از شوربختی تا اقتدار

سرگذشت ملکه الیزابت اول

لانتیا ک

ترجمهٔ ذبیح الله منصوری

لانتیاک

از شوربختی تا اقتدار:

سرگذشت ملکه الیزابت اوّل

ترجمهٔ

ذبیح‌اللّه منصوری

سرشناسه: لانتیاک
عنوان ونام پدید آورنده: از شوربختی تااقتدار:سرگذشت ملکه الیزابت‌اوّل/ لانتیاک؛ترجمه ذبیح‌الله منصوری.
مشخصات نشر:تهران: کتاب وستا، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری: ۲۵۱ص.مصور؛۱۴×۲۱س‌م.
شابک: ۰_۲ _ ۹۱۰۴۴ _ ۶۰۰ _۹۷۸.
وضعیت فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
موضوع:الیزابت اوّل، ملکه انگلستان، ۱۵۳۳_۱۶۰۳م.
موضوع:Eizabeth,Queen of England
شناسه افزوده: منصوری، ذبیح‌الله،۱۲۸۸ _ ۱۳۶۵، مترجم.
رده‌بندی کنگره:۱۳۸۸ ۲ف۲۸ل/PZ۳
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱
شماره کتابشناسی ملی:۱۸۵۳۲۲۲

از شوربختی تا اقتدار

نویسنده: لانتیاک

مترجم: ذبیح‌الله منصوری

چاپ‌اوّل: ۱۳۸۸

شمارگان: ۲۲۰۰نسخه

چاپ:نوبهار

صحافی: تاجیک

کتاب وستا ـ خیابان جمهوری، خیابان اردیبهشت جنوبی، کوچهٔ فخرشرقی، پلاک ۵

تلفن:۶۶۴۶۴۱۱۷ و ۶۶۴۹۵۴۶۱ و ۶۶۴۹۵۴۷۵

فروش اینترنتی:۶۶۴۹۵۷۹۴ www.ngrbook.com

شابک ۰_۲_۹۱۰۴۴_۶۰۰_۹۷۸ ISBN978-600-91044-2-0

«قیمت: ۵۰۰۰تومان»

فهرست

مقدمهٔ مترجم ۵
فصل اوّل ـ دختری که کسی او را دوست نمی‌داشت ۷
فصل دوم ـ الیزابت را توقیف کردند........................ ۷۷
فصل سوم ـ شایعهٔ وصلت ملکهٔ انگلستان با... .... ۱۳۹
فصل چهارم ـ یک فیلسوف بزرگ‌فرانسوی ۱۶۵
فصل پنجم ـ دومین کسی که به دور کرهٔ زمین گردش کرد ۲۰۷
فصل ششم ـ سنوات آخر عمر ملکهٔ انگلستان.............. ۲۳۷
تصاویر ۲۵۳

مقدمهٔ مترجم

الیزابت اوّل، ملکهٔ انگلستان، در سال ۱۵۳۳ میلادی در شهر گرینویچ، که به مناسبت مرکز رصدخانهٔ رودن خیلی معروف است، متولد شد و در سن بیست و پنج سالگی بر تخت سلطنت انگلستان نشست و بعد از چهل و پنج سال سلطنت، در سن هفتاد سالگی، از دنیا رفت.

الیزابت اوّل، دختر هانری هشتم پادشاه انگلستان بود که اعمال ناصواب او در تاریخ انگلستان و اروپا معروف است و الیزابت اوّل قسمتی از اعمال نابجا را که نبایستی بکند، از پدر به میراث برد. ولی در سیاست زنی با اراده و جدی بود و چون به مذهب پروتستانی معروف به «انگلیکانیسم» اعتقاد صمیمی داشت، آن مذهب را در انگلستان رواج داد و امروز هم مذهب اکثر مردم انگلستان همان کیش است.

بعضی از مورخین اروپایی، از جمله «الکساندر دوما»ی فرانسوی، او را زنی بی‌رحم دانسته‌اند که هرگز دارای بخشایش نمی‌شد و الکساندر دوما می‌نویسد که الیزابت اوّل چون زنی زشت بود، نمی‌توانست زنی زیبا مانند «ماری‌استورات»، ملکهٔ اسکاتلند، را ببیند

و از فرط حسد او را محکوم به اعدام نمود و سرش را با تبر از پیکر جدا کردند.

در دورهٔ سلطنت الیزابت اوّل، بازرگانی انگلستان وسعت به هم رسانید و آن زن مهاجرت را به دنیای جدید، امریکا، تشویق کرد و هنر و ادب را مورد حمایت قرار داد و چون مردم کشور هلاند علیه پادشاه سپانیا که هلاند را اشغال کرده بود شوریدند، الیزابت اوّل به مردم هلاند کمک نظامی کرد و آنها اسپانیایی‌ها را از هلاند اخراج نمودند.

اگر نویسندهٔ این کتاب یک انگلیسی نبود، ممکن است تصوّر کرد انتقادهایی که در این کتاب از روش الیزابت شده، مبتنی بر غرض است. امّا «لانتیاک» یک انگلیسی و هموطن الیزابت اوّل می‌باشد و لذا، به قاعده نمی‌توان او را مغرض دانست و چون مورّخ است، آنچه را که نقص و عیب الیزابت اوّل می‌داند، می‌گوید.

ذبیح‌الله منصوری

فصل اوّل

دختری که کسی او را دوست نمی‌داشت

دخترک سه ساله به محض این‌که پدر خود را می‌دید، فرار می‌کرد و یک راست به اصطبل می‌رفت و خود را نزدیک خوک‌ها و اسب‌ها می‌رسانید و آن وقت خدمهٔ اصطبل، که آن دختر را دوست می‌داشتند، بانگ می‌زدند: از آن طرف نرو، اسب تو را لگد می زند... ازکنار مادیان دور شو، زیرا تو را گاز خواهد گرفت.

یگانه نقطه‌ای که دختر کوچک خود را در آن‌جا راحت و در امان می‌دید، همانا اصطبل بود. چون در کاخ سلطنتی هیچ‌کس او را دوست نمی‌داشت و بیش از همه پدرش نسبت به او ابراز نفرت می‌کرد و تا او را می‌دید، دست را بلند می‌نمود و با اشاره‌ای تهدیدآمیز می‌گفت: ای حرامزاده، تو را هم خواهم کشت.

دخترک که به نام الیزابت خوانده می‌شد، نمی‌دانست که معنای حرامزاده چیست. ولی از ژست پدر و صدای مهیب و هیکل قطور و شانه‌های پهن او بسیار می‌ترسید.

معلوم است که وقتی یک پدر، هر روز، در حضور مردم دختر خود را با لحنی جدی حرامزاده خطاب کند و بگوید که او را هم به قتل خواهد رسانید، طرز رفتار دیگران با آن دختر کوچک از چه قرار خواهد بود.

شبی که همین دختر به دنیا آمد، تمام سکنه و خدمهٔ کاخ سلطنتی از فریادهای موحش پدرش ترسیدند و لرزیدند. زیرا پدر، که پادشاه انگلستان بود، فریاد می‌زد: این دختر از من نیست و حرامزاده است. در صورتی که پادشاه انگلستان دروغ می‌گفت و الیزابت به راستی فرزند او محسوب می‌گردید و اگر در موقع طفولیت آن دختر، بعضی از درباری‌ها تردیدی در نژاد و تبار الیزابت داشتند، وقتی کودک بزرگ شد، آثار قیافه و روحیه‌اش به طرزی برجسته نشان می‌داد که وی دختر پدرش هانری هشتم پادشاه انگلستان می‌باشد. منتها چون هانری هشتم پادشاه انگلستان، و همچنین مردم، انتظار داشتند که زوجهٔ هانری هشتم یک پسر بزاید که ولیعهد کشور باشد، لذت هانری هشتم از تولد آن دختر متغیّر گردید؛ خاصه آنکه او را خیلی زشت دید.

هنوز چهل روز از تولد دختر نگذشته بود که صورتش پر از کک و مک شد. ولی کک و مک در بعضی از قیافه‌ها، مشروط بر اینکه نواقص دیگر وجود نداشته باشد، تولید ملاحت و گیرندگی می‌کند. امّا قیافه دخترک را زشت‌تر کرد. چون الیزابت کوچک، موهایی سرخ به رنگ جگری و چشم‌هایی سبز داشت و به وجود آمدن کک و مک در آن قیافه، که فقط رنگ‌های سبز چشم‌ها و سرخی موها توجه بیننده را جلب می‌کرد، یک نوع تضادی نفرت‌انگیز تولید می‌نمود که

بینندگان تا او را می‌دیدند، روی برمی‌گرداندند و هیچ کس میل نمی‌کرد دخترک را در آغوش بگیرد و ببوسد. حتی دایه‌ای که برای شیردادن و پرستای از طفل استخدام شد، به دخترک علاقه نداشت. در صورتی که دایه‌ها، بنا به غریزهٔ مادری که در هر زن شیرده هست، به کودکانی که شیر می‌دهند علاقمند می‌شوند.

دایه پیوسته از نهادن پستان خود در دهن دخترک می‌ترسید و می‌گفت: این بچه با یک دندان به دنیا آمده و دندان او در پستان من فرو می‌رود.

وقتی که مادر الیزابت کوچک از درد زائیدن فارغ شد و فریادهای سامعه خراش هانری هشتم که او را متهم به خیانت می‌کرد قطع گردید، و بچه را شستند و قنداق کردند، او را به مادر عرضه داشتند و مادر قبل از اینکه نظری به صورت دختر بیندازد، دست چپ او را از نظر گذرانید که ببیند آیا شش انگشتی هست یا نه؟ زیرا مادر الیزابت در دست چپ شش انگشت داشت.

و آنگاه گلوی طفل را معاینه نمود تا مشاهده کند آیا مثل خود وی یک غده برجسته و سیاه‌رنگ زیر گلوی نوزاد هست یا خیر؟ و چون از این دو علامت اثری در نوزاد ندید: گفت: خوب شد که شبیه به من به دنیا نیامد. امّا پس از مشاهدهٔ چشم‌های الیزابت گفت چشم‌هایش کاملاً به چشم‌های من شباهت دارد.

چشم‌های سبز نوزاد شبیه به دیدگان مادر بود و همانطور می‌درخشید و هنوز شیر می‌خورد که با همان چشم‌های سبزرنگ، جدا شدن سر را از پیکرها زیر تبر جلاد تماشا می‌کرد.

دایه‌ای که برای پرستاری از الیزابت استخدام کرده بودند، برای

پدر و مادری که الیزابت را به وجود آوردند - و ما در سطور آینده قدری راجع به آنها صحبت خواهیم نمود - مناسبت مخصوص داشت.

این دایه که زنی روستایی به شمار می‌آمد، از تماشای مراسم اعدام لذت می‌برد و هر وقت کسی را به وسیله تیر اعدام می‌کردند، دایه، در حالی که الیزابت را در آغوش داشت، برای تماشای آن مراسم خود را به صف اوّل تماشاچیان می‌رسانید و وقتی خون مانند فواره از شریان‌های قطع شده محکوم جستن می‌کرد، خنده کنان آن را به طفل نشان می‌داد و او را وامی‌داشت که از تماشای آن منظرهٔ مخوف بخندد.

یک روز دایهٔ الیزابت طفل را در آغوش گرفت و به سیاستگاه برد. الیزابت در آن موقع تازه زبان می‌گشود و می‌توانست بعضی از کلمات ساده را ادا نماید و وقتی مقابل سیاستگاه رسیدند، طفل دید که این دفعه یک زن را به سیاستگاه آورده‌اند.

آن زن در نظر الیزابت آشنا آمد و دست کوچک خود را به طرف او دراز کرد و گفت: مامان... مامان... و دایه طفل به او نهیب زد که ساکت باشد و در عوض با دقت تماشا کند. طفل هم دیدگان خود را به سیاستگاه دوخت و بدون اینکه احساس تأثر و ترحمی نماید، به چشم خود دید که جلاد مادر او را مقابل کنده‌ای که گردن محکومین را روی آن می‌نهادند، نشانید.

مادر الیزابت سر را به طرف جلاد برگردانید و چیزی به او گفت. امّا طفل و دایه او نشنیدند که بین او و جلاد چه گفت و شنودی رد و بدل گردید. لیکن آنهایی که اطراف آن زن بدبخت بودند، شنیدند که به

جلاد گفت: آقا، چون گردن من باریک است، شما برای قطع کردن این گردن دچار زحمت نخواهید شد.

و بعد جلاد تبر خود را بلند کرد و روی گردن باریک آن زن فرود آورد و الیزابت این منظره را هم دید.

منظور ما از ذکر این نکات فرعی این است که خوانندگان بدانند الیزابت هنگام کوچکی در چه محیطی زندگی می‌کرد و اطرافیان او چه کسانی بودند و دایهٔ طفل این قدر شعور و عاطفه نداشت که آن بچه را به تماشای منظرهٔ اعدام مادرش نبرد.

جلاد انگلیسی که می‌بایست سر زوجهٔ هانری هشتم و مادر الیزابت را با تبر قطع کند، از بیم اینکه دست را به خون آن زن نیالاید، بیماری سختی را بهانه کرد و حاضر نشد وظیفهٔ جلادی خویش را انجام بدهد و آنوقت حکومت انگلستان برای اعدام آن زن متوسل به یک جلاد فرانسوی، که بر حسب تصادف آن زمان از لندن می‌گذشت، گردید و جلاد با اکراه حاضر شد که وظیفهٔ همکار انگلیسی خویش را انجام بدهد.

برای اینکه جلاد فرانسوی را قائل کنند که با اعدام زوجهٔ هانری هشتم یک کار ثواب می‌کند، سوابق او را برشمردند و خیانت‌هایی را که آن زن به هانری هشتم کرده بود، جهت جلاد فرانسوی شرح دادند؛ به طوری که جلاد مزبور وقتی که تبر خود را بالا می‌برد که روی گردن لاغر آن زن، موسوم به «آن» فرود بیاورد، تصور می‌کرد که عملش آنقدر ثواب دارد که گویی پیاده به زیارت بیت‌المقدس رفته است.

هانری هشتم، پادشاه انگلستان، که مردی بوالهوس بود و غریزهٔ جنسی جنون‌آمیزی داشت، به محض اینکه مادر الیزابت را عقد کرد

و چند هفته گذشت، از کرده پشیمان گردید، زیرا آن، مادر الیزابت، نه فقط از زیبایی بهره‌مند نبود، بلکه از چشم‌هایش گذشته، زنی زشت به شمار می‌آمد و انگلیسی‌ها حیرت می‌کردند که هانری هشتم در آن زن چه دیده که فریفتهٔ او شده و رضایت داده که وی را به عقد ازدواج درآورد. بعد از یک ماه که از عروسی هانری هشتم با آن گذشت، هانری بنای بدرفتاری را با وی گذاشت. ولی آن از بدرفتاری هانری ملول نبود، برای اینکه پنهان از شوهر سرگرمی‌های عدیده داشت.

هانری هشتم در پی فرصتی می‌گشت که آن را از بین ببرد. زیرا به طرزی دیگر نمی‌توانست خود را از شرّ آن زن آسوده کند و به وجود آمدن الیزابت این فرصت را به دست پادشاه انگلستان داد و به همین جهت، در حالی که می‌دانست تمام درباری‌ها صدای او را می‌شنوند، آن را متهم می‌کرد که یک طفل حرامزاده به وجود آورده تا بتواند علیه آن زن اتخاذ دلیل کند و او را تسلیم دادگاه نماید.

آن، به طوری که اشاره کردیم، مظهر تقوی نبود و بی‌شک خود هانری هشتم هم در می‌یافت که زوجه‌اش به وی خیانت می‌کند. ولی در مورد الیزابت، به طوری که بعد آثار وراثت صوری و جسمانی و معنوی و روحانی ثابت کرد، آن زن به شوهرش خیانت نکرد. مع‌هذا، هانری هشتم بالاخره آن را به گناه خیانت به شوهر تسلیم دادگاه کرد و سی و پنج نفر از اشراف انگلستان که قضات آن دادگاه بودند، بر حسب اشارهٔ هانری رأی به اعدام آن دادند.

هنگامی که آن را اعدام می‌کردند و الیزابت کوچک در بغل دایه‌اش منظرهٔ اعدام مادر را می‌نگریست، هانری هشتم با معشوقهٔ جدید خود در کاخ سلطنتی آبجوی سرد می‌نوشید و گوشت رودهٔ گرم تناول

می‌کرد و دستور داده بود به محض اینکه سر از پیکر آن جدا شد، یکدسته شمخالچی شمخال‌های خود را خالی کنند تا او و معشوقه‌اش درکاخ سلطنتی دریابند که آن دیگر وجود ندارد.

وقتی شمخال‌ها خالی شد و خبر از اعدام آن زن بدبخت دادند، هانری هشتم و معشوقهٔ او -که به طور معترضه بگوییم که آن معشوقه هم در سنوات بعد گرفتار سرنوشت آن گردید و در سیاستگاه به قتل رسید- جام‌های آبجو را بلند کردند و قاه قاه خندیدند.

چنین بود پدری که الیزابت کوچک از نسل او به وجود آمد و امّا مادرش، آن، علاوه بر نقائص جسمانی، که شرح آن گذشت، از لحاظ روحی گرفتار نوعی از جنونی ارثی بود که در تمام افراد خانوادهٔ او کم و بیش دیده می‌شد.

آن زن بر اثر جنون مرموز و خیالات سودایی همه کس را دشمن خود می‌پنداشت و هرگز غریزهٔ جنسی او تسکین پیدا نمی‌کرد و وقتی الیزابت کوچک متولد گردید، آن کوچکترین اعتنایی به تربیت او نکرد. تا وقتی که آن زنده بود، دخترک نزد دایه خویش به سر می‌برد و بعد از مرگ آن، او را به پرستاران مختلف سپردند. ولی هیچ وقت پرستارها از آن کودک بی‌مادر نگاهداری صحیح نمی‌کردند و لباس‌های او را نمی‌شستند و سرش را شانه نمی‌کردند و اغلب دیده می‌شد که الیزابت کوچک لباس‌های وصله‌دار در بر دارد.

یگانه دوستان الیزابت خدمهٔ اصطبل بودند. ولی آنها نمی‌توانستند مثل یک مادر یا دایهٔ دلسوز از او پرستاری کنند و لباسش را بشویند و سرش را شانه زده حشرات را از گیسوان او دور نمایند. گو اینکه وجود حشرات در گیسوان زن‌ها، یا موی سر مردها، در آن عهد یک واقعهٔ

غیرعادی نبود و تقریباً یک قرن قبل از آن تاریخ، به شهادت تواریخی که موجود است و مورخین مؤثق آن را به رشتهٔ تحریر درآورده‌اند، بعضی از بزرگان کشور که صاحب میلیون‌ها ثروت و هزارها نفر رعیت بودند، حشره‌کش مخصوص داشتند و وظیفهٔ رسمی آنها این بود که حشرات را از سر و جامهٔ بزرگان دور نمایند.

الیزابت باکمک خدمهٔ اصطبل اسب سواری را طوری آموخت که در سن هفت سالگی می‌توانست بدون‌کمک دیگران سوار اسب شود و چون در کودکی سواری را آموخته بود، علاقه به اسب سواری تا دورهٔ کهولت در او باقی ماند.

ولی قبل از اینکه در سواری و به تاخت درآوردن اسب‌ها ورزیده شود، یکی از اقوام مادری الیزابت به حمایت کودک برخاست و داوطلب شد که نگاهداری و تربیت او را برعهده بگیرد. نامه‌هایی که این زن راجع با الیزابت نوشته، اینک موجود است و نشان می‌دهد که الیزابت کوچک حتی از دختران طبقات فقیر انگلستان بدتر زندگی می‌کرد و فاقد ضروری‌ترین احتیاجات زندگی بوده است.

در یکی از نامه‌ها، زن مزبور، به نام خانم‌کاترین بریان، می‌نویسد: این شاهزاده خانم‌کوچک با اینکه دختر پادشاه انگلستان است، نه پیراهن دارد و نه جوراب و نه کفش و نه نیم تنه و دامن و شب‌ها مجبور است با لباس کهنه‌ای که روز می‌پوشد بخوابد و اگر باور نمی‌کنید، خود بیائید و او را ببینید.

عاقبت، بر اثر اصرار این خانم، پارلمان انگلستان که تا آن‌روز حاضر نبود که حقوقی برای الیزابت برقرار کند، زیرا پدرش می‌گفت که وی حلالزاده نیست و خود پدر هم کمکی به طفل کوچک

نمی‌کرد، یک مستمری برای دخترک برقرار نمود.

این را باید بدانیم که هانری هشتم غیر از الیزابت فرزندانی دیگر هم پیداکرد که از سایر زن‌های او به وجود آمدند و این زن‌ها را بعد از مادر الیزابت گرفت و ما چون در اینجا قصد تاریخ نویسی نداریم، نمی‌گوییم که وی با زن‌های مزبور چه کرد. ولی تمام آنهایی که کلیات تاریخ را در نظر دارند، می‌دانند که هانری هشتم انگلستان چند نفر از زوجات خود را مانند مادر الیزابت در سیاستگاه به قتل رسانید.

چون هانری هشتم زن‌های عدیده گرفت، الیزابت در دورهٔ کودکی زن‌پدرهای متعدد پیداکرد که یکی از آنها شاهزاده خانم کِلِو بود. یکی از وزرای هانری هشتم وسیلهٔ ازدواج شاهزاده خانم کِلِو با هانری هشتم شد و به آلمان رفت و از آنجا عکسی از شاهزاده خانم مزبور که آلمانی بود آورد و به هانری ارائه داد.

هانری از آن عکس خوشش آمد و تصمیم گرفت که با شاهزاده خانم مزبور ازدواج نماید. ولی غافل از این بود که عکس شاهزاده خانم که به او نشان داده شده، به قول امروزی‌ها، مورد رتوش قرار گرفته و شاهزاده خانم به زیبایی عکس خود نیست.

بعد از اینکه وزیر هانری هشتم مذاکرات مربوط به ازدواج را تمام کرد و شاهزاده خانم کلو از آلمان به انگلستان آمد و چشم هانری هشتم به او افتاد، از فرط نفرت لرزید. در شب عروسی، رجال درباری اطراف هانری هشتم را گرفتند و به او تبریک گفتند و هانری هشتم از دور عروس جدید را به درباری‌ها نشان داد و گفت: آقایان، من شما را حکم قرار می‌دهم و می‌پرسم که آیا شایسته است برای ازدواج با این زن به من تبریک بگوئید؟ شما امشب به جای تبریک باید مرا تسلیت

بدهید. زیرا بر اثر ازدواج با این زن زشت، که به یک مادیان اسپانیایی بیش از یک زن شباهت دارد، عزادار شده‌ام.

هانری هشتم زیاد هم اغراق نمی‌گفت و شاهزاده خانم کلو خیلی زشت بود و قیافهٔ سفید متمایل به زردی وی، که هیچگونه نمک نداشت، بیننده را مشمئز می‌کرد.

بر طبق رسوم دربار انگلستان، اوّل عروس را به خوابگاه هدایت کردند و خانم‌های ندیمه لباس او را کنده و لباس شب را بر وی پوشانیدند و او را روی بستر خوابانیدند تا داماد بیاید. ولی هانری هشتم از هر بهانه و فرصتی استفاده می‌کرد که دیرتر به طرف خوابگاه برود و وقتی وارد خوابگاه شد، به عروس خود گفت: خانم، امشب ما به قدری از حضور در مجلس خسته شده‌ایم که هرچه زودتر بخوابیم، بهتر است. این را گفت و در حضور خانم‌های ندیمه که منتظر بودند که هانری هشتم به آنها اجازهٔ مرخصی بدهد تا از اتاق خارج شوند، از در دیگر بیرون رفت و شاهزاده خانم کِلِو هم که اعصابی بطئی‌التأثر داشت، از این واقعه حیرت نکرد و روز بعد به ندمای خود گفت: تصور می‌کنم که شوهر من یک مرد اجتماعی نیست و زندگی خانوادگی را دوست نمی‌دارد.

یک ماه بعد، هانری هشتم فرصتی برای گرفتن انتقام از وزیر خودش که باعث صورت گرفتن آن عروسی گردیده بود، به دست آورد و وی را، که به نام توماس کرومول خوانده می‌شد -با کرومول معروف که در انگلستان انقلاب کرد اشتباه نشود-، به سیاستگاه فرستاد و سرش را با تبر قطع نمود.

حتی الیزابت که در آن موقع قدری بزرگ شده بود، از زن پدر

خویش نفرت داشت و می‌گفت: من هر وقت این زن را با تصاویر ملکه‌های سابق انگلستان، که عکسشان در گالری‌های کاخ سلطنتی هست، مقایسه می‌کنم، احساس می‌نمایم که وی یک زن خدمتکار است و از صبح تا شام کاری ندارد جز اینکه سوزن نخ کند و دوزندگی نماید و هر وقت از دوزندگی فارغ گردید، غذا بخورد.

بالاخره، یک روز هانری هشتم به زنش گفت برای اینکه آنها به طور دوستانه از هم جدا شوند، بهتر اینکه نزد مدعی‌العموم برود و حکم طلاق را که آماده است، امضاء کند و فوراً به آلمان برگردد و دیگر قدم به انگلستان نگذارد و در عوض سالی سه هزار لیره مستمری بگیرد.

آن زن هم از بیم آنکه دچار تبر جلاد نشود، این دستور را اجرا کرد و به آلمان مراجعت نمود و هنوز دو هفته از عزیمتش نگذشته بود که هانری زنی تازه را، که پنجمین زن او به شمار می‌آمد، به جای وی نشانید.

مادر زن جدید الیزابت، به نام کاترین هاوارد، وقتی زن هانری گردید، از حلیهٔ دوشیزگی عاری بود؛ در صورتی که علی‌الرسم دوشیزه به شمار می‌آمد. هانری هشتم مجذوب نشاط آن زن و شوخی‌های او شده بود و معروف است که وقتی در یکی از میهمانی‌ها به کاترین نزدیک گردید و گفت: خانم، آیا حاضر هستید که زن من بشوید؟ آن زن قاه‌قاه خندید و دکمه‌های لباس خود را گشود و حتی هانری از این حرکت غیرمنتظره حیرت کرد. امّا کاترین توانست به وی ثابت نماید که چون هرگز تصور نمی‌کرد که پیشنهاد هانری جدی باشد و خیال می‌نمود که او شوخی می‌کند، خواست در قبال

یک شوخی، شوخی دیگر کرده باشد.

کاترین را تمام اطفال هانری هشتم، و از جمله الیزابت، دوست می‌داشتند. زیرا نشاط طبیعی آن زن او را به اطفال بیش از بزرگان نزدیک می‌کرد و الیزابت در خاطرات خود می‌نویسد که من هرگز از بازی کردن با زن پدر خود سیر نمی‌شدم و او می‌توانست ساعت‌ها عدهٔ کثیری از اطفال را اطراف خود جمع و همه را مشغول نمایند، بدون اینکه یکی از آنها احساس کسالت کند.

به واسطهٔ محبوبیت فراوانی که این زن نزد اطفال شوهر خود داشت، بچه‌ها داوطلبانه خود را شریک جنایات او می‌کردند و هر وقت کاترین با یکی از عشاق خود پنهان از شوهر خلوت می‌کرد، الیزابت در باغ یا خارج از باغ به نگهبانی می‌ایستاد و به محض اینکه خطری بروز می‌نمود، با علائم مرموز زن پدر خویش را مطلع می‌کرد که وی عاشق خود را ناپدید نماید.

هانری هشتم تا مدتی نمی‌دانست که زوجه‌اش به او خیانت می‌کند و تصور می‌کرد وی همانگونه که نشاط فطری دارد، زنی عفیف و وفادار است. ولی وقتی جاسوسان او بالاخره به راز کاترین پی بردند و وی را از خیانت زن مستحضر کردند، به غایت خشمگین شد و دستور داد که کاترین را توقیف و محاکمه کنند. و چون جاسوسان خبر داده بودند که الیزابت بیش از دیگران از اسرار خیانت کاترین آگاه می‌باشد، هانری هشتم قضات را مجاز نمود که دخترش الیزابت را مورد تحقیق قرار دهند. قضات یک روز الیزابت را مورد تحقیق قرار دادند، ولی کوچکترین اطلاعی نتوانستند از او کسب کنند و الیزابت در قبال تمام سؤال‌ها، متوسل به قریحهٔ کودکی خود گردید و مثلاً

وقتی از او می‌پرسیدند که تو مدت دو ساعت مقابل باغ چه می‌کردی و چرا در آنجا دو ساعت معطل شدی؟ می‌گفت که بازی می‌کردم. و کدام قاضی است که بتواند طفلی را وا دارد که اعتراف کند دو ساعت مشغول بازی نبوده است؟

این توداری الیزابت، که اوّلین نمونهٔ آن در زمان کودکی به مناسبت محاکمهٔ زن پدرش آشکار شد، بعدها خیلی به کارش آمد و هنگامی که ملکهٔ انگلستان گردید، از این صفت استفاده‌های زیاد کرد.

بالاخره‌کاترین هم‌گرفتار سرنوشت سایر زن‌های هانری هشتم شد و دادگاه به جرم خیانت به شوهر او را محکوم به اعدام نمود و سر کاترین به وسیلهٔ تبر جلاد از پیکر جدا شد و هنوز خون او خشک نگردیده بود که هانری هشتم زنی دیگر اختیار کرد و الیزابت کوچک دارای زن پدری دیگر گردید.

گفتیم که تربیت الیزابت کوچک را به خانم‌کاترین بریان، که یکی از اقوام مادری او بود، سپردند و او در درجهٔ اوّل در صدد برآمد که وسایل مادی زندگی الیزابت را فراهم نماید و به او که دختر یک پادشاه بود، لباس‌های تمیز بپوشاند و غذای خوب بخوراند. وقتی دخترک از ژولیدگی وکثافت بیرون آمد و آبی زیر پوست الیزابت جا گرفت، خانم کاترین بریان درصدد افتاد که الیزابت را باسواد و تحصیلکرده نماید و چند نفر معلم از بین مردان سالخورده برای او انتخاب کرد و به آنها سپرد تاریخ و جغرافیا و ادبیات را بیشتر به او بیاموزند. الیزابت باهوش و استعدادی که سبب حیرت معلمین وی می‌گردید، علوم مزبور را فرا می‌گرفت تا به سن یازده سالگی رسید و دراین موقع ناگهان تغییری در وضع جسمانی و روحانی الیزابت به

وجود آمد.

پوست صورت او که خشک و پر از کک مک بود در این سن به تدریج روشن شد و لکه‌های کک‌مک به نسبت زیادی زائل گردید و موهای سرخ الیزابت موجی پیداکرد که وقتی آنها را شانه می‌نمود و در طرفین دوش می‌ریخت، تقریباً او را زیبا جلوه می‌داد، مشروط بر اینکه کسانی خیلی نزدیک نشوند و عیوب قیافهٔ او را با دقت از نزدیک نبینند.

هرچه الیزابت بزرگتر می‌شد، تغییر جسمی و روحی او بیشتر می‌گردید و از آن پس الیزابت ساعت‌ها مقابل آئینه می‌ایستاد و جمال خود را تماشا می‌کرد و آه می‌کشید.

دیگر الیزابت به اصطبل نمی‌رفت و هر وقت می‌خواست سواری کند، اسب سفید و زیبایی راکه زین و برگ و دهانهٔ زرین داشت، برای او می‌آوردند و سوار می‌شد و در پارک‌های اطراف لندن تاخت و تاز می‌کرد.

در سن دوازده سالگی، الیزابت ناگهان متمایل به تنهایی شد و از کاخ به پارک می‌رفت و در نقاطی که گل فراوان بود می‌نشست وگاهی شاخه گلی را به مشام نزدیک می‌کرد و می‌بوئید و هنگامی که عطر گل وارد شامهٔ او می‌شد، اعصاب الیزابت را مرتعش می‌کرد و آن رایحهٔ معطر افکاری را برای او به وجود می‌آورد که تا آن زمان به خاطرش نرسیده بود.

همین‌وقت الیزابت ذوق سرائیدن شعر پیداکرد و شروع به سرودن اشعاری در وصف معشوق خیالی خود «اترلد» نمود. «اترلد» پهلوانی بود از اهالی دانمارک به وسیلهٔ چند کشتی به سواحل

انگلستان حمله‌ور شده بود و می‌گفتند که چشم‌هایی آبی و گیسوانی بلند و طلایی و بازوانی قوی و چهره‌ای سفید و نمکین داشته است.

الیزابت در اشعار خود می‌کوشید که به نفع معشوق خیالی خود از انجیل و افسانه‌های قدیم یونان، که در ادبیات خواندن بود، شاهد بیاورد و به نیروی توهم در اشعار خودقیافه و اندام او را مجسم می‌کرد و با او معاشقه می‌نمود و این موضوع نشان می‌داد که غرائز طبیعی در الیزابت بیدار گردیده است.

امروز، دخترهای دوازده ساله هنوز عروسک بازی می‌کنند. ولی در آن دوره دختران دوازده ساله یک زن تقریباً کامل به شمار می‌آمدند و پسران در سن سیزده و چهارده سالگی ازدواج می‌کردند و، بنا بر مقتضیات زمان، عجیب نبود که در الیزابت غرائز طبیعی بیدار گردد.

شهرت جمال وکمال الیزابت در این موقع به زودی در انگلستان و اسکاتلند - اسکاتلند که امروز یکی از ایالات انگلستان است، آن زمان کشوری جداگانه و مستقل بود - پیچید و ولیعهد اسکاتلند، که جوانی هفده ساله بود، خواهان ازدواج با الیزابت شد.

الیزابت قبل از اینکه با این ازدواج موافقت کند، درخواست‌کرد که عکسی از نامزدش برای او بفرستند که بداند قیافه و اندامش با معشوق خیالی وی، اترلد، شباهت دارد یا نه؟ و متقابلاً عکسی از خود برای ولیعهد اسکاتلند فرستاد. ولی این عکس به وسیلهٔ نقاشی رتوشه شده بود و در آن علائم کک مک روی صورت به نظر نمی‌رسید و دهان الیزابت شکلی زیبا وکوچک داشت.

به محض اینکه ولیعهد اسکاتلند تصویر الیزابت را دید و دو بیت از اشعار او را پشت تصویر مزبور خواند، طوری برای دیدن نامزد خود

بی‌تاب شد که دستور داد بیدرنگ وسایل سفر را فراهم نمایند که به راه بیفتد و خود را به الیزابت برساند.

الیزابت هم بعد از دیدن تصویر ولیعهد اسکاتلند، خواهان او شد. ولی گفت که طرز برخورد خویش را با نامزدش، خودوی باید تعیین نماید.

الیزابت به دو دلیل می‌خواست که خود برنامهٔ این ملاقات را تعیین نماید: اوّل اینکه برخورد وی با ولیعهد جوان اسکاتلند جنبه و محیطی شاعرانه داشته باشد و دوم اینکه در ملاقات اوّل، نامزدش نتواند به نقاشی صوری او پی ببرد.

برنامه‌ای که الیزابت برای برخورد با نامزد تدوین کرد، از این قرار بود که هنگام شب، در نقطه‌ای از پارک سلطنتی، در حالی‌که مشعل‌ها فضا را روشن می‌نماید، وی سوار بر اسب سفید، در حالی‌که جامه‌ای زیبا و جواهرنشان پوشیده، به استقبال عاشق خود برود و دسته گلی به او تقدیم نماید.

گل های این دسته را خود الیزابت انتخاب کرد که دارای روایحی لطیف باشد. چه وی تصور می‌نمود که عطر گل، همانگونه که اعصاب او را به اهتزاز در می‌آورد، اعصاب عاشقش را نیز به ارتعاش درخواهد آورد.

در ساعت مقرر، الیزابت لباس پوشید و سوار بر اسب سفید خاصه شد و دسته گل را به دست گرفت و در حالی که عده‌ای از مشعلداران و یساولان اطراف او بودند، به طرف میعاد واقع در پارک سلطنتی به راه افتاد. در آن موقع، الیزابت در روشنایی مشعل‌ها به راستی زیبا می‌نمود و وقتی از دور در روشنایی مشعل‌ها عاشق خود

را دید، قلب جوانش درون سینه به تپش درآمد.

دو جوان به یکدیگر رسیدند و ولیعهد اسکاتلند که قبلاً پیاده بود، نزدیک آمد و مقابل الیزابت زانو به زمین زد. الیزابت روی اسب، بدون اینکه پیاده شود، دست درازکرد و عاشق خود را از زمین بلند نمود و آن‌گاه دسته گل را به او داد. ولی عاشق بی‌ذوق که از سرزمین سردسیر شمال انگلستان می‌آمد، آن گل‌های معطر را به مشام نبرد و نبوئید. مع هذا، شکوه و زیبایی الیزابت طوری او را گرفت که خود را به کنار الیزابت رسانید و دست او را روی لب‌های خود نهاد و مدتی نگاهداشت و اصرار کرد که به اتفاق الیزابت به کاخ سلطنتی برود یا اینکه الیزابت به محل سکونت او بیاید. ولی تشریفات سلطنتی، ادامهٔ ملاقات دونامزد را در آن شب غدغن می‌کرد و در عوض اجازه می‌داد که صبح روز دیگر، باز آن دو یکدیگر را ملاقات نمایند.

الیزابت از ملاقات صبح روز دیگر خیلی می‌ترسید. برای اینکه وقتی ولیعهد اسکاتلند در کاخ سلطنتی به ملاقات او می‌آمد، او نمی‌توانست در اتاق سوار بر اسب شود تا ولیعهد نتواند قیافه‌اش را از روبرو ببیند و نمی‌توانست هنگام روز اتاقی تاریک به وجود بیاورد و مشعل‌ها را روشن نماید تا نامزدش او را در تاریکی مشاهده کند و متوجه نواقص جسمانی وی نگردد.

صبح روز بعد، ولیعهد اسکاتلند که تا نزدیک صبح از فرط التهاب نتوانسته بود بخوابد، به امید اینکه معشوقه و نامزد خود را در روشنایی روز زیباتر از شب ببیند، به کاخ سلطنتی آمد.

دختر جوان خود پرده‌های اتاق را طوری مقابل پنجره‌ها قرار داده بود که صورتش در تاریکی قرار بگیرد. ولی چشم‌های تیزبین جوان

هفده‌ساله، که هنوز نور آن بر اثر ضعیف پیری کم نشده بود، آنچه راکه نباید ببیند، دید و متوجه شد که منظرهٔ شب گذشته جز خواب و خیالی بیش نبوده و نامزد او زیبا نیست. با اینکه ولیعهد اسکاتلند برای رعایت ادب کوشید که مانند شب گذشته نسبت به الیزابت ابراز علاقه کند، مع‌هذا، دختر تازه جوان که باهوش بود، متوجه شد که اظهارات نامزد او توأم با برودت است و رفتارش شبیه به مردی می‌باشد که به او مزد داده‌اند تا اینکه به اجبار با زنی مغازله نماید.

شب قبل، در رفتار ولیعهد اسکاتلند حرارت و صمیمیتی وجود داشت که هنگام روز از آن زائل گردیده بود.

اگر ولیعهد اسکاتلند از یک سرزمین سردسیر نمی‌آمد و قدری احساس و ذوق داشت، می‌توانست بفهمد که نامزد او اگر از حیث جمال مورد بی‌مهری طبیعت قرارگرفته، در عوض از حیث کمال بر بسیاری از دختران سلاطین اروپا ترجیح دارد و به خصوص صدای گرم و ملیح او به نسبت زیاد جبران نقصان قیافه را می‌نماید. ولی ولیعهد جوان متوجه این نکات نمی‌شد و نمی‌توانست که در زیر حجاب قیافه‌ای فاقد زیبایی، قلبی آتشین را مشاهده کند که خواهان او است.

الیزابت در آن ملاقات سعی نمود که با لطیفه‌های ادبی و پذیرایی گرم، قلب پسر جوان را مجذوب کند و ولیعهد اسکاتلند به ظاهر مثل شب گذشته خود را مفتون جلوه داد و قرار گذاشتند که عصر آن روز باز یکدیگر را ملاقات کنند. ولی دیگر ولیعهد اسکاتلند حاضر به ملاقات الیزابت نشد و پنهانی، بدون اینکه از نامزد خود خداحافظی کند، مراجعت کرد. این واقعه قلب دختر نوجوان را خیلی مجروح

کرد. الیزابت که می‌دانست نسبت به دورهٔ کودکی خویش خیلی فرق کرده، انتظار نداشت که نامزدش بعد از اینکه که در روشنایی روز او را دید، اینقدر نسبت به وی بی‌اعتنایی کند که بدون خداحافظی، مانند کسی از عفریتی فرار می‌نماید، برود.

دختران جوان خود را بیشتر در خور توجه و محبت می‌دانست و می‌اندیشید که اگر زیاد زیبا نیست، دیگران باید به مزایای معنوی و وقت احساسات و قلب گرم و ذوق قابل تحسین او توجه کنند.

در این موقع، یکی از صفات موروثی الیزابت، که سرسختی و پشتکار پدر بود، در وی آشکار شد و دختر جوان تصمیم گرفت که هر طور شده خود را زیبا نماید. اگر دختر دیگری به جای الیزابت می‌بود شاید از این واقعه طوری متأثر و ناامید می‌گردید که تا آخر عمر، از اجتماعات دوری می‌نمود و احساس اینکه محروم از مزایای طبیعی است، او را در وضعی مادون همگنان قرار می‌داد. امّا دخترجوان به جای اینکه مأیوس شود، عزم کرد که نواقص صوری خود را رفع و از آن روز به بعد از مقابل آئینه دور نشد.

بدون تردید می‌توان گفت که مبتکر فن‌آرایش بانوان در اروپا، الیزابت بود. چون هر وسیله و هر چیزی را برای زیبا کردن خود آزمایش نمود و فرمول‌ها و اصولی که امروز در آرایشگاه‌های اروپا و آمریکا مورد استفاده قرار می‌گیرد، چیزهایی است که الیزابت بنا نهاد.

یکی از ابداعات الیزابت برای زیبا کردن خود، این بود که در پوشیدن لباس در دربار انگلیس، بلکه در اروپا، انقلاب کرد: پیراهن‌های بلند را دور انداخت و پیراهن‌های کوتاه پوشید. تا آن موقع خانم‌های اروپا پیراهن‌های بلند می‌پوشیدند که دنبالهٔ آن روی

زمین کشیده می‌شد و یک نفر و گاهی دو نفر می‌بایست از عقب دامن پیراهن آنها را بلند کنند تا بتوانند راه بروند. ولی الیزابت که می‌دانست ساق‌هایی زیبا دارد و زیبایی آنها می‌تواند جبران نواقص صورت را بنماید، پیراهن‌های کوتاه پوشید.

محتاج به تفصیل نمی‌باشد که وقتی الیزابت یکمرتبه با پیراهن کوتاه از خانه خارج شد و در یک مجلس ضیافت حضور به هم رسانید، چه رسوایی بزرگی در دربار انگلستان به وجود آمد و چگونه خانم‌های جوان و پیر حیرت زده او را می‌نگریستند و بیخ گوش یکدیگر نجوی می‌کردند. الیزابت زمزمه‌ها را می‌شنید و نجواها را می‌دید. ولی اعتناء نمی‌کرد و بعدها وقتی به استقلال ملکهٔ انگلستان شد نیز در امور سیاسی همان عزم و سرسختی را نشان داد.

دومین انقلابی که الیزابت در دربار انگلستان کرد، این بود که موی سر را رنگ نمود. رنگ کردن موی سر گرچه در مشرق زمین بین خانم‌ها رواج داشت، ولی در انگلستان زنی موی سر را رنگ نمی‌کرد و حتی خانم‌های سالخورده عقلشان نمی‌رسید که ممکن است به وسیلهٔ یک رنگ سیاه شکل گیسوان را تغییر بدهند. الیزابت هفته‌ها مقابل آئینه قیافهٔ خود را تحت مطالعه قرار داد که ببیند موی سر را چگونه رنگ کند که با چشم‌ها و صورت او تناسب داشته باشد و انواع رنگ‌ها را روی موی عاریه امتحان کرد که ببیند اثر آن‌چه می‌شود و هر مرتبه که موی عاریه را رنگ می‌کرد، بر سر می‌نهاد که مشاهده کند به چه شکل در می‌آید.

امروز این‌کارها به نظر پیش پا افتاده و عادی جلوه می‌کند. چون آرایشگاه‌های امروز، و به خصوص سینما، ما را به تغییر رنگ موی سر

معتاد کرده. ولی باید چهارصد سال قبل و محیط دربار انگلستان و اروپای آن‌روز را به خاطر آورد تا فهمید که این‌کارها در زندگی اجتماعی مردم چه انقلاب ناگهانی به شمار می‌آمد.

از بس این دختر کوشید تا خود را زیبا کند، بالاخره موفق گردید و طوری در فن آرایش استاد شد که در سن جوانی وقتی در مجلس حضور به هم می‌رسانید، خانم‌های زیبا را تحت‌الشعاع قرار می‌داد و درقبال شخصیت او از جلوه می‌افتادند.

خانم‌های دیگر که فن آرایش را مطابق اسلوب قدیم می‌دانستند و از رموز الیزابت اطلاع نداشتند، در صدد برآمدند که از او تقلید کنند. ولی آنها فقط ظواهر را می‌دیدند و متوجه نبودند که الیزابت به قول امروز با رعایت اصول علمی صورت خود را می‌آراید و متوجه است که سایه و روشنایی آرایش‌ها در صورت او چه اثری می‌کند و هر آرایش چگونه باید با موهای سر وگوش و بینی و زنخ و چشم و دهان او تناسب داشته باشد.

وقتی الیزابت از آرایش خود فارغ می‌شد، به تنهایی به طرف سواحل رودخانهٔ تایمس می‌رفت و در آنجا بازی جدیدی را اختراع کرده بود که بدان مشغول می‌گردید.

این بازی چنین بود که به وسیلهٔ یک چوب کوچک و پهن به طرف ملاحانی که سوار زورق از رودخانه تیمس عبور می‌کردند، گل می‌پرانید و گل‌ها که در آب می‌افتاد، ملاحان از زورق در آب می‌پریدند وگل‌ها را روی آب می‌گرفتند.

به زودی الیزابت در بین ملاحان رود تیمس دوستان فراوان پیدا کرد که از صمیم قلب آن دختر جوان و بانشاط را دوست می‌داشتند و

در تمام طول رودخانهٔ تیمس الیزابت برای ملاحان یک نوع فرشته شد و زیبایی و جوانی او و محبوبیتش می‌افزود.

ولی رودخانهٔ تیمس، که دارای یک مصب بزرگ است و سفاین از اطراف جهان می‌آیند و در مصب آن لنگر می‌اندازند، فقط محل عبور ملاحان انگلیسی نبود، بلکه ملاحان سایر ملل، و از جمله ملاحان سفاین دزدان دریایی، نیز از آن رودخانه عبور می‌کردند. یک روز که الیزابت بنا بر عادت کنار رودخانهٔ تیمس گردش می‌کرد، دید که یک قایق که به وسیلهٔ یک ملاح رانده می‌شود، از رود مزبور عبور می‌نماید و چون دید که آن ملاح او را می‌نگرد، به وسیلهٔ چوبی که در دست داشت یک گل به طرف او پرتاب کرد و غافل از اینکه که ملاح مزبور انگلیسی نیست و جزو ملاحان عادی به شمار نمی‌آید.

آن مرد یک دزد دریایی محسوب می‌شد و در یکی از سفاین قطاع‌الطریق دریایی که در مصب رود لنگر انداخته بود خدمت می‌کرد و آن‌روز بعد از نوشیدن مقداری زیاد شراب، در قایقی نشست و روی تیمس به حرکت در آمد. اگر الیزابت به طرف او گل پرتاب نمی‌کرد، او به راه خویش ادامه می‌داد و می‌رفت. امّا وقتی این حرکت را دید، مشتبه شد و تصور نمود دختر جوانی که کنار رودخانه می‌بیند، خواهان اوست و با چند ضربت پارو خود را به کنار رودخانه رسانید.

الیزابت که در بین ملاحان انگلیسی معروفیت و محبوبیت داشت، از این حرکت حیرت نکرد و نزدیک شدن ملاح مزبور را می‌نگریست.

آن مرد قطاع‌الطریق و مست وقتی دید ساحل رودخانه خلوت است و کسی او را نمی‌بیند، ناگهان خود را به الیزابت رسانید وآن‌وقت واقعه‌ای اتفاق افتاد که نمی‌بایست اتفاق بیفتد و بر اثر آن

واقعه الیزابت، که سیزده ساله بود، برای اوّلین بار آنچه را که دوشیزگان در شب عروسی ادراک می‌نمایند، فهمید. و چون وقوع حادثه وضعی دیگر داشت، بسیار متنفر شد و از آن پس دیگر کنار رودخانهٔ تیمس نرفت و تا دو شب نتوانست آسوده بخوابد و تا یک هفته هر دفعه که مردی را می‌دید، ارغوانی می‌گردید. ولی بعد از چند ماه که تلخی آن روز شوم از ذائقهٔ دختر جوان زائل گردید، باز گل بازی را از سر گرفت و به وسیلهٔ چوبی مسطح گل را به طرف دیگران پرتاب می‌کرد. عیب این بازی در این بود که چوب بعد از اینکه به گل می‌خورد، آن را پژمرده می‌نمود و لطافتش از بین می‌رفت و دوشیزهٔ جوان که در این کار ذوقی بسزا داشت، به جای یک چوب مسطح دستور داد چوبی برای او بسازند که تور داشته باشد تا وقتی آن تور به گل می‌خورد، سبب پژمردگی لاله‌ها نگردد.

در فصل زمستان که گل وجود نداشت، الیزابت جوان به وسیلهٔ تور مزبور که دسته‌ای هم بدان وصل کرده بودند، گل‌های پارچه‌ای -گلهای مصنوعی- را به طرف دوستان پرتاب می‌کرد و یک روز زمستان درست معلوم نیست که از طرف کدام مخترع گل مصنوعی مبدل به توپ شد و در نتیجه بازی تنیس، که امروز عمومی گردیده، به وجود آمد.

بنابراین، تنیس بازها باید ممنون الیزابت باشند که مبتکر این بازی گردید و هنوز سلطنت الیزابت به نیمه نرسیده بود که در حضور او مسابقه‌های تنیس ترتیب می‌دادند و به بهترین بازی کننده از طرف وی جایزه اعطا می‌گردید.

در موزهٔ ملّی انگلستان امروز تابلویی وجود دارد که یک میدان

مسابقه تنیس را نشان می‌دهد و الیزابت، ملکه آن‌کشور، در یک طرف میدان در غرفه‌ای نشسته بازی مزبور را تماشا می‌کند و برای اینکه توپ‌های تنیس هنگام بازی به طرف غرفهٔ سلطنتی نرود و به الیزابت نخورد، جلوی غرفهٔ او یک تور آهنی کشیده‌اند.

این تابلو در زمان خود الیزابت ترسیم شده و دلیل غیرقابل تردیدی می‌باشد که نشان می‌دهد بازی تنیس در دربار الیزابت ابداع گردیده و وقتی در این تابلو میدان بازی و توپ‌ها و راکت تنیس را در دست بازیکنان می‌بینند، و تور مخصوصی را که وسط میدان کشیده‌اند از نظر می‌گذرانند، در می‌یابند که با یکی از میدان‌های تنیس امروزی هیچ فرق ندارد و بعد از چهارصدسال هنوز ورزشکاران نتوانسته‌اند تغییر محسوس در وضع این بازی و وسایل آن بدهند.

باری، واقعهٔ کنار رودخانهٔ تیمس و آن قطاع‌الطریق دریایی، حس کنجکاوی دختر جوان را برانگیخت. تا آن موقع الیزابت گرچه احساس می‌کرد که قلب او احتیاج به محبت دارد، امّا در یک دنیای خیالی و ایده‌آلی سیر می‌نمود و نمی‌دانست که وقتی زن و مردی یکدیگر را دوست می‌دارند، علاوه بر محبت و روابط ظاهری، ممکن است کیفیت دیگری هم بین آنها وجود داشته باشد.

آن واقعه این موضوع را به دختر جوان آموخت و چون دختری تیزهوش بود، دریافت که در زندگی لذاتی هست که اشخاص بزرگ راجع به آن به اطفال چیزی نمی‌گویند وکودکان وقتی که بزرگ شدند، خود باید به آن پی ببرند یا اینکه پی می‌برند. تا آن موقع الیزابت نمی‌توانست به علت بعضی از اعمال زن‌ها و مردهایی که در پیرامون

خود می‌دید، پی ببرد و بفهمد که مثلاً چرا زن پدر او، که وی را به نگهبانی می‌گماشت و خود با عاشق خویش خلوت می‌کرد، برای این معاشرت پنهانی سر خود را از دست داد. مگر برای او ممکن نبود که مثل الیزابت به طور علنی با مردها معاشرت کند تا این سبب خشم پدرش نشود و از پله‌های سیاستگاه بالا نرود؟

یا می‌دید که عمهٔ او، موسوم به ماری تودور، که حاضر نبود از یک پشیز بگذرد، از تمام حقوق خود نسبت به تاج و تخت انگلستان صرف‌نظر کرد تا اینکه بتواند با مردی که مورد تمایل اوست ازدواج نماید.

یا می‌دید که پدرش برای اینکه بتواند زنی را وارد کاخ سلطنتی کند و به حبالهٔ نکاح درآورد، از هیچ جنایت فروگذار نمی‌نماید و متعجب می‌شد که مگر معاشرت با یک زن چه اهمیتی دارد که برای آن پدرش مرتکب انواع جنایت‌ها می‌شود؟

واقعهٔ قطاع‌الطریق ناشناس چشم و گوش دختر جوان را باز کرد و دانست که علاوه بر لذات خوردن و بازی‌کردن و سواری و گل بازی و دوست داشتن، لذتی دیگر وجود دارد که زن‌ها و مردها آن را گرچه پنهان نگاه می‌دارند، ولی سخت خواهان آن می‌باشند و به قدری وجودشان خواهان لذت مزبور است که برای تحصیل آن، مردها و زن‌هایی به ظاهر موقر و متین و وزین و زیبا، مرتکب انواع حرکات دیوانه‌وار می‌شوند و گاه ثروت و مقام و مواریث اجداد و حتی جان را بر سر آن قربانی می‌نمایند.

نمونه‌هایی که دختر جوان در پیرامون خویش مشاهده می‌نمود، او را برمی‌انگیخت که وی هم باید از آن لذت برخوردار گردد. زیرا آنچه

الیزابت در اطراف خود می‌دید، چیزهایی بود که بالاخص یک دختر جوان نباید ببیند.

از قضا، در آن دوره نه فقط درباری‌های انگلستان، بلکه تمام ملت بریتانیا، و بالاتر از آن تمام ملل اروپای غربی، گرفتار یک نوع جنون برخورداری از لذات و منهیات شده بودند. هر کس که قدری سواد داشت و تاریخ و جغرافیا خوانده بود، خود را مانند کسی می‌دید که تمام عمر در بیغوله‌ای تنها زندگی کرده است و ناگهان او را وارد بهشتی می‌کنند که پر از انواع اطعمه و اشربه و حوری و غلمان است و به او می‌گویند که تو بیش از یک یا دو سال دیگر زنده نیستی و در این یکی دو سال باید از عمر خود حد اعلای استفاده را در این بهشت بنمایی.

آنچه سبب می‌شد که مردم با سواد و درس خوانده یکمرتبه گرفتار جنون تحصیل لذات شوند، کشف آمریکا و سایر قاره‌های دنیا به شمار می‌آمد. اکتشاف قاره‌های جدید و وفور ثروت، یکمرتبه سطح زندگی مردم را بالا برده برود و هر روز خبر کشف یک کشور تازه و یک دنیای نو به اطلاع مردم می‌رسید. افراد مطلع و باسواد از این اخبار و حوادث، طوری به هیجان آمده بودند که تصور می‌کردند دنیا در شرف پایان یافتن می‌باشد. در میخانه‌ها و مهمانخانه‌ها و مجالس شب نشینی، افراد فراوانی دیده می‌شدند که با کیسه‌های انباشته از زر و سیم، از هندوستان و آمریکا و آفریقا و جزایر اندونزی و جزایر ملوک آمده بودند و می‌خواستند یک ماه در انگلستان بمانند و در آن چهار هفته تا آنجا که ممکن است، از لذات ممنوعهٔ مادی و جسمانی برخوردار شوند و باز به طرف کان‌های طلا و نقره برگردند. یا اینکه

کسانی دیده می‌شدند که خانه و زندگی و شغل و خانواده را رها می‌کردند و می‌خواستند به قاره‌های دوردست بروند و می‌کوشیدند آخرین هفته‌ای را که در انگلستان می‌گذرانند، با خوشی و عیش باشد.

همه از حیث تأمین لذات جسمانی و عیش و نوش، مانند گرسنه‌ای بودند که می‌داند این وعده غذا که مقابل او گذاشته شده، آخرین غذایی است که تناول می‌کند و تا می‌توانند باید بخورد که هنگام گرسنگی متأثر نباشد که چرا قدر نعمت گذشته را نمی‌دانست.

هیجان محیط خانم‌های شصت و هفتاد ساله را هم به نشاط درآورده بود و آنها نیز می‌کوشیدند از آخرین روزهای عمر خود بهره‌مند شوند. ریاتلی، خزانه‌دار انگلستان در آن عصر، در نامه‌هایی که اکنون هست، می‌نویسد: «خانم‌های سالخورده در تاریکی شب، در حالی که نقابی روی صورت می‌اندازند، با بدره‌ای پر از پول از خانه خارج می‌شوند و خود را به یکی از میخانه‌های دور می‌رسانند تا بتوانند ساعتی با معشوقی که به وسیلهٔ پول او را اجیر کرده‌اند، بگذرانند. سی سال پیش عقل ما امکان وقوع چنین حادثه‌ای را قبول نمی‌کرد و اینک در نظرمان امری عادی جلوه می‌کند.»

روز بیست و نهم ژانویه سال ۱۵۲۷ میلادی، تقریباً چهارصد و بیست و هفت سال قبل از این، هانری هشتم پادشاه انگلستان و پدر الیزابت بعد از یک دوره زندگی توأم با عیش و نوش و بیرحمی و خونریزی، زندگی را بدرود گفت. در آن سال، هنگام مرگ هانری هشتم هوا خیلی سرد شد و همان وقت به دریاسالار توماس سیمور انگلیسی،که مردی چهل و یک ساله بود، دستور دادند که از لندن به کاخ گرینویچ، که محل سکونت الیزابت بود، برود و مرگ پدر را به

اطلاع دختر جوان برساند. توماس سیمور از این مأموریت و مسافرت خوشبخت نبود. زیرا اگرچه امروز شهر گرینویچ که به واسطهٔ وجود رصدخانه‌ای بزرگ در آنجا معروف شده با لندن فاصله‌ای ندارد، ولی در آن روز که وسیلهٔ نقلیه چهارپایان بودند، فاصلهٔ بین لندن وگرینویچ در فصل زمستان، آن هم زمستان خیلی سرد، در نظر توماس‌سیمور طولانی جلوه می‌نمود. ولی چون مجبور بود که دستور صادر شده را انجام بدهد، در وسط برف و یخبندان روی جاده‌ای منجمد به راه افتاد.

دریاسالار چهل و یک ساله وقتی که به طرف کاخ گرینویچ می‌رفت، قیافهٔ یک دختر زشت را به خاطر می‌آورد که با موهای سرخ و دست‌های سرخ و صورتی پر از کک و مک در یکی از باغ‌های سلطنتی بازی می‌کرد. زیرا توماس سیمور الیزابت را فقط در دورهٔ کودکی دیده، در عهد بزرگی موفق نشده بود وی را مشاهده کند. وقتی وارد کاخ سلطنتی گرینویچ شد و او را نزد الیزابت هدایت کردند، دختر جوان درس رقص را فرا می‌گرفت و سیمور از مشاهدهٔ یک دختر جوان و زیبا که با نزاکت و ظرافتی مانند فرشتگان می‌رقصید، طوری حیرت نمود که از پیشخدمت پرسید: شاهزاده خانم در کدام اتاق هستند؟

الیزابت خندید وگفت: لرد توماس، آیا با من کار داشتید؟ الیزابت، من هستم. حیرتی که از مشاهدهٔ الیزابت به دریاسالار مزبور دست داد، بزرگترین پاداش دختر جوان برای زیباکردن او به شمار می‌آمد.

دریاسالار سیمور مانند تمام مردان چهل و یکساله و مجرد آن عصر، زن‌های زیاد دیده بود. چون گفتیم که در آن زمان پسرها و

دخترها زود ازدواج می‌کردند و از رموز آرایش بانوان اطلاع داشت. ولی در آرایش الیزابت چیزی فوق‌العاده و قابل تحسین دید و تا چند لحظه فراموش کرد که برای چه به گرینویچ آمده است.

هنگامی که به یاد آورد که آمده تا خبر مرگ هانری هشتم را به اطلاع دختر او برساند، پیش‌بینی نمود که ممکن است الیزابت از آن خبر تغییر حال بدهد و صیحه بزند و ضعف کند.

این بود که خود را به شاهزاده خانم جوان رسانید و الیزابت که فهمید سیمور برای ابلاغ یک پیغام بااهمیت آمده، به معلم رقص اشاره کرد که از اتاق خارج گردد.

سیمور که می‌ترسید الیزابت از خبر مرگ هانری هشتم بی‌تاب شود، دختر جوان را با محبتی پدرانه در برگرفت و او را روی سینهٔ خود فشرد و در همان موقع با لحنی مناسب و ملایم به او اطلاع داد که هانری هشتم دیگر وجود ندارد. امّا الیزابت از وصول خبر مرگ پدر هیچ متأثر نشد و در عوض طوری دریاسالار را در آغوش کشید که آن مرد متحیر و هم متزلزل گردید. اگر دیگری به جای دریاسالار می‌بود، تصور می‌کرد که احساسات دختر جوان، همانا احساسات متقابل پدر و فرزندی است. ولی آن مرد چهل و یک ساله در معاشرت با زن‌ها بیش از آن تجربه داشت که مفهوم هر حرکتی را ادراک ننماید.

سیمور با وجود وصول به سن چهل و یک سالگی، زن اختیار نکرده بود و آرزویی هم برای ازدواج نداشت. ولی احساسات غیرمنتظره‌ای که از طرف الیزابت نسبت به او بروز داده شد، یکمرتبه قلب وی را مشتعل کرد و الیزابت هم که تصمیم گرفته بود از آنچه برای دیگران مجاز است برخوردار گردد، این فرصت را از دست نداد.

سیمور در عنفوان جوانی نبود. امّا مردی زیبا به شمار می‌آمد و به علاوه نزاکت و وقار او در الیزابت که می‌توانست صفات نیک را بشناسد، اثر کرد و خلاصه سیمور عاشق دختران جوان گردید.

عشق الیزابت نسبت به آن مرد، بدون تناسب جلوه می‌نمود. مع‌هذا، تردیدی نیست که الیزابت سیمور را دوست می‌داشت و از این جهت طوری سرمست شد که مرگ پدر را به کلی فراموش کرد تا جایی که خویشاوندانش او را مورد نکوهش قرار دادند و به‌کنایه به او می‌گفتند جای خوشوقتی است که شما از مرگ پدرتان خیلی متأثر نشدید و عنان اختیار را از دست ندادید.

از آن‌روز به بعد، سیمور از هر فرصتی استفاده می‌نمود که الیزابت را ببیند و الیزابت به معلمهٔ رقص خود می‌گفت: من سیمور را دوست می‌دارم و میل دارم که او شوهرم باشد و اگر با این ازدواج موافقت نکنند، حاضرم که از حقوق خود نسبت به تاج و تخت انگلستان صرف‌نظر نمایم و زن او بشوم. و معلمهٔ رقص این نقشه را تصویب می‌نمود و می‌گفت: سیمور چون از شما بزرگتر است، عشق وی پایدار خواهد ماند و همواره شما را دوست خواهد داشت و هیچ زنی نمی‌تواند او را از شما بگیرد.

امّا توماس سیمور با اینکه هفته‌ای سه مرتبه به ملاقات الیزابت می‌آمد و از اظهاراتش احساسات آتشین برمی‌خاست، جرئت نمی‌کرد به دختر هانری هشتم رسماً اظهار عشق کند. و از او خواستگاری نماید و می‌ترسید که مبادا درخواستش را نپذیرد. زیرا هم از حیث و مقام و مرتبه الیزابت بالاتر از او بود، و هم بین آنها تناسب سنی وجود نداشت.

تا اینکه معلمهٔ رقص با الیزابت گفت که سیمور می‌ترسد که از شما خواستگاری کند و خود شما باید به او جرئت بدهید و بیم و پروا را زایل کنید. و الیزابت گفت: پس خود شما عهده دار انجام این کار شوید.

معلمهٔ رقص در اوّلین فرصت به بهانه‌ای خود را به منزل دریا سالار رسانید و با اینکه از هر دری سخن راند، دریاسالار انگلیسی فهمید که معلمهٔ مزبور به طور قطع حامل پیام یا عهده‌دار مأموریتی از طرف الیزابت است. تا اینکه بالاخره معلمهٔ رقص به دریاسالار فهمانید که هرگاه او از الیزابت خواستگاری کند، درخواستش به احتمال زیاد مورد قبول واقع خواهد گردید و در حالی که ناهار مجللی برای معلمهٔ رقص آورده بودند، دریاسالار نامه‌ای به الیزابت نوشت و در آن رسماً از الیزابت خواستگاری کرد و معلمهٔ مزبور با مسرت فراوان از اینکه این مأموریت بزرگ را بر طبق تمایل الیزابت و هم شوهر آینده‌اش انجام داده، مراجعت کرد.

معلمهٔ رقص، که به امید دریافت یک مژدگانی وارد کاخ سلطنتی شد و خود را به الیزابت رسانید، با حیرت دید که الیزابت مژدهٔ او را با بی‌اعتنایی تلقی کرد و دختر نوجوان که در انتظار عروسی سر از پا نمی‌شناخت، با خط خود نامهٔ ذیل را به دریاسالار سیمور نوشت:

«آقای من، وصول پیشنهاد شما باعث حیرت من شد. زیرا با اینکه هنوز جنازهٔ پدرم در گور سرد نشده، شما به من پیشنهاد می‌نمائید که ازدواج کنم. قطع نظر از اینکه سن من هنوز برای ازدواج مناسب نیست، عروسی من در این موقع اقدامی مشئوم می‌باشد. در هر حال، من اینک میل به عروسی ندارم و شاید روزی بیاید که بتوانیم صحبت

را تجدید کنیم.»

امروز ما نمی‌توانیم بگوییم چه شد که الیزابت از ازدواج با دریاسالار سیمور امتناع کرد. ولی با توجه به اقداماتی که آن دختر جوان در اعصار بعد نمود، می‌توانیم حدس بزنیم که روح مادی الیزابت و ارادهٔ نیرومند او، که همه چیز را مطیع منافع خود می‌کرد و در همه کار حساب سود و زیان خویش را می‌نمود، مانع از این گردید که وی زوجهٔ لرد سیمور شود که مبادا آزادی خود را از دست بدهد و شوهری اختیار کند که مادون مقام و شأن وی باشد.

شاید هم می‌خواست به لرد سیمور بفهماند که وی خواهان ازدواج با او نبود برای اینکه انتظار داشت به طرزی دیگری با وی آشنایی داشته باشد. چون، به طوری که خواهیم دید، الیزابت از سیمور نفرت نداشت و بعدها با وی خیلی گرم گرفت.

یحتمل، دختر جوان می‌خواست عاشق خود را بیازارد و خوی زشت و مردم آزاری که در دورهٔ سلطنتش سبب بدبختی‌های بسیار گردید، در آن موقع بیدار شده بود.

در هر حال، عاشق چهل و یک ساله از جواب منفی دختر نوجوان خیلی متأثر شد و این پاسخ همچون تازیانه‌ای بود که بر پشت دریاسالار انگلیسی فرود آمد. زیرا الیزابت گرچه در نامهٔ خود از مقام و حسب و نسب خویش چیزی نگفت، امّا معلمهٔ او به دریا سالار رسانید که الیزابت مادون مقام خود می‌داند که با وی ازدواج کند و یکی از بزرگترین تحقیرها برای مردی که عاشق دختر جوان می‌باشد، این است که دختر بگوید چون جاه و مقام تو کوچک است، لذا من حاضر به ازدواج نمی‌باشم.

حتی اگر به مردی بگویند که تو چون پیر هستی، لذا یک دختر جوان حاضر نیست با تو ازدواج کند، آن‌قدر رنج نمی‌برد که بگویند مقام و رتبه تو لایق همسری با فلان دوشیزه جوان نیست.

دریاسالار انگلیسی، به رغم الیزابت،تصمیم گرفت که فوراً ازدواج کند وبزرگترین زنی راکه ممکن بود به حبالهٔ نکاح درآورد- یعنی زن بیوهٔ هانری هشتم، موسوم به‌کاترین کار- را عقد کرد تا به الیزابت بفهماند که وی قادر است با زنی که از حیث مقام بالاتر از اوست، وصلت نماید.

کاترین کار که بعد از وصلت با دریاسالار سیمور موسوم به خانم سیمور گردید، نمی‌دانست که شوهرش الیزابت را دوست می‌داشته؛ وگرنه با او وصلت نمی‌کرد. چون مستحضر بود که الیزابت چقدر باهوش و دلفریب است و چون از این قضیه اطلاع نداشت، به شوهرش پیشنهاد نمود نفوذ خود را به کار اندازد تا او را به سمت پرستاری الیزابت انتخاب کنند. پیشنهادی که کاترین‌سیمور به شوهرش کرد، خطرناکترین تقاضایی بود که یک زن ممکن است از شوهر خود بنماید. ولی آن زن ساده نمی‌اندیشید که دختری نوجوان مانند الیزابت،که هنوز تقریباً بچه است، شوهر او را تصاحب می‌کند.

لرد سیمور که از خدا می‌خواست وضعی پیش بیاید که او همواره در جوار الیزابت باشد، با شعف درخواست زنش را پذیرفت و به دوستان و آشنایان در پارلمان توصیه کرد که سرپرستی الیزابت را بر عهدهٔ زن او، که زن پدر الیزابت بوده، واگذارند. پارلمان این درخواست را تصویب نمود و در تابستان همان سال -۱۵۲۷ میلادی- الیزابت با یک خرس و یک گوسفند و یک پسر کوچک

رقاص و سیاه‌پوست و یک ارابهٔ بزرگ پر از لوازم آرایش وارد کاخ دریاسالار سیمور گردید و مقیم دائمی آن کاخ شد.

هنوز دو سه روز از سکونت دختر جوان در کاخ دریاسالار نگذشته بود که الیزابت در صدد برآمد که سیمور را به خویش اختصاص بدهد. خانم سیمور مانند مادری مهربان از دختر جوان پرستاری می‌کرد. ولی احساسات حقشناسی و دوستی مانع از این نشد که الیزابت شوهرش را تصاحب نماید. در صورتی که آن موقع الیزابت بیش از پانزده سال و شش ماه نداشت.

هر قدر بزرگتر گردید، بیشتر ثابت شد که در انجام نقشه‌ها به هیچ وجه حق دوستی و سپاسگزاری را در نظر نمی‌گیرد و هر طور که منافع و امیال وی اقتضا کند، همانگونه رفتار می‌نماید.

سیمور، با اینکه نسبت با الیزابت مردی سالخورده به شمار می‌آمد، مانند گنجشکی که در چنگال عقاب اسیر باشد، در دام عشق دختر نوجوان اسیر بود و هر چه الیزابت می‌گفت، همان را می‌کرد.

هر روز صبح سیمور می‌بایست به بالین الیزابت بیاید و او را از خواب بیدار کند و به دست خویش لباس بر او بپوشاند و هر شب می‌بایست آن‌قدر در بالین او باشد تا وقتی که الیزابت به خواب برود.

زوجهٔ سیمور تمام این وقایع و چیزهای دیگر را می‌دید، ولی این روابط به حساب پرستاری از الیزابت گذاشته می‌شد و لرد سیمور دریاسالار انگلیسی چنین جلوه می‌داد که وی چون داوطلب شده که با کمک خانم خود از الیزابت نگاهداری نماید، ناچار باید از او پرستاری کند.

الیزابت به زودی بر اثر ارتباط نامشروع با سیمور باردار شد و، به

طوری که تذکره نویسان نوشته‌اند، در نیمهٔ اوّل ماه آوریل سال ۱۵۲۸ میلادی، الیزابت دچار درد زائیدن گردید. ولی تا روزی که می‌بایست فارغ شود، هیچکس نفهمید که وی آبستن می‌باشد. زیرا اوّلا در آن دوره مد لباس اقتضا می‌کرد که خانم‌ها پیراهن‌های فراخ بپوشند و علاوه بر گشادی پیراهن، اطراف کمر چیزی شبیه به چنبر زیر لباس می‌نهادند تا دامان پیراهن با بدن آنها خیلی فاصله بگیرد.

الیزابت که مبتکر مد پیراهن کوتاه و تنگ بود، از روزی که احساس کرد یک طفل حرمزاده در شکم دارد، مد کوتاه را دور انداخت و مد پیراهن‌های گشاد را انتخاب نمود. دیگر اینکه در آن دوره خانم‌های انگلستان عادت داشتند که مبتلا به مرض آماس یا آب آوردن می‌شدند. زیرا در آن دوره این بیماری فراوان بود و هر زنی که می‌خواست بارداری خویش را از نظر دیگران پنهان کند، می‌گفت که مبتلا به مرض آماس گردیده و آب آورده است. الیزابت هم چنین نشان داد که مبتلا به مرض آماس گردیده و مردم آن قدر نسبت به مسائل علمی و طبی جاهل بودند که فکر نمی‌کردند که یک دختر پانزده-شانزده ساله آب نمی‌آورد و آماس نمی‌کند. چون این مرض بیشتر در دورهٔ متوسط عمر به سراغ انسان می‌آید.

در آن سال، هیچ کس نفهمید که الیزابت چه موقع زائیده و بچهٔ خود را چه کرد و فقط ندیمه‌اش، که سابقاً معلمه رقص او بود، بعد از اینکه الیزابت زائید، به دیگران خبر داد که خوشبختانه آب‌ها فروکش کرده و ورم بدن الیزابت تخفیف یافته و امیدواری هست که عن‌قریب بهبودی کامل حاصل نماید.

یک سال بعد، در فصل تابستان عده‌ای از باغبان‌ها در پارک لرد

سیمور مشغول بیل زدن و گل کاری بودند که ناگهان چشم آنها به جنازهٔ یک طفل افتاد و متوجه شدند که طفل مزبور رضیع بوده و چند ساعت بعد از تولد او را خفه کرده جنازه‌اش را دفن نموده‌اند.

باغبان‌ها خبر یافتن جنازهٔ مزبور را به دیگران رسانیدند و از طرف حکومت شروع به تحقیق نمودند که بدانند آن جنازه چگونه در آنجا پیدا شده و چون هر زن باردار باید به وسیلهٔ یک قابله وضع حمل کند، از قابله‌ها شروع به تحقیق کردند تا اینکه یک قابله گفت که چندی پیش، شبی دو نفر اشخاص به ظاهر محترم به سراغ من آمدند و وقتی از منزل خارج شدم، مرا سوار تخت روانی کردند و یکی از آن دو نفر در تخت روان کنار من نشست و درخواست نمود که چشم‌هایم را ببندد. من ترسیدم و خواستم امتناع کنم و برگردم. ولی او مقداری سکهٔ طلا در دستم نهاد و گفت: مطمئن باشید که هیچ خطری شما را تهدید نمی‌کند. و من چون دیدم آن مرد، شخص متشخص و باوقاری است، دیگر امتناع نکردم تا چشم بسته مرا وارد اتاق یک زائو کردند. من صورت زائوی مزبور را ندیدم. چون نقابی روی چهره داشت و وقتی طفل به دنیا آمد، دیدم که جمجمه‌ای بزرگ دارد. آنهایی که در اتاق زائو حاضر و یک مرد و یک زن بودند و آنها نیز نقاب داشتند، فرصت ندادند که من آن طفل را زیاد تماشا کنم و همین که کارم تمام شد، طفل را از من گرفتند و به طرزی که آمده بودم، یعنی با چشم‌های بسته مر از اتاق خارج و سوار تخت روان کردند و برگردانیدند.

قابلهٔ مزبور را بالای جنازهٔ طفلی که در پارک لرد سیمور بود آوردند و آن جنازه را به وی نشان دادند و گفتند: آیا می‌توانی این جنازه را بشناسی و آیا این جنازهٔ همان طفل است؟

قابله نتوانست لاشه را بشناسد و گفت: من چون هر سال اطفالی فراوان را به دنیا می‌آورم. قیافهٔ آنها در خاطرم باقی نمی‌ماند. ولی جمجمهٔ این لاشه بزرگ است و شباهت به جمجمهٔ طفلی دارد که در آن شب، در آن خانه به دنیا آمد.

از خانم سیمور، که گفتیم زن پدر قدیم الیزابت بود، پرسیدند که نظریهٔ شما در این خصوص چیست و تصور م کنید که این جنازه از کجا آمده باشد؟ خانم مزبور که می‌دانست آن جنازه لاشهٔ طفل حرامزادهٔ الیزابت است، از عواقب کار برای شوهرش ترسید. چون اگر می‌گفت که الیزابت با شوهرش روابطی نامشروع داشته و دارد، شوهرش را از مجرای دادگستری تعقیب می‌کردند و گریبانش را رها نمی‌نمودند. خاصه آنکه خانوادهٔ سلطنتی انگلستان بر اثر این واقعه خود را موهون می‌دید. لذا، خانم سیمور گفت: من یقین دارم که این طفل از فرزندان یک دسته از کولی‌ها هستند که سال گذشته نزدیک پارک ما سکونت اختیار کردند و در بین آنها چند طفل متولد گردیده و لابد یکی از آنها از تاریکی شب استفاده نموده طفل مرده‌ای را در پارک ما به خاک سپرد.

قدر مسلم اینکه مأمورین تحقیق حقیقت را ادراک کردند. ولی چون طرفین یکی دریاسالار بزرگ انگلستان، و دیگری دختر هانری هشتم بود، موضوع را با اظهارات خانم سیمور خاتمه یافته تلقی نمودند و در صورت مجلس نوشتند که قرائن و مدارک نشان می‌دهد که طفل مزبور متعلق به طایفه‌ای از فیوج بوده که سال گذشته در نزدیکی پارک لرد سیمور سکونت اختیار نمودند و طفل خفه شده‌ای را در پارک دفن کردند.

زوجهٔ دریاسالار انگلیسی، که تقریباً یک سال قبل از آن تاریخ داوطلب شده بود که پرستار رسمی الیزابت باشد، برای اینکه بتواند آن دختر جوان را از منزل خود اخراج کند، نامه‌ای به مقامات رسمی نوشت و در آن گفت: «شاهزاده خانم الیزابت، دختر مرحوم هانری هشتم پادشاه انگلستان، حتی یک محل سکونت از خود ندارد و باید در منازل دیگران سکونت اختیار کند. و آیا قابل تأسف نیست که چنین شاهزاده خانمی محروم از یک خانه باشد؟»

این نامه وقتی که به رئیس پارلمان رسید، راجع به آن از خانم سیمور توضیح نخواست و نپرسید شما که سال قبل می‌کوشیدید که الیزابت را در خانهٔ خود جا بدهید، چطور شد که اینک می‌خواهید او را اخراج نمائید و دلسوزی می‌کنید که چرا وی خانه‌ای از خود ندارد؟ در آغاز ماه ژوئیه سال مزبور، به طور موقت کاخ موسوم به چستربیت را برای محل سکونت الیزابت در نظر گرفتند و وی از خانهٔ دریاسالار به کاخ مزبور رفت و در آنجا آزادی عمل بیشتری پیدا کرد. چون خانهٔ دریاسالار هرچه بود، باری خانهٔ بیگانه به شمار می‌آمد و صاحب خانه داشت و اعمال الیزابت در آنجا تحت نظر گرفته می‌شد و تقریباً محال بود که کسی وارد آن خانه شود و او را نبینند.

امّا کاخ چستربیت از نظر الیزابت دربان و مستحفظ نداشت و دختر جوان می‌توانست که در آنجا عاشق خود دریاسالار سیمور را بپذیرد. بدون اینکه از زنش ملاحظه کند و خدمه و جاسوسان گزارش ملاقات او را با دریاسالار به اطلاع زن وی یا دیگران برسانند.

در آغاز پائیز آن سال، زوجهٔ دریاسالار سیمور وضع حمل نمود. ولی چون زایمان غیرعادی بوده و در آن دوره مثل امروز اطباء و

جراحان بصیر نبودند و زایمان غیرعادی را هم مانند زایمان عادی به انجام می‌رساندند، زن بدبخت در معرض خطر مرگ قرار گرفت.

قبل از اینکه بمیرد، شوهرش را احضار نمود و گفت: شوهر عزیز، با وجود تمام بدی‌ها و بی‌وفایی‌هایی که شما نسبت به من کردید، من همچنان شما را دوست می‌داشتم و خواهان ترقی و سعادت شما بودم. زیرا می‌دانستم که شما از روی فطرت شوهری وفادار محسوب می‌شدید. ولی شخصی بین من و شما مانع شد و پیوسته شما را وسوسه کرد. در صورتی که من انتظار دیگر از او داشتم و تصور می‌کردم به عنوان حق‌شناسی هم که شده، وی در صدد برنخواهد آمد که شوهر مرا ضبط کند.

بعد از این درد دل، زن دریاسالار انگلیسی زندگی را بدرود گفت. ولی شوهرش از مرگ آن زن خیلی متأثر نشد. زیرا می‌دانست که به جای آن خانم جا افتاده، معشوقه‌ای جوان و بانشاط همچون الیزابت دارد.

مرگ آن زن، یگانه اشکالی را که در سر راه معاشقه لرد سیمور و الیزابت وجود داشت، از بین برد و ازآن پس عاشق و معشوق بدون اینکه بیمی از کسی داشته باشند، یکدیگر را ملاقات می‌کردند.

یک روز لرد سیمور به الیزابت گفت: حال که ما پیوسته با یکدیگر زندگی می‌کنیم و من هم زن ندارم، آیا بهتر این نیست که این مناسبات غیرمشروع را مبدل به ازدواج مشروع و قانونی نمائیم.

منظور لرد سیمور از این درخواست چند چیز بود: اوّل اینکه خود را از شرّ بدگویی و زخم زبان خلق نجات بدهد. دوم اینکه برای ملاقات الیزابت مجبور نباشد که گاهی فرسخ‌ها در قفای او اسب تازی

زوجهٔ دریاسالار انگلیسی، که تقریباً یک سال قبل از آن تاریخ داوطلب شده بود که پرستار رسمی الیزابت باشد، برای اینکه بتواند آن دختر جوان را از منزل خود اخراج کند، نامه‌ای به مقامات رسمی نوشت و در آن گفت: «شاهزاده خانم الیزابت، دختر مرحوم هانری هشتم پادشاه انگلستان، حتی یک محل سکونت از خود ندارد و باید در منازل دیگران سکونت اختیار کند. و آیا قابل تأسف نیست که چنین شاهزاده خانمی محروم از یک خانه باشد؟»

این نامه وقتی که به رئیس پارلمان رسید، راجع به آن از خانم سیمور توضیح نخواست و نپرسید شما که سال قبل می‌کوشیدید که الیزابت را در خانهٔ خود جا بدهید، چطور شد که اینک می‌خواهید او را اخراج نمائید و دلسوزی می‌کنید که چرا وی خانه‌ای از خود ندارد؟ در آغاز ماه ژوئیه سال مزبور، به طور موقت کاخ موسوم به چستربیت را برای محل سکونت الیزابت در نظر گرفتند و وی از خانهٔ دریاسالار به کاخ مزبور رفت و در آنجا آزادی عمل بیشتری پیدا کرد. چون خانهٔ دریاسالار هرچه بود، باری خانهٔ بیگانه به شمار می‌آمد و صاحب خانه داشت و اعمال الیزابت در آنجا تحت نظر گرفته می‌شد و تقریباً محال بود که کسی وارد آن خانه شود و او را نبینند.

امّا کاخ چستربیت از نظر الیزابت دربان و مستحفظ نداشت و دختر جوان می‌توانست که در آنجا عاشق خود دریاسالار سیمور را بپذیرد. بدون اینکه از زنش ملاحظه کند و خدمه و جاسوسان گزارش ملاقات او را با دریاسالار به اطلاع زن وی یا دیگران برسانند.

در آغاز پائیز آن سال، زوجهٔ دریاسالار سیمور وضع حمل نمود. ولی چون زایمان غیرعادی بوده و در آن دوره مثل امروز اطباء و

جراحان بصیر نبودند و زایمان غیرعادی را هم مانند زایمان عادی به انجام می‌رساندند، زن بدبخت در معرض خطر مرگ قرار گرفت.

قبل از اینکه بمیرد، شوهرش را احضار نمود و گفت: شوهر عزیز، با وجود تمام بدی‌ها و بی‌وفایی‌هایی که شما نسبت به من کردید، من همچنان شما را دوست می‌داشتم و خواهان ترقی و سعادت شما بودم. زیرا می‌دانستم که شما از روی فطرت شوهری وفادار محسوب می‌شدید. ولی شخصی بین من و شما مانع شد و پیوسته شما را وسوسه کرد. در صورتی که من انتظار دیگر از او داشتم و تصور می‌کردم به عنوان حق‌شناسی هم که شده، وی در صدد برنخواهد آمد که شوهر مرا ضبط کند.

بعد از این درد دل، زن دریاسالار انگلیسی زندگی را بدرود گفت. ولی شوهرش از مرگ آن زن خیلی متأثر نشد. زیرا می‌دانست که به جای آن خانم جا افتاده، معشوقه‌ای جوان و بانشاط همچون الیزابت دارد.

مرگ آن زن، یگانه اشکالی را که در سر راه معاشقه لرد سیمور و الیزابت وجود داشت، از بین برد و ازآن پس عاشق و معشوق بدون اینکه بیمی از کسی داشته باشند، یکدیگر را ملاقات می‌کردند.

یک روز لرد سیمور به الیزابت گفت: حال که ما پیوسته با یکدیگر زندگی می‌کنیم و من هم زن ندارم، آیا بهتر این نیست که این مناسبات غیرمشروع را مبدل به ازدواج مشروع و قانونی نمائیم.

منظور لرد سیمور از این درخواست چند چیز بود: اوّل اینکه خود را از شرّ بدگویی و زخم زبان خلق نجات بدهد. دوم اینکه برای ملاقات الیزابت مجبور نباشد که گاهی فرسخ‌ها در قفای او اسب تازی

کند و در شکارگاه و جنگل او را ملاقات نماید و معشوقهٔ جوان و بوالهوسی را همواره در خانه داشته باشد. سوم اینکه لرد سیمور می‌دانست که هرگاه وی شوهر الیزابت بشود، در ترفیع مقاوم او اثری بسزا خواهد داشت و دولت انگلستان، ولو برای ایجاد تناسب هم شده، مقامی بزرگ با تیول و مستمری به او تقدیم خواهد نمود.

در آن روز، وقتی الیزابت این پیشنهاد را شنید، قاه قاه خندید و موضوع را به شوخی برگذار نمود و لرد سیمور در روزهای دیگر پیاپی این مسئله را مطرح کرد. آن وقت، دختر جوان برای اینکه مجبور نشود با سیمور ازدواج نماید، مانند پدرش هانری هشتم ناگهان علاقه‌مند به اصول و فروع مذهب گردید. پدرش هانری هشتم هر وقت که می‌خواست زنی را از سر باز کند یا اینکه زنی را از آن خود نماید، متوسل به مقررات و معتقدات مذهبی می‌گردید و از آیات انجیل و روایات حواریون مسیح شاهد می‌آورد و طوری خود را نسبت به رعایت مقررات مذهبی متعصب نشان می‌داد که حتی کشیش‌ها حیرت می‌کردند. چون می‌دیدند بنا به ضرب‌المثل معروف، هانری هشتم از پاپ هم کاتولیک‌تر شده است.

الیزابت هم که میل نداشت آرزوی خودش را محدود نماید، گفت: شما شوهر زنی بوده‌اید که آن زن همسر پدرم محسوب می‌گردید و لذا نامادری من به شمار می‌آمد و من اگر با شوهر نامادری خود وصلت نمایم، بدان می‌ماند که با پدرم وصلت کرده باشم. زیرا شما نیز ناپدری من قلمداد می‌شوید.

بعد از اینکه الیزابت مدتی لرد سیمور را سردوانید، بالاخره به وی فهمانید که او حاضر است ازدواج کند، ولی مشروط بر اینکه زناشویی

برای او دارای سودی باشد. الیزابت به لرد گفت: تو می‌دانی من دختر پادشاه انگلستان هستم و دختر پادشاه باید با یک شاهزادهٔ بلافصل ازدواج کند و در صورتی که شاهزادهٔ بلافصل برای مواصلت با او وجود ندارد، باید شوهر او لااقل مقامی بزرگ دارا باشد.

لرد سیمور، که گفتیم دریاسالار بود، گفت: چگونه من می‌توانم به مقامی عالی برسم؟

شاهزاده خانم جوان گفت: که تمام وسایل تحصیل قدرت در دست تو می‌باشد. زیرا تو مردی هستی ثروتمند و هنوز جوان و دارای نیرو و بنیه‌ای قوی می‌باشی و می‌توانی از این جوانی و ثروت برای به دست آوردن قدرت استفاده کنی و دوک دوسامرست را سرنگون نمایی و خود بر جای او بنشینی و نظر به اینکه بعد شوهر من خواهی شد، عملاً پادشاه انگلستان خواهی گردید.

در آن موقع، در انگلستان مردی به نام دوک دوسامرست زمامدار بود که او را به نام «حامی» می‌خواندند و «حامی» از قدرت قانونی که پارلمان به وی تفویض کرد، استفاده می‌نمود. پس از مرگ هانری هشتم، یک پسر جوان پادشاه انگلستان شد و نظر به اینکه به دورهٔ بلوغ قانونی نرسیده بود، برای او قیم و به قول انگلیسی‌های آن عهد حامی معین کردند و حامی که نوعی نایب‌السلطنه بود با قدرت تمام حکومت می‌کرد.

دوک دوسامرست به واسطهٔ غرور، مخالفین فراوان داشت و آنها در جستجوی مبدأ یا مرکزی بودند که به آن بپیوندند و علیه دوک دوسامرست قیام کنند.

به محض اینکه صدای لرد سیمور بلند شد، عده‌ای اطراف او جمع گردیدند. خاصه آنکه دیدند که لرد مشارالیه سرکیسه راگشوده و از بذل پول مضایقه نمی‌کرد و درآمد املاک فراوان لرد سیمور به قدری بود که می‌توانست هزینهٔ سنگین یک توطئهٔ سیاسی را تحمل کند.

ولی لرد سیمور مردی بود سرباز و خشن و صفات لازم یک مرد سیاسی راکه می‌خواهد توطئه کند، نداشت وی به جای اینکه با مردم به رأفت رفتار کند و دلداری و مردم داری نماید، به اطرافیان تحکم می‌کرد و نخوت می‌فروخت و هنوز در رأس قدرت قرار نگرفته، طوری رفتار می‌کرد که گویی پادشاه انگلستان است.

«او می‌گفت که از هم اکنون من باید هرکس را بر سر جای خود بنشانم. زیرا اگر امروز هرکس را در سر جای خود ننشانم، فرداکه به زمامداری رسیدم، اطرافیان از من اطاعت نخواهند کرد و احترام مرا نگاه نخواهند داشت. غافل از اینکه اصل، وصول به ذورهٔ قدرت است و وقتی کسی به قلهٔ قدرت و زمامداری رسید، آن وقت برایش اشکال ندارد که دیگران را در جای خود بنشاند.

دوک دوسامرست، حامی انگلستان، وقتی می‌دید که توماس سیمور مشغول توطئه می‌باشد، می‌گفت: این آدم کسی نیست که بتواند دسیسه کند و یک توطئه سیاسی را به آخر برساند. من سیمور را خوب می‌شناسم و می‌دانم همچون یک گوسالهٔ دریایی می‌باشد که

اینک یک زن دریایی[۱] هم بر دوش او سوار شده است. منظور سامرست از زن دریایی، الیزابت بود. چون حامی می‌فهمید که لرد سیمور به تحریک الیزابت وارد در توطئهٔ سیاسی گردیده، وگرنه خود او کسی نبود که مبادرت به توطئه نماید.

حامی وقتی که دریافت که اقدامات لرد سیمور جنبهٔ جدی پیدا کرده، چند دام برای او گسترانید و سیمور ابلهانه در دام افتاد و از جمله سندی به خط و امضای خود نوشت که ثابت می‌کرد وی علیه حکومت قانونی انگلستان قیام کرده است.

این سند به دست سامرست افتاد و لرد سیمور را بازداشت کردند و دو تهمت بر او وارد آوردند: اوّل اینکه علیه حکومت قانونی انگلستان قیام کرده و می‌خواست که حکومت سلطنتی انگلستان را از بین ببرد. دوم اینکه به وسیلهٔ سحر و جادو شاهزاده خانم جوان، الیزابت را اغفال کرده و او را با نقشه‌های خطرناک و خائنانهٔ خود همدست نموده و فریفتهٔ خود کرده است.

سامرست مخصوصاً اتهام دوم را روزی وارد آورد که بتواند الیزابت را از تعقیب معاف نماید و او را به جرم شرکت در توطئهٔ عاشقش دستگیر نکنند.

وقتی اتهام دوم را به سیمور وارد آوردند، با وجود خطری که او را

۱.مقصود گوینده از زن دریایی، زن‌هایی هستند که بر طبق افسانه‌های قدیم یونان نصف بالا تنهٔ آنها مانند انسان و نصف پائین تنه‌شان مانند ماهی است و امّا مقصود گوینده از گوسالهٔ دریایی اشاره به شغل دریاسالاری سیمور بود و می‌خواست او را که مردی دریانورد به‌شمار می‌آمد، تحقیر نماید. مترجم

تهدید می‌کرد، تبسم بر لب آورد. زیرا می‌دانست که وی برای جلب عشق شاهزاده خانم جوان احتیاجی به سحر و جادو نداشته و شاهزاده خانم حساس و باهیجان، خود خواهان وی گردیده است.

علاوه بر عشق الیزابت، چند نفر از اشراف انگلستان و دویست و پنجاه نفر افراد متفرقه، به جرم شرکت در توطئه علیه دولت انگلستان تحت توقیف درآمدند و مقرر شد که محاکمه شوند.

خبر توقیف لرد سیمور به وسیلهٔ یکی از فرستادگان دوک دوسامرست به اطلاع شاهزاده خانم جوان رسید و همان روز دو نفر را از خانهٔ الیزابت توقیف کردند و بردند که یکی از آنها ندیمه و دیگری منشی‌اش بود.

قبل از اینکه آن دو نفر را به طرف برج لندن که زندان دولتی بود ببرند - در آن دوره محبوسین سیاسی را به نام محبوسی دولتی می‌خواندند -، الیزابت توانست خود را به آندو برساند و دستور داد که چیزی بر زبان نیاورند و به خصوص مسئلهٔ وضع حمل پنهانی او و خفه کردن و دفن طفل نوزاد را، که شرح آن گذشت، مسکوت بگذارند.

الیزابت به آنها گفت که هرگاه زبان خود را نگاه دارند و خود را به حماقت بزنند و نقش یک خادم راکه هیچ اطلاعی از چیزی ندارد ایفا نمایند، وی نفوذ خویش را برای رهایی آنها به کار خواهد انداخت.

وقتی که قضات انگلیسی ندیمه و منشی را مورد استنطاق قرار دادند، از بلاهت آن دو حیرت کردند و یگانه توضیحی که از آنها شنیدند، راجع به خوردن و خوابیدن و شکار و امثال آنها بود. مثلاً وقتی قاضی از ندیمه می‌پرسید که شاهزاده خانم الیزابت راجع به

عاشق خود لرد سیمور به شما چه می‌گفت؟ ندیمه جواب می‌داد که شاهزاده خانم به من می‌گفت لرد سیمور سینه‌ای پهن دارد و خیلی حسود است. قاضی تحقیق سؤال می‌کرد که آیا به شما نگفت که عاشق او قصد دارد علیه دولت و شاه توطئه کند؟ ندیمه در جواب قاضی تحقیق کلمهٔ «توطئه» را طوری تلفظ می‌کرد که پنداری برای اوّلین مرتبه آن را می‌شنود و نمی‌تواند درست تلفظ نماید و از قاضی تحقیق می‌پرسید که توطئه یعنی چه؟

منشی هم ضمن تحقیقات نشان داد که شغل او در خانهٔ شاهزاده خانم الیزابت صرف تشریفاتی بوده و الیزابت کاری به او رجوع نمی‌کرده که او بتواند از اسرار وی مستحضر باشد و گاهی او را مأمور می‌کرده که برود برای او جوراب و دستمال خریداری کند.

قاضی تحقیق آن قدر ساده نبود که اظهارات منشی را بپذیرد و می‌خواست او را مورد سؤال قرار بدهد. سؤال در اصطلاح قضات انگلیسی شکنجه محسوب می‌گردید و در برج لندن،که زندان دولتی به شمار می‌آمد، اتاقی مخصوص وجود داشت که متهمین را در آنجا شکنجه می‌کردند و بسیاری از متهمین تحت شکنجه‌های هولناک به گناهی که نکرده بودند، اعتراف می‌نمودند. لیکن قاضی تحقیق فکر آینده را می‌کرد و می‌دانست اوضاع و احوال به هر شکل درآید، باری شاهزاده خانم الیزابت در انگلستان دارای نفوذ خواهد بود. زیرا کسی نمی‌تواند حسب و نسب او را از وی بگیرد و مقام شاهزاده خانم بلافصل را از او سلب کند و نیز از کینه‌توزی الیزابت می‌ترسید. چون اطلاع داشت که دختر جوان اگر کینهٔ کسی را به دل بگیرد، خصومت را فراموش نمی‌کند.

توماس سیمور بعد از اینکه دستگیر شد و مقابل قاضی تحقیق قرار گرفت، خواست گناه منتسب به خود را انکار کند. ولی کاغذی را که به خط و امضای خویش نوشته بود، مقابل او گذاشتند و در قبال آن سند غیر قابل تردید، نتوانست انکار نماید.

آنگاه وی را محاکمه کردند و محکوم به اعدام گردید. الیزابت برای نجات عاشق خود می‌توانست که نزد خود دوک دوسامرست اقدام کند و هرگاه به تنهایی به ملاقات او می‌رفت و از او خواهش می‌کرد که از قتل لرد سیمور صرف نظر کند، حامی انگلستان محال بود که درخواستش را نپذیرد و آن شاهزاده خانم جوان را ناامید از خانه خود برگرداند. ولی الیزابت متکبرتر از آن به شمار می‌آمد که برای نجات عاشق حاضر باشد که از دیگری خواهش کند. در روزهای آخر، خود دوک دوسامرست اعدام سیمور را به بهانه‌ای به تأخیر انداخت که شاید الیزابت نزد او بیاید و درخواست رستگاری عاشق خود را بنماید و او منتی بزرگ بر سرش بگذارد و حکم اعدام او را مبدل به تبعید کند.

امّا الیزابت به ملاقاتش نرفت و چون عذری دیگر برای تأخیر اجرای حکم اعدام وجود نداشت، لرد سیمور را به وسیلهٔ تبر اعدام کردند و نخستین سر در راه عشق و بوالهوسی الیزابت از بدن جدا شد.

الیزابت وقتی شنید عاشق او به قتل رسید، طوری ناامید گردید که اطرافیان ترسیدند مبادا دیوانه شود و چون بعد از مرگ، لاشه و سر بی‌پیکر سیمور را از چنگک‌های سیاستگاه آویخته بودند، الیزابت شب‌ها تا صبح به هر طرف که نظر می‌انداخت، سرهای بی‌پیکر یا لاشه‌های آویخته می‌دید.

تا آن موقع، دختر جوان عشق خود را نسبت به سیمور پنهان نگاه می‌داشت. ولی بعد از قتل وی، علنی نسبت به معشوق بی‌جان ابراز عشق می‌نمود و در حالی که چند نفر در اتاق حضور داشتند، روی خود را به سمتی که قبر سیمور در آن امتداد بود می‌کرد و بانک می‌زد: توماس... توماس بیائید... مگر نمی‌بینید که من چقدر شما را دوست می‌دارم... من حرف‌های بسیار باید به شما بزنم که هنوز نزده‌ام، خواهش می‌کنم بیائید و مرا تنها نگذارید.

گاهی می‌گفت: توماس، با این درد چه کنم که من شما را بسی دوست می‌داشتم، ولی به شما نگفتم که چقدر شما را دوست می‌دارم و شاید شما با تردید از این جهان رفتید و تصور کردید که من به شما عشق و محبت ندارم.

وقتی که سیمور به قتل رسید، الیزابت شانزده سال داشت و سیمور چهل و چهار ساله بود و به همین جهت برخی از مورخین به تردید افتاده‌اند که آیا الیزابت واقعاً سیمور را دوست می‌داشت یا اینکه یک هوس کودکانه او را به طرف دریاسالار کشیده بود. آنهایی که در عشق الیزابت نسبت به سیمور تردید کرده‌اند، معلوم می‌شود که از اصول روان‌شناسی بی‌اطلاع هستند. زیرا یک مرد چهل و چهار ساله اگر بخواهد قلب دوشیزه‌ای نوجوان را تسخیر کند، مشروط بر اینکه که از حیث جمال و بنیه و ثروت رضایتبخش باشد، بهتر از یک جوان بیست ساله از عهده برمی آید. چون یک جوان بیست ساله در نظر یک دوشیزهٔ شانزده ساله، هنوز بچه جلوه می‌کند و دوشیزهٔ نوجوان او را مانند خود می‌بیند و فکر می‌نماید که جوان مزبور بر اثر خردسالی نسبت به وی وفادار نخواهد ماند.

دیگر اینکه یک دوشیزهٔ جوان از ابراز عشق از طرف یک جوان بیست ساله خود را مباهی و مغرور نمی‌بیند. چون عشق پسر و دختر جوان، که یکی از قواعد طبیعت می‌باشد، امری عادی است. ولی وقتی یک مرد چهل و چهار ساله و متمول و جاافتاده به یک دختر شانزده ساله ابراز عشق می‌کند، دختر جوان احساس غرور می‌کند و در او حس اعتماد به نفس پیدا می‌شود و به خویش می‌بالد که توانسته است یک مرد قوی‌الاراده و عاقل را اسیر سرپنجه عشق خود بکند.

به طوری که خواهیم دید، در سنوات بعد الیزابت عشاق فراوان پیدا کرد. ولی هیچ کس را به اندازهٔ سیمور دوست نمی‌داشت و بی‌شک یگانه عشق صمیمی الیزابت، همان عشق او نسبت به دریاسالار سیمور بود. برای سنجیدن بزرگی یک عشق، بهترین شاخص، حال معشوق بعد از فراق ابدی از عاشق است و هرگاه بتواند فوری تسکین پیدا کند، معلوم می‌شود که عشق او هوسی بیش نبوده. ولی اگر نتوانست به زودی تسکین پیدا نماید، آن وقت آشکار می‌گردد که وی با صمیمیت معشوق خود را دوست می‌داشته است.

وقتی سیمور به قتل رسید، الیزابت نظیر کسی شد که روح را از دست داده باشد. دختر جوان روز به روز لاغرتر می‌گردید و هر چه اطبا به وسیلهٔ فصد و جوشاندنی و پاشویه و سایر دواهای آن عصر می‌خواستند او را معالجه نمایند، از عهده برنیامدند. دیگر شاهزاده خانم جوان از هیچ چیز لذت نمی‌برد و نمی‌خواست که کسی را ببیند و از حضور در مجالس ضیافت پرهیز می‌نمود. پانزده سال پس از آن تاریخ، یک شب، در حال جذبه و نشاط، هنگامی که یکی از عشاق

خود را در بر گرفته بود، به وی اعتراف کرد که هیچکس نتوانسته در قلب او جای سیمور بگیرد و هیچ نوازش مانند نوازش‌های سیمور به او لذت نبخشیده است.

دختر جوان که از لحاظ ارثی استعداد کینه‌توزی را داشت، وقتی خود را تنها و ناامید دید و دانست که سیمور کفارهٔ عشق او را با جان خویش ادا کرد، کینه‌ای شدید نسبت به دیگران پیدا نمود. اگر سامرست می‌فهمید در ساعات تنهایی هنگامی که الیزابت از خشم دندان به یکدیگر می‌ساید و با خود عهد می‌کند که انتقام ناامیدی خود را از کسانی که سبب مرگ سیمور شده‌اند بگیرد، بر خود می‌لرزید.

غرور بی‌حد و حصری که بعدها از صفات بارز الیزابت گردید نیز همان وقت در وجودش تقویت گردید. او می‌دید که دیگران عاشقش را از دستش گرفتند و او را تحقیر می‌کنند و به نظر یک زن هر جایی می‌نگرند و می‌گویند الیزابت بچهٔ مول انداخته است و حاضر نیستند برای او که دختر هانری هشتم است، به اندازهٔ یک زن خدمتکار قائل به احترام باشند. این بود که با خود عهد نمود که نظریهٔ خلق را دربارهٔ خویش تغییر بدهد و از جد و جهد فروگذاری ننماید، مگر روزی که تاج سلطنت انگلستان را بر فرق خود بنهد و عصای سلطنت را به دست گیرد.

الیزابت فکر می‌کرد که آیا روزی خواهد آمد که وی بتواند همان‌گونه که دیگران او را تحقیر کردند، سایرین را تحقیر کند و آنهایی را که به او نخوت می‌فروختند، وادارد که از او نخوت خریداری کنند و آنها را مقابل خویش به زانو درآورد و وقتی حداعلای استفاده را از

آنها کرد و دید که نمی‌تواند دیگر از وجودشان استفاده نماید، مانند پرتقالی که آب آن را فشرده و بیرون آورده باشند، دور بیندازد؟

الیزابت می‌فهمید که یکی از چیزهایی که سبب می‌شود انسان نتواند به مقصود برسد، عشق است. زیرا عشق، اعم از اینکه به صورت ارتباط صوری و جسمانی یا یک علاقهٔ شدید باطنی باشد، حواس عاشق را پرت می‌نماید و او را از پیروی یک خط مستقیم که به سوی هدف او می‌رود، منحرف می‌کند. عاشق اعم از اینکه از وصال معشوق خرم و سرمست یا برعکس از بی‌اعتنایی و غرور او رنجور و ناامید باشد، از کار و فعالیت خود باز می‌ماند. در مورد اوّل که از وصال سرمست است، می‌کوشد کارهای جدی و مفید خود را به سرعت انجام بدهد و سر هم کند که بتواند زودتر خود را به محبوب برساند و ساعتی زیادتر از صحبت او برخوردار گردد. و ای بسا که فواید بزرگ را فدای این بکند که یک ساعت زودتر در کنار معشوق باشد.

در مورد دوم هم، بر اثر محرومیت از وصال، طوری ناامید است که دست و دلش دنبال هیچ کار حسابی نمی‌رود و خود را نسبت به افراد عادی در وضعی نامناسب و مادون می‌بیند.

فقط آنهایی که به کلی نسبت به عشق بی‌اعتنا هستند و تصمیم دارند که دریچهٔ قلب خود را بر روی هر نوع عشق و تمایلات غریزی ببندند، می‌توانند با خاطری فارغ و فکری سالم، بدون انحراف و تشویش، خط سیر مستقیمی را پیش بگیرند و با کمال قوا جلو بروند.

الیزابت تصمیم گرفت که عشق را طلاق بدهد و با اینکه در موقع اخذ این تصمیم دختری جوان و شانزده ساله بود، تا آخرین روز عمر

بر این تصمیم باقی ماند و هیچ‌یک از عشاق او نتوانستند که قلب او را تصرف کنند.

همان‌طوری که الیزابت در سن شانزده سالگی با خود عهد کرد، وقتی به سلطنت رسید، با عشاق خویش مانند پرتقالی که آب آن را فشرده باشند و پوستش را دور بیندازند رفتار می‌کرد. آنها تصور می‌کردند که قلب الیزابت را تصرف کرده، ملکهٔ انگلستان را مفتون خویش نموده‌اند و لذا اختیار امپراتوری انگلستان در قبضه آنها است. ولی یکمرتبه چشم می‌گشودند و خود را در زندان و جلاد را بالای سر خویش می‌دیدند و حیرت می‌کردند که چگونه الیزابت آنها را فراموش کرده است و با اینکه می‌تواند با یک اشاره آنها را رستگار و سعادتمند کند، از صدور حکم آزادی آنها خودداری می‌نماید.

مردی که چند هفته یا چند ماه متوالی هر شب به حریم الیزابت راه می‌یافت و تصور می‌کرد که قلب او را مانند کتابی گشاده می‌خواند، یک وقت به خود می‌آمد و می‌دید جز آلت دست چیزی نبوده و فقط وسیلهٔ تفریح موقتی الیزابت محسوب می‌گردیده است. از آغاز تاریخ تا امروز، هیچ یک از ملکه‌های دنیا با این خونسردی و بی‌رحمی عشاق خویش را به دست جلاد نسپرده‌اند.

الیزابت از روزی که به سلطنت رسید تا روزی که از جهان رفت، عشاق خود را به چشم موجودات بی‌جان می‌دید و تصور می‌کرد که آنها همچون سنگ و چوب هستند. ولی از بس نقش یک زن مفتون و مجذوب را خوب بازی می‌نمود، تمام عشاق او گمان می‌کردند که الیزابت عاشق بی‌قرار آنهاست.

باری، بعد از اینکه لرد سیمور را به قتل رسانیدند، دوک

دوسامرست، حامی انگلستان، پرستاری از الیزابت را به خانم لرد تیروایت واگذار کرد. خانم تیروایت برخلاف بسیاری از زن‌های سالخوردهٔ آن عهد، زنی بود پرهیزکار و متقی و عادت داشت که هر روز یک یا چند نامه به دوستان خود می‌نوشت و جزئیات حوادث خود را به اطلاع آنها می‌رسانید.

الیزابت دریافت که برای تولید محبوبیت و نام نیک از نامه‌های آن زن می‌تواند استفاده‌های تبلیغی زیاد بکند و روزی با جامه‌ای سیاه و بلند وارد اتاق خانم تیروایت شد و به او گفت که از اعمال گذشته سخت پشیمان شده و تصمیم گرفته که بعد از این دختری عفیف و خداپرست باشد و به سوی خدا برود.

الیزابت چنان با صداقت صحبت می‌کرد که زن ساده دل او را در آغوش گرفت و هر دو چند قطره اشک از دیده فشاندند و الیزابت مثل کسی که بعد از سال‌ها تنهایی یک دوست مشفق پیدا کرده، گفت: کسانی که مرا مورد سرزنش قرار می‌دهند، حاضر نیستند که ببینند من در زندگی چقدر رنج کشیدم و از بدو دورهٔ کودکی از عاطفهٔ مادری و پدری محروم بودم و هنوز دست راست و چپ خود را نمی‌شناختم که مادرم را به قتل رسانیدند و پدرم طوری از من ابراز نفرت کرد که هیچ کس جرئت نداشت مرا دوست داشته باشد.

خانم تیروایت اظهارات الیزابت را تصدیق می‌نمود تا موقعی که الیزابت گفت تصمیم گرفته دست از دنیا بشوید و بقیهٔ عمر در یک صومعه، که مخصوص زن‌های تارک دنیا می‌باشد، معتکف شود و جامهٔ سیاه آنها را بپوشد و معجر بلند و سفید آنان را بر سر بگذارد و

دیسپلین بر کمر ببندد.[۱]

خانم تیروات از این موفقیت که توانسته میش گمراهی را وارد گله نماید و دختری جلف و هوس باز را به راه راست هدایت کند، طوری مشعوف شد که گویی دنیا را به او داده‌اند و همان روز این خبر را برای چند نفر از دوستان خویش نوشت و دوستان او آن خبر غیرمنتظره و جالب توجه را به اطلاع دیگران رسانیدند؛ به طوری که در ظرف دو روز همه مطلع شدند که شاهزاده الیزابت قصد دارد دست از دنیا بشوید و در صومعه تارک دنیا شود.

از آن روز به بعد، خانم تیروات مثل یکی از مؤسسات خبرگزاری امروز، که اخبار را به اطلاع عموم می‌رسانند، تغییرات قابل تحسینی را که در طرز فکر و روحیه شاهزاده خانم الیزابت به وجود می‌آمد، به اطلاع سایرین می‌رسانید و آنگاه به وسیلهٔ دست‌های دوم و سوم آن اخبار به اطلاع عموم سکنهٔ انگلستان می‌رسید.

به زودی، عقیدهٔ مردم دربارهٔ الیزابت تغییر کرد و زهد و ورع او زبانزد عموم شد. روحانیون که تا آن موقع از مخالفین سرسخت الیزابت بودند، حامی او شدند و عده‌ای از بازرگانان و شرکت‌های بزرگ اقتصادی لندن پنهانی همدست گردیدند که از الیزابت حمایت نمایند.

یک روز در «سیتی»، یعنی در مرکز شهر لندن، که مرکز فعالیت

۱.دیسپلین دو معنی می‌دهد: یک معنای آن انضباط است و به خصوص درارتش بیشتر مورد استعمال دارد و معنای دیگر دیسپلین تسبیح هزاردانه و صلیبی است که زن‌های تارک دنیا از کمر آویزان می‌کنند.مترجم.

بازرگانان و بحرپیمایان و صرافان لندن می‌باشد، شهرت پیچید که شاهزاده خانم الیزابت لباس زنان تارک دنیا را پوشید و عن‌قریب معجر به سر خواهد گذاشت. وقتی که یک زن جوان یا پیر می‌خواهد دست از دنیا بشوید، بر طبق رسوم کلیسا اوّل لباس متحدالشکل زن‌های تارک دنیا را می‌پوشید و آن‌گاه مدتی در صومعه استاژ می‌دهد، یعنی دورهٔ کارآموزی را به پایان می‌رساند و در پایان این دوره معجر بر سر می‌گذارد.

الیزابت هم لباس متحدالشکل زنان تارک دنیای صومعهٔ بلن‌هیم را، که یکی از صوامع معروف انگلستان بود، پوشید و چون صورتی سفید داشت و موهای سر و ابرو و مژگان را سیاه می‌کرد، آن لباس سیاه او را زیباتر می‌نمود.

بازرگانان و صرافان سیتی وقتی شنیدند که الیزابت قصد دارد تارک دنیا شود، هیئتی را انتخاب کردند و نزد شاهزاده خانم فرستادند که از او بخواهند از تصمیم خود منصرف گردد. روزی که این هیئت به حضور شاهزاده خانم جوان رسید، الیزابت با لباس متحدالشکل زن‌های تارک دنیا و در حالی که دو دست را بر سینه گذاشته از راه فروتنی ساختگی چشم‌ها را پائین انداخته بود، مظهر تواضع و اخلاص و عفت و طهارت به شمار می‌آمد و مشاهدهٔ آن شاهزاده خانم جوان که در بحبوحهٔ شباب دست از دنیا می‌شست و معشوق دنیا را طلاق می‌گفت تا اینکه معشوق ابدی را در آغوش بگیرد، اثری زیاد در بازرگانان و صرافان، که اکثر در کسب و تجارت بصیر بودند و از مانورهای یک زن جوان حیله‌گر اطلاع نداشتند، کرد. یکی از آنها به سخن درآمد و گفت: شما فقط متعلق به خود نیستید که می‌خواهید

دست از دنیا بشوئید و بقیهٔ عمر ساکن صومعه شوید. بلکه به ملت انگلستان تعلق دارید و این ملت نمی‌تواند قبول کند که این همه جمال و کمال، در بهار جوانی، زنده به گور شود و خود را از تنعم زندگی محروم نماید و بقیهٔ عمر در یک صومعه به سر برد.

هنگامی که نمایندهٔ اصناف سیتی نطق می‌کرد، شاهزاده خانم جوان آهسته سر را از طرف پائین به طرف بالا تکان می‌داد، یعنی نمی‌تواند درخواست آنها را بپذیرد و تصمیم او غیرقابل تغییر می‌باشد.

نمایندگان اصناف که دیدند نطق نمایندهٔ آنها مؤثر واقع نشد، مقابل شاهزاده خانم جوان زانو بر زمین زدند و دامان او را بوسیدند و درخواست خود را با اصرار و استدعا توأم نمودند و وقتی الیزابت فهمید که اگر بیش از آن در انکار و استنکاف پافشاری کند ممکن است تقاضا کنندگان ناامید شوند و بروند و او مجبور گردد که وارد صومعه شود، گفت: بسیار خوب... حال که شما اصرار دارید که من از تصمیم خود منصرف شوم، قول می‌دهم که در این خصوص فکر نمایم.

الیزابت با وجود جوانی می‌فهمید که در سیاست نباید عجله کرد و می‌توان گفت که وی مبتکر مکتب جدیدی در سیاست گردید که بعدها از طرف زمامداران و سیاسیون انگلستان تعقیب شد و همه این اصل را نصب‌العین قرار دادند که در سیاست نباید عجله کرد و باید گذاشت که مرور زمان عیوب و نواقص کارها یا برعکس فواید و محاسن آنها را بهتر آشکار کند و موافقین و مخالفین که در ساعت اوّل شناخته نمی‌شوند، خود را بشناسانند و دوست و دشمن معلوم گردند.

نمایندگان اصناف خوشوقت از اینکه توانسته‌اند عزم جزم الیزابت را تغییر بدهند و او را از ترک دنیا باز دارند، مراجعت کردند. برای اینکه بدانیم که برای چه اصناف طرفدار الیزابت بودند، باید خیلی به اختصار در چند سطر اوضاع سیاسی انگلستان را در آن موقع توضیح بدهیم. آن هنگام ادوارد ششم، که پسری جوان امّا علیل‌المراج بود، در انگلستان سلطنت می‌کرد. ولی همه می‌دانستند که دورهٔ سلطنت او طولانی نمی‌شود و بیماری او را از پا در می‌آورد و بعد از مرگ وی سلطنت به یکی از دو دختر هانری هشتم می‌رسد که یکی الیزابت بود و دیگری به نام ماری خوانده می‌شد.

در عین اینکه همه می‌دانستند بعد از مرگ ادوارد ششم یکی از این دو شاهزاده خانم به پادشاهی خواهد رسید انگلیسی‌ها دو دسته شدند؛ بدین ترتیب که کاتولیک‌ها از ماری طرفداری کردند و پروتستان‌ها از الیزابت حمایت نمودند. ماری خواهر الیزابت، ولی خواهری که از زن دیگر هانری هشتم به وجود آمد، به اشراف قدیمی که عموماً کاتولیکی بودند اتکاء داشت. امّا طرفداران الیزابت نسل جوان انگلستان و اصناف و به اصطلاح امروز اصلاح‌طلبان به شمار می‌آمدند که از سلطنت الیزابت انتظار تغییرات بزرگ داشتند و او علاوه بر اینکه از حمایت پروتستان‌ها استفاده می‌کرد، از روح اصلاح‌طلبی نسل جوان انگلستان نیز استفاده می‌نمود و انگلیسی‌ها او را دختری متجدد و از کهنه پرستی بیزار می‌دانستند.

در خارج از انگلستان، ماری خواهر الیزابت دو طرفدار داشت: اوّل پاپ رئیس مذهب کاتولیک و دوم دربار اسپانیا که دارای مذهب کاتولیک بود و از این دو مرکز گذشته، تمام سلاطین و دول اروپا به

مناسبت داشتن مذهب پروتستان، از الیزابت طرفداری می‌کردند.

حتی دولت فرانسه با وجود دارا بودن مذهب کاتولیک از الیزابت طرفداری می‌کرد. ولی این طرفداری علی رغم حکومت اسپانیا به عمل می‌آمد. زیرا دولت فرانسه که با اسپانیا دشمن بود، نمی‌خواست که سیاست اسپانیای کاتولیک مذهب در انگلستان پیشرفت کند.

هانری هشتم پدر الیزابت، که خبر مرگ او را در سطور قبل ذکر کردیم، به مناسبت اینکه زن‌های متعدد گرفت و با معشوقه‌های فراوان آمیزش می‌کرد، دارای فرزندهای عدیده بود. ولی بعد از مرگش پارلمان انگلستان تمام فرزندان او را به جز ماری و الیزابت حرامزاده اعلام کرد و لذا راه برای سلطنت این دو خواهر باز شد و اطفال حرامزادهٔ هانری هشتم از حقوق مربوط به تاج و تخت محروم شدند.

اکنون که این توضیح مختصر تاریخی را دادیم، می‌گوئیم که در هفتم ماه ژوئیه سال ۱۵۵۳ میلادی، ادوارد ششم پادشاه انگلستان، که همه انتظار مرگ او را می‌کشیدند، زندگی را بدرود گفت.

الیزابت که خود را متکی به اکثریت طبقهٔ جوان و منورالفکر می‌دید، بعد از مرگ پدر خیلی امیدوار بود که به سلطنت برسد. ولی طبقهٔ اشراف، که تمام پست‌های حساس مملکت را در دست داشتند، دارای مذهب کاتولیکی بودند و نمی‌خواستند که یک ملکهٔ پروتستان را بر تخت سلطنت انگلستان ببینند و هنوز یک سازمان ملی متنفذ در انگلستان وجود نداشت که بتواند در قبال قدرت و نفوذ اشراف قد علم کند و الیزابت را ملکه نماید.

این بود که ماری، خواهر الیزابت، ملکه انگلستان گردید و الیزابت

علی‌رغم تمایل باطنی مجبور شد که نزد خواهر برود و به او تبریک بگوید. دو خواهر در لندن به یکدیگر رسیدند و الیزابت ماری را در آغوش گرفت و مردم برای ماری شروع به هلهله کردند و فریاد می‌زدند: زنده باد ملکهٔ محبوب ما! جاوید باد دورهٔ سلطنت ملکهٔ عزیز ما! و هر یک از این فریادها به منزلهٔ نیشتری بود که در قلب الیزابت فرو می‌رفت. امّا به واسطهٔ ضبط نفس و توداری، کسی نمی‌توانست از قیافه‌اش پی به احساسات او ببرد.

وقتی ماری با ملتزمین خود به طرف کلیسا رفت که درباره‌اش مراسم مذهبی -به مناسبت آغاز سلطنت- به عمل بیاید، الیزابت که دید غیر از سفیر فرانسه کسی در جوار او نیست، آهی کشید و گفت: هرگاه خداوند دعای این مردم را مستجاب کند، من در این دنیا هرگز سلطنت نخواهم کرد و فقط ممکن است سلطنت آخرت نصیب من گردد.

سفیر فرانسه گفت: خانم، از این هیاهو ملول نباشید. چون این مردم با همان سرعت که خواهر شما را مورد استقبال و هلهله قرار دادند، از او روی برخواهند گردانید.

وقتی که وارد کلیسا شدند، جمعیتی که مقابل کلیسا بود، فریاد زد: خداوند امعاء احشاء ملکهٔ ما را برکت بدهد و از او فرزندان بسیار به وجود بیاید. الیزابت آهسته به سفیر فرانسه گفت: آیا می‌شنوید که مردم چه می‌گویند؟

سفیر فرانسه گفت: آری، و آیا شما می‌بینید که سفیر اسپانی یک دقیقه از کنار ملکه دور نمی‌شود؟

الیزابت نظری به چپ و راست انداخت که بداند آیا کسی حرف او

را می‌شنود یا نه. و چون دید حرف او به‌گوش کسی نخواهد رسید، آهسته به سفیر فرانسه گفت: اگر امیدی به آینده داشته باشم، بر اثر همین صمیمیت دولت اسپانیا با خواهرم می‌باشد.

سفیر فرانسه گفت: چطور؟

الیزابت گفت: چون اسپانیا در این کشور دارای نفوذ خواهد شد، خواهرم را وادار به کارهایی خواهد کرد که ملت را از او متنفر خواهد نمود و آن وقت مردم به طرف من روی خواهند آورد.

الیزابت با شمّ سیاسی خارق‌العاده که بعدها آثاری بزرگ بر آن مترتب گردید، فهمید که دوستی دولت امپراتوری وکاتولیک اسپانیا با خواهرش، به ضرر ماری تمام خواهد شد. امپراتوری اسپانیا که دارای مذهب کاتولیک بود، ملکهٔ انگلستان را واداشت که نسبت به پروتستان‌ها سختگیری کند و ماری هم برای اینکه خلوص عقیدهٔ خود را در قبال امپراتور اسپانیا و اشراف انگلستان به ثبوت برساند، شروع به دستگیری پروتستان‌ها کرد.

هر روز صدها نفر از آنها به جرم اینکه مذهبی غیر از مذهب ملکهٔ انگلستان دارند، توقیف می‌شدند و به زندان می‌افتادند و هر شب از اوّل غروب آفتاب خرمن‌های آتش در لندن و سایر شهرهای انگلستان افروخته می‌شد و پروتست‌های بیچاره را زنده در آتش می‌سوزانیدند و ملکه گاهی از دوستان و محارم خود دعوت می‌نمود که بیایند و آتش بازی را تماشا کنند.

هرکس که یک انجیل انگلیسی داشت و به همین طریق هرکس که انجیل را به زبان انگلیسی می‌خواند، محکوم می‌گردید که زنده در آتش بسوزد. چون کشیش‌های کاتولیک می‌گفتند که انجیل باید به

زبان لاتینی خوانده شود. یک روز معلوم نیست بر اثر چه تصادمی یک کتاب انجیل انگلیسی در دربار دیده شد و خانم‌های درباری به محض دیدن کتاب مزبور، فریادهای وحشت‌آمیز برکشیدند و ضعف کردند و چند نفر از اطبای دربار مأمور شدند خانم‌های مزبور را به حال بیاورند. در صورتی که ملکه و اطباء و خود خانم‌ها می‌دانستند که آن ضعف کردن مصنوعی است.

ولی خانم‌ها می‌خواستند چنین جلوه دهند که مشاهدهٔ انجیل انگلیسی آن‌قدر برای آنها وحشت آور است که از رؤیت آن به حال اغماء می‌افتند.

این فجایع مخوف که ماری را در تاریخ اروپا ملقب به «ملکه خونین» کرد، نفرتی شدید بین مردم به وجود آورد و دول و ملل پروتستان اروپا از ملکهٔ انگلستان و دربار او روی برگردانیدند. ماری که می‌فهمید خواهرش الیزابت زنی جاه طلب است، خیلی سعی کرد که شاید بتواند او را نیز مانند دیگران به زندان بیندازد و به گناه ارتداد روی خرمنی از آتش زنده بسوزاند. امّا الیزابت هر دامی را که در راهش گسترده می‌شد، می‌شناخت و از آن پرهیز می‌نمود.

یک روز در حالی که عده‌ای زن و مرد در دربار حضور داشتند، ماری ناگهان از الیزابت پرسید که عقیدهٔ او دربارهٔ معراج حضرت مسیح چیست و آیا حضرت مسیح با همین جسم خاکی که از گوشت و استخوان ساخته شده، معراج کرد یا اینکه با قالب مثالی به آسمان رفت؟

این سؤال یکی از دام‌هایی بود که در راه پروتستان‌ها می‌گسترانیدند و اگر کسی می‌گفت که مسیح با قالب مثالی با جسم

خاکی به آسمان رفت، او را مرتد می‌شمردند و تسلیم دادگاه و خرمن آتش می‌کردند.

الیزابت بعد از شنیدن این سؤال، یک رباعی به زبان انگلیسی خواند که معنای آن از این قرار بود:

«هرچه پاپ گفت من هم همان را می‌گویم، کیست که بتواند بگوید بهتر از پاپ می‌تواند بفهمد؟»

آنهایی که منتظر بودند مدرکی علیه شاهزاده خانم به دست بیاورند، سر را پائین انداختند. چون دیدند که نمی‌توانند ایرادی بر الیزابت بگیرند. چون پاپ رئیس مذهب کاتولیک بود و گفته‌اش حجت به شمار می‌آمد.

منظره‌های فجیع زنده سوزانیدن پروتستان‌ها، و رایحهٔ گوشت کباب شده، که از سوزانیدن آنها به مشام می‌رسید و فضا را اشباع می‌کرد و فریادهای سامعه خراش آن تیره بختان در تاریکی شب، آن‌قدر مردم را نسبت به ماری خشمگین کرد و طوری کینهٔ ملکهٔ انگلستان را در دل‌ها جا داد که لزومی نداشت الیزابت برای متزلزل کردن اساس سلطنت ماری مبادرت به پروپاگاند نماید. مع‌هذا، وی با مهارت از هر فرصت استفاده می‌کرد که کینهٔ ماری را در دل‌ها تشدید نماید.

مثلاً یک روز که صحبت از بوی گوشت سوختهٔ پروتستان‌ها بود، ماری گفت چه رایحه‌ای مطبوع است و الیزابت به وسیلهٔ دوستان خود این جمله را به این شکل درآورد: «علیاحضرت ملکهٔ انگلستان گفتند هیچ چیز مثل بوی کباب کالبد پروتستان‌ها، برای من اشتهاآور نیست.»

این عبارت، از طرف سفرا و نمایندگان دیپلماسی دول دیگر ضبط می‌شد و مثل اسناد سیاسی مهم برای دول پروتستان اروپا ارسال می‌گردید و دول مزبور را برای مخالفت با ماری مصمم‌تر می‌نمود.

هر دفعه که سفرا و نمایندگان دیپلماسی دول اروپا الیزابت را به تنهایی ملاقات می‌کردند، به او اطمینان می‌دادند که اگر نهضتی در انگلستان برای سلطنت او به وجود بیاید، آنها نه فقط با پول و کمک سیاسی، بلکه در صورت لزوم با اعزام قشون با وی مساعدت خواهند کرد.

علاوه بر مسائل سیاسی، یک موضوع خصوصی هم سبب گردید که ماری ملکهٔ انگلستان نسبت به خواهر خود بدبین شود و آن موضع عشق به شمار می‌آمد. دو مرتبه برای ماری خواستگار آمد و هر دوبار در آن موقع که مذاکرات خاتمه یافت و می‌بایست که مراسم عروسی اقامه شود، عروسی بر هم خورد و خواستگاران رفتند. خود ماری ملکهٔ انگلستان برای شرایط عروسی سختگیری نمی‌کرد. ولی کلیسای کاتولیک انگلستان و اشراف و پارلمان نمی‌گذاشتند که ماری زوجهٔ کسی بشود که هموزن او نباشد.

بعد از به هم خوردن این دو عروسی،ماری ملکهٔ انگلستان مبدل به یک دختر ترشیده شد و دیگر خواستگاری برای او نیامد و چون ماری را از حیث قیافه و اندام و اخلاق و نشست و برخواست زنی زشت و بی‌تناسب و وقیح و بی‌تربیت محسوب می‌کردند، جوانان نسبت به او توجه نمی‌کردند و در عوض صدای ملیح و نکته سنجی و ادب و نزاکت الیزابت جوانان را مجذوب او می‌نمود. ماری نمی‌توانست ببیند که خواهرش این قدر مورد توجه باشد و او با داشتن

مقام شامخ ملکهٔ بریتانیا مورد توجه کسی قرار نگیرد و جوانی پیدا نشودکه از روی قلب او را دوست بدارد. این رقابت، که بدواً پنهانی بود، علنی شد و ماری هر دفعه‌که صحبت از الیزابت به میان می‌آمد، می‌گفت: این زن، به کلی هرجایی شده و ساعتی نیست‌که یک عده از مردها با او نباشند.

یکی از وظایف ملکهٔ انگلستان این بودکه فکر خواهر خود را بکند و او را شوهر بدهد. ولی آن دختر ترشیده آن‌قدر در فکر خویش فرو می‌رفت که فرصت نمی‌کرد توجهی به خواهرش نماید و در فکر شوهر دادن او باشد.

وقتی پای خواستگاران قطع شد و از هیچ یک از دربارهای اروپا کسی نظر به سوی دربار انگلستان نینداخت، خود ماری در صدد برآمد برای خویش شوهر پیدا کند وکاردینال «پول» انگلیسی نظرش را جلب کرد. در آن دوره کاردینال‌های بریتانیا مجبور نبودند که مجرد زیست کنند و می‌توانستندکه زن بگیرند. پول مردی بود تحصیل کرده و وزین و بزرگ منش و خوش صحبت و فقط یک عیب داشت و آن اینکه شصت و پنج سال از عمرش می‌گذشت.

ماری گفت: من حاضرم که باکاردینال وصلت کنم. زیرا می‌دانم که این شوهر از آن خود من خواهد بود و دیگری شوهرم را ضبط نخواهدکرد.

پارلمان انگلیس این وصلت را تصویب نکرد و گفت: ملکه ماری باید دارای اولاد شود و چون داماد شصت و پنج ساله است، محقق نیست که وی بتواند برای تاج و تخت انگلستان یک وارث ایجاد نماید.

وقتی ماری از این وصلت ناامید شد، چشم خود را به جوانی موسوم به «کورت نه»، که بیست و پنج سال داشت، دوخت. کورت، نه جوانی بود قوی هیکل و نیرومند و منسوب به یکی از قدیمی‌ترین خانواده‌های اشراف انگلستان. ولی چون در زمان سلطنت هانری هشتم از سن طفولیت او را در زندان جا داده بودند و وی معاشر و مربی دیگری جز زندانبان‌ها نداشت، مانند اوباش و به لهجهٔ غلیظ و خشن آنها صحبت می‌کرد و اصطلاحات و تعبیرات آنها را بر زبان می‌آورد و همین که چشم او به یک وکیل باشی می‌افتاد، به حال خبردار می‌ایستاد. مع‌هذا، ملکهٔ انگلستان همه چیز وی را به قیافهٔ مطبوع و اندام نیرومند جوان بخشود و دورهٔ نامزدی ملکه وکورت نه شروع شد، متأسفانه -برای ملکهٔ انگلستان- چشم کورت نه در دربار به الیزابت افتاد و دریافت که بین الیزابت خوش اندام و خوش صحبت که در دلبری بسیار ماهر است و ماری ملکهٔ خودپسند و متکبر انگلستان، فرقی زیاد وجود دارد. الیزابت به مناسبت اینکه از قیافه دلچسب و اندام زیبای کورت نه خوشش آمد، یا اینکه خواست خواهرش را اذیت کند، تصمیم گرفت که آن جوان را به سوی خویش جلب نماید.

هنوز سه جلسه کورت نه با الیزابت ملاقات نکرده بود که به کلی ملکهٔ انگلستان را فراموش نمود و دیگر به ملاقات نامزد خود نرفت و ملکه که از غیب کورت نه نگران شد، یکی از پیشخدمت‌ها را نزد او فرستاد که مبادا بیمار باشد وکورت نه با صداقت و صراحتی که فقط یک مرد نیمه وحشی وکسی که در جامعه تربیت نشده می‌تواند ابراز کند، گفت: از طرف من به ملکه بگوئید که من زنی پیدا کرده‌ام که از

شما زیباتر و جذاب‌تر است و اگر بخواهم زن بگیرم، او را خواهم گرفت.

یک تحقیق کوچک به ماری فهمانید که این زن کیست و با اینکه نامزد او عاشق خواهرش شد و از خانوادهٔ آنها دور نمی‌گردید، ماری سخت برآشفت و تصمیم گرفت که مانند پدرش کورت نه را به زندان بیندازد و الیزابت را به گناه اعمال منافی عفت محکوم کند و بگوید که سرش را بتراشند. ولی اقبال با الیزابت یار بود. چون در همان روز که می‌بایست حکم ملکه برای تعقیب الیزابت صادر شود، سفیر اسپانیا با عجله درخواست شرفیابی نمود و به ماری مژده داد که شارل کن امپراتور اسپانی پیشنهاد کرده است که ملکهٔ انگلستان را برای پسرش خواستگاری نماید و وصول این مژدهٔ غیرمنتظره طوری ماری را خوشوقت کرد که بی‌وفایی کورت نه را یکی از مواهب آسمانی دانست. چون اگر کورت نه به طور علنی قول ازدواج را پس نمی‌گرفت و همه از این موضوع مطلع نمی‌گردیدند، امپراتور اسپانیا از او برای پسرش خواستگاری نمی‌کرد. چون می‌دید که وی نامزد رسمی دارد.

سفیر اسپانی که حامل پیام شارل کن امپراتور متبوع خود برای ماری بود، این موضوع را به کسی ابراز نکرد و به ملکه سپرد که خبر مزبور را پنهان بدارد که دربارهای اروپا و به خصوص فرانسوی ها از آن خبر مطلع نشوند و کارشکنی نکنند.

ولی درباری‌ها دریافتند که خبر خوشی به ماری رسیده. زیرا پیوسته او را شادمان می‌دیدند و مشاهده می‌کردند که در آرایش و پوشیدن لباس خیلی دقت می‌کند و نیز متوجه شدند که رفت و آمد

بین دربار و سفارت اسپانیا وسعت به هم رسانیده و روزی نیست که یکی از سفاین جنگی و سریع‌السیر اسپانیا وارد انگلستان نشود یا یک سفینهٔ جنگی و تندروی انگلستان راه اسپانیا را درپیش نگیرد.

فرانسوی‌ها که در دربار و در سفارت اسپانیا در لندن و هم در مادرید پایتخت اسپانیا جاسوس داشتند، زودتر به علت نشاط ملکه پی بردند و یک روز سفیر فرانسه به الیزابت گفت: هر دفعه که من ملکه را می‌بینم، محبتی غیرعادی به من می‌کند و من چون نمی‌توانم باور کنم که ملکه نسبت به من لطف داشته باشد، تصور می‌نمایم که یکی از اسپانیایی‌ها را زیر سر گذاشته و با ابراز محبت نسبت به من می‌خواهد دربار فرانسه را خام کند و ما را در قبال امری انجام گرفته قرار بدهد.

الیزابت گفت: هر اندازه که شما از این پیش‌آمد متغیر هستید، من خوشحال هستم. زیرا از وقتی که رابطهٔ ملکه با اسپانیائی‌ها توسعه یافته، دیگر به من کاری ندارد و در امور خصوصی من مداخله نمی‌کند و مرا آزاد می‌گذارد که با هرکس میل دارم معاشرت نمایم.

کورت نه که عاشق الیزابت شده بود، روزهای اوّل تصور می‌کرد که وی یگانه خواستار شاهزاده خانم مزبور است. ولی قدری که با وضع زندگی الیزابت آشنا گردید، مطلع شد که امثال او، هفت نفر در پیرامون الیزابت هستند که همه خود را جزو محارم وی می‌دانند. یک عاشق نهم نیز بر کورت نه و هفت دیگر افزوده شد که ویلیام سسیل نام داشت و می‌لنگید و عشاق دیگر از او پرهیز می‌کردند و با وی گرم نمی‌گرفتند. ولی ویلیام سسیل به زودی در دربار کوچک الیزابت منزلتی رفیع پیدا نمود.

این جوان لنگ یکی از آن رجال انگلستان بود که این ملت همواره در آستین پنهان دارد و در موقع خطر آنها را از آستین بیرون می‌آورد و روی صحنهٔ سیاست می‌اندازد و وقتی خطر رفع گردید آنها طوری در پس پرده پنهان می‌شوند و فراموش می‌گردند که گویی وجود نداشته‌اند.

ویلیام سسیل که بعدها صدراعظم انگلستان شد و مدت چهل و هشت سال امور سیاسی انگلستان را اداره نمود، در زمان سلطنت هانری هشتم با وزرای انگلستان کار می‌کرد و کسی درست نمی‌دانست که او چکاره است. امّا با ذکاوت و هوشی مافوق استعداد افراد متوسط، همه چیز را تحت مطالعه قرار می‌داد و هرچه راکه مفید بود، یادداشت می‌نمود. ویلیام سسیل دریافت که در انگلستان هرکس هرچه می‌گوید، دروغ و تظاهر و برای نفع شخصی است و لردها و اشراف که به نام مذهب کاتولیک از ملکه ماری طرفداری می‌کنند، قصدی جز منافع خود ندارند و وکلای پارلمان که می‌گویند دارای استقلال می‌باشند، مانند موم در دست ملکه با یک صدراعظم لایق و قوی و نرم می‌شوند و روحانیون عیسوی کارشان توطئه و سخن‌چینی علیه یکدیگر است و آنهایی که بیش از همه دم از وطن‌پرستی می‌زنند، هرگاه قیمتی خوب دریافت نمایند، زودتر از همه وطن را می‌فروشند.

ویلیام سسیل متوجه شد که در بین طبقات مختلف ملت، یگانه طبقه‌ای که تا اندازه‌ای به گفتهٔ خود ایمان دارد و وفادار است، بازرگانان و اصناف می‌باشند. آن هم برای اینکه موجودیت و منافع آنها وابسته به این است که به آنچه می‌گویند، وفادار بمانند و یک مرد

باهوش و لایق اگر بخواهد قدرت را به دست بگیرد، در وسط آن جامعهٔ متشتت خوب می‌تواند حکومت کند و مقاصد خود را از پیش ببرد.

ویلیام سسیل که نقشه‌های وسیع در خاطر می‌پرورانید، باهوش فطری دریافت که از ماری ملکهٔ انگلستان کاری ساخته نیست و او به قدری در فکر تهیهٔ شوهر و تسکین کینه‌های زنانه و تأمین هوس‌های آنی خود می‌باشد که نمی‌تواند هیچ کار اساسی و بزرگ را از پیش ببرد و هرکس سرنوشت زندگی خود را وابسته به زندگی ماری نماید، به شدت پشیمان خواهد شد.

این بود که به عوض ماری، خواهرش الیزابت را در نظر گرفت و خود را به او نزدیک کرد. زیرا دریافت که هرگاه الیزابت زنده بماند، نظر به اینکه باهوش و با اراده و تودار و مطلع و نکته سنج است، به طور قطع روزی بر تخت سلطنت انگلستان تکیه خواهد داد و در آن‌روز، هرکس که با او دارای سوابق دوستی باشد و از محارم وی محسوب گردد، می‌تواند به هر مقامی که مایل است برسد.

امّا الیزابت جوان و خوش‌بنیه و قوی و بانشاط بود و دلیلی وجود نداشت که او قبل از عمر طبیعی بمیرد. در صورتی که خواهرش ماری با جسمی ضعیف و روحی ضعیفتر از جسم و نیروی غریزی قوی و تسکین‌ناپذیر و افکار مالیخولیایی، به احتمال قوی عمر طبیعی نمی‌نمود و زودتر زندگی را بدرود می‌گفت.

در نظر ویلیام سسیل، ماری ملکهٔ انگلستان همچون آفتابی بود که به افق مغرب نزدیک شده غروب خواهد کرد و الیزابت آفتابی به شمار می‌آمد که تازه طلوع کرده یک روز طولانی را بشارت می‌دهد.

ویلیام‌سسیل از اوّلین روز که با الیزابت برخورد کرد، مجذوب صدای ملیح و دلربایی و جوانی او شد. امّا با خود عهد کرد که روابط خود را با آن شاهزاده خانم جوان از حدود روابط دوستانهٔ عادی تجاوز ندهد. آن جوان لنگ بر اثر آزمایشی که در زندگی تحصیل کرده بود، می‌دانست وقتی یک مرد با زنی جوان دوست می‌شود، به خصوص اگر آن زن شاهزاده خانم باشد، به دو طریق ممکن است با او دوست گردد: یا اینکه محرم خوابگاه او شود که در این صورت گرچه از آن دوستی ممکن است استفاده نماید، ولی به احتمال زیاد، دورهٔ دوستی کوتاه خواهد بود. زیرا در پیرامون یک شاهزاده خانم جوان و خوش‌اخلاق و باهوش و دلربا، آن قدر جوانان عاشق فراوان هستند که آن زن زود از برنامهٔ تفریح روزانه خسته می‌شود و میل پیدا می‌کند که برنامه را تغییر بدهد و تغییر برنامه همان و فراموش شدن عاشق دیروز همان است.

راه دیگر این است که آن مرد به دوستی عادی با آن زن بسازد و هرگز درصدد برنیاید که وارد خوابگاه او شود و این‌طور جلوه دهد که او را آن قدر بزرگ و فرشته سیرت و باشکوه می‌بیند که حتی فکر اینکه روزی با وی دارای روابط محرمانه باشد، به خاطرش نمی‌گنجد.

در این صورت، دورهٔ دوستی آن زن و مرد چون دور از مقتضیات بوالهوسی قوای غریزی می‌باشد، طولانی خواهد شد و هرگز ارزش آنها در نظر یکدیگر تنزل نخواهد کرد و هر وقت که به هم برسند، مانند عاشق و معشوقی هستند که در اوّلین جلسهٔ ملاقات یکدیگر را می‌بینند.

اگر ویلیام سسیل مانند جوانان دیگر که با الیزابت مغازله می‌کردند

عاشق او می‌بود، بیش از چند هفته یا چند ماه از دوستی او برخوردار نمی‌گردید. ولی چون با الیزابت روابط عاشقانه نداشت، چهل و هشت سال دوستی او را حفظ کرد و در تمام این مدت عزیز و محترم می‌زیست و در قسمتی از این مدت فرمانروای مطلق انگلستان محسوب می‌گردید و هرچه می‌خواست به نام ملکه و به نفع خود یا امپراتوری انگلستان انجام می‌داد.

فصل دوم

الیزابت را توقیف کردند و در زندان جادادند

هرچه بر عمر الیزابت می‌افزود، چون ویلیام سسیل را به نظر یک همکار و مرد سیاسی نه به نظر یک عاشق می‌نگریست، برای او بیشتر قائل به شخصیت می‌گردید. زیرا زیادتر به لیاقت او پی می‌برد. ولی آنهایی که تکیه بر مسند اقبال می‌زدند و شب‌ها صاحب اختیار خوابگاه الیزابت بودند، یک روز چشم می‌گشودند و می‌دیدند که در حضیض مذلت به سر می‌برند.

دیگر اینکه ویلیام‌سسیل عزم کرد که هرگز به الیزابت خیانت نکند، نه برای اینکه مردی وفادار محسوب می‌گردید، بلکه برای اینکه می‌دانست خیانت نسبت به کسی که انسان می‌تواند به نام او فرمانروایی و سلطنت کند، حماقت محض است. مگر نه این است که انسان میل دارد ثروتمند و محترم و دارای مقام و قدرت باشد و مگر نه این است که میل دارد پیوسته قدرت و ثروت و احترام خود را حفظ کند؟ در این صورت، چرا به وسیلهٔ ابراز خدمت و وفاداری این مزایا

را حفظ ننماید که در راه خطرناک خیانت و دسیسه و توطئه داخل شود؟

تا روزی که ویلیام‌سسیل زنده بود، به این عهد وفادار ماند و هرگز به الیزابت خیانت نکرد و با دشمنان او نساخت. روزی که دوک دوسامرت، یعنی همان نایب‌السلطنهٔ انگلستان، که عاشق الیزابت موسوم به لرد سیمور را به قتل رسانید گرفتار شد، به امید اینکه ممکن است از ویلیام‌سسیل درخواست مساعدت نماید، نامه‌ای به او نوشت و سسیل بی‌درنگ نامهٔ مزبور را نزد الیزابت برد و به او ارائه داد. بعد پای نامهٔ مزبور چنین نوشت:

«آقا، اگر شما بی‌گناه هستید که به من احتیاج ندارید و اگر گناهکار هستید، اشخاص بزرگتر هم نمی‌توانند کاری برای شما انجام بدهند.» و نامه را برای سامرست پس فرستاد. زیرا می‌دانست اگر کوچکترین قدم برای مساعدت نسبت به سامرست بردارد، در نظر الیزابت مظنون خواهد شد و حال آنکه سامرست که در گذشته محبت‌هایی دربارهٔ ویلیام‌سسیل کرده بود، از او امید کمک داشت.

در تعقیب مذاکراتی که بین سفیر اسپانیا در لندن و ملکهٔ انگلستان به عمل آمد، قرار شد که شاهزاده فیلیپ پسر شارل‌کن امپراتور اسپانیا با ماری ملکهٔ انگلستان ازدواج نماید. شاهزادهٔ مزبور جوانی بود تقریباً مصروع که هیچ‌یک از شاهزاده خانم‌های اروپا حاضر نمی‌شدند که زن او بشوند و راجع به اخلاق ناپسند او شهرت‌های زیاد در افواه جاری بود و از جمله گفته می‌شد که فیلیپ پسر شارل‌کن نسبت به جانوران چهارپا تمایلاتی غیرعادی دارد و چند مرتبه خدمهٔ اصطبل در مادرید، پایتخت اسپانیا، او را نسبت به برخی از چهارپایان

در وضعی دیده بودند که خودداری از ذکر آن بهتر است. ولی این روش ناپسند به حساب هوس‌های کودکانهٔ آن جوان گذاشته می‌شد و عقلا عقیده داشتند که وی وقتی زن گرفت، اصلاح خواهد شد و این عادت و برخی از عادات نکوهیدهٔ دیگر را ترک خواهد کرد. یک روز ویلیام سسیل نزد الیزابت آمد و به او خبر داد که مذاکرات مربوط وصلت ملکهٔ انگلستان با پسر امپراتور اسپانیا از مرحلهٔ مقدماتی گذشته و عن قریب عروسی مزبور سرخواهد گرفت. الیزابت از او نپرسید که این خبر را از کجا به دست آورده. زیرا می‌دانست که سسیل هرگز منابع خبر خود را بروز نمی‌دهد و فقط دقت دارد که خبر او هیچگاه تکذیب نشود و به همین جهت تا از وقوع حادثه‌ای اطلاع نداشته باشد، آن را منتشر نمی‌کند.

آن روز که سسیل این خبر را به اطلاع الیزابت رسانید، سفیر فرانسه حضور داشت و او با تأثر گفت: اکنون که امپراتور اسپانیا تصمیم گرفته که به وسیلهٔ ازدواج روی تمام سلطنت‌های اروپا دست بیندازد، فرانسه چاره‌ای جز تسلیم ندارد. و الیزابت گفت: هرگاه خواهرم شوهر کند، دارای فرزند خواهد شد و من دیگر امیدوار نخواهم بود که به مقام سلطنت برسم.

سسیل برای اینکه دل سفیر فرانسه را به دست بیاورد، گفت: آقای سفیر کبیر، من برای دولت شما خیلی نگران نیستم. چون می‌دانم فرانسه ملتی است که مانند گربه هر وقت به زمین بیفتد، روی چهاردست و پا پائین می‌آید و آسیب نمی‌بیند.

بعد، روی خود را به طرف الیزابت کرد و گفت: شما هم از وصول به تخت و تاج انگلستان این طور ناامید نباشید. زیرا ما تا آنجا که

می‌توانیم، نمی‌گذاریم که پسر پادشاه اسپانیا شوهر ملکهٔ ما شود تا اینکه امپراتور اسپانیا بتواند روی تخت و تاج انگلستان دست بیندازد. و از این موضوع گذشته، من از این اسپانیایی‌های مغرور و خودخواه که به هرجا می‌روند شجرهٔ خانوادگی و مدرک اصالت خود را پیش می‌کشند، بدم می‌آید و میل ندارم که شمشیرهای بلند و سنگین آنها روی سنگ فرش خیابان‌های لندن کشیده شود.

کورت نه، یعنی همان جوان زیبا و قوی هیکل امّا بی‌تربیت، که قرار بود شوهر ملکهٔ انگلستان شود و به او گفت که حاضر به این مواصلت نیست نیز در آن مجلس حضور داشت. ولی سکوت کرد. چون می‌فهمید که اگر پسر پادشاه اسپانیا آماده شود که با ماری ملکهٔ انگلستان ازدواج کند و در نتیجه اسپانیا روی تخت و تاج انگلستان دست بیندازد، بیشتر بر اثر خبط اوست. چه اگر وی با ملکه مواصلت می‌کرد، آن واقعه پیش نمی‌آمد. همان روز سفیر کشور به ملاقات کورت نه رفت و رسماً از طرف دولت متبوع خود او را مورد نکوهش قرار داد و گفت: شما هستید که سیاست دول دوست انگلستان را دچار شکست کردید و بر اثر بوالهوسی کودکانهٔ خود نخواستید که شوهر ملکه شوید.

در آن ساعت که سسیل خبر عروسی ملکهٔ انگلستان را به الیزابت رسانید، شاهزاده خانم جوان نگاهی غضبناک به طرف کورت‌نه انداخت و گفت: دیدید که بالاخره کار خود را کردید؟

کورت نه گفت: مگر من چه کردم؟

الیزابت گفت: دیگر چه می‌خواستید بکنید؟ ملکه خود حاضر شد که زن شما شود و شما برای او پیغام رسمی فرستادید که حاضر

نیستید با وی ازدواج نمائید و پای اسپانیایی‌ها را اینجا باز کردید.

کورت نه جوانی بی‌عقل بود و نمی‌فهمید که خود الیزابت او را از حجلهٔ عروسی خواهرش دورکرد و به عمد روابط او را با ملکه تیره نمود. زیرا اگر الیزابت نمی‌خواست که کورت‌نه را از خواهرش دوری کند، به وی روی خوش نشان نمی‌داد و با تبسم‌ها و غمزه هایی که فقط زن‌ها می‌توانند به کار ببرند، قلب جوان زیبا و ساده لوح را مجذوب خودش نمی‌نمود.

کورت نه، که هیچ گونه تجربه در زندگی اجتماعی نداشت، نمی‌دانست که یک زن جوان کسی است که پیوسته در راه یک مرد دام می‌گستراند تا او را به تله بیندازد و وقتی او را به دام انداخت و مطمئن شد که از چنگ وی نخواهد گریخت، آن وقت مثل کسی که نخستین بار او را می‌بیند، حیرت زده مرد را می‌نگرد و به زبان حال از او می‌پرسد که تو از کدام آسمان به زمین افتادی که اینجا دیده می‌شوی؟

مردی که در زندگی تجربه ندارد، تصور می‌کند که او در راه زن دام گسترده و او را به چنگ آورده و از این موفقیت بر خویش می‌بالد. در صورتی که همان وقت مانند گنجشک در چنگال شاهین، اسیر پنجهٔ زن است.

کورت نه از پرخاش الیزابت ترسید و شاهزاده خانم جوان بی‌آنکه به روی خود بیاورد که خود او مانع از ازدواج کورت نه با ملکه شده، صدا را بلندتر کرد و خودداری کورت نه را از ازدواج با ماری همچون خیانتی بزرگ جلوه داد، به طوری که جوان ساده لوح به گریه درآمد و گفت: حالا می‌گوئید چه بکنم؟ هر چه شما بگوئید، من همان را خواهم کرد.

سسیل میانجیگری نمود و گفت: حالا دیگر فریاد و مشاجره به درد نمی‌خورد و باید فکر چاره کرد.

الیزابت گفت: چگونه باید فکر چاره کنم؟

سسیل گفت: خانم، شما یک متحد و حامی بزرگ دارید که همانا اصناف و بازرگانان هستند.

الیزابت با یک نظر سریع به سسیل فهماند که بیش از این نباید در حضور کورت نه، که مردی سبک عقل است، صحبت کند. زیرا نمی‌توان به راز نگاهداری او اعتماد داشت. ولی سسیل با یک نظر دیگر به ملکه، گفت: مطمئن باشید که در حضور این جوان بیش از اندازهٔ کافی صحبت نخواهم نمود.

الیزابت یک دردسر را بهانه کرد و همه را جواب داد و به آپارتمان مخصوص خود رفت و به سسیل فهمانید که نیم ساعت دیگر از در پنهانی به ملاقات او بیاید. نیم ساعت بعد، ویلیام‌سسیل نزد الیزابت رفت و با هم شور کردند و سسیل تعهد کرد که همان روز بازرگانان و اصناف را تحریک کند و آنها را وادارد که علیه ازدواج ماری با پسر پادشاه اسپانیا اعتراض کنند و هنوز عصر نشده بود که دسته‌هایی از بازرگانان و اصناف، که هزارها نفر از اهالی لندن و جاشوان به آنها ملحق گردیده بودند، در خیابان‌ها شروع به تظاهرات کردند و گفتند: ما میل نداریم که اسپانیا روی تخت و تاج انگلستان دست بیندازد و بریتانیا مستعمرهٔ امپراتور اسپانیا شود. دسته‌ای از تظاهر کنندگان به هیئت اجتماع به طرف سفارت اسپانیا به راه افتادند و اگر حکومت فوراً یک عده سرباز برای حفاظت سفارت نمی‌فرستاد، ممکن بود که عده‌ای از کارمندان سفارت مزبور به قتل برسند.

تظاهرکنندگان، که می‌گفتند آنها به عشق میهن می‌خواهند مانع از ازدواج ملکهٔ خود را پسر پادشاه اسپانیا شوند، وقتی دیدند که قوای مسلح نظامی نمی‌گذارد که به سفارت اسپانیا حمله نمایند، به طرف خیابان‌های شهر به راه افتادند و به دکان‌ها و رستوران‌های اسپانیایی حمله‌ور شدند. در میدان سن پول، واقع در لندن، یک رقاصهٔ سالخوردهٔ اندلوزی[۱] بعد از اینکه دید دوران جوانی گذشته، دکانی بازکرده بود که نیمی میخانه و نیمی خرازی فروشی به شمار می‌آمد و جوانان پولدار لندن به آن دکان آمد و رفت می‌کردند، زیرا می‌دانستند که در بیشتر از ساعات روز و شب عده‌ای از زن‌های زیبا در آن دکان یافت می‌شوند.

تظاهرکنندگان در آن روز به آن دکان حمله‌ور گردیدند و اجناس و اثاثیه و دکان را از بین بردند و دندان‌های زن سالخورده را نیز شکستند. ماری ملکهٔ انگلستان که تصور نمی‌کرد نقشهٔ عروسی او با پسر پادشاه اسپانیا آن قدر تولید هیاهو و زحمت نماید، به سرعت جلسهٔ فوق‌العادهٔ مجلس عوام را دعوت به تشکیل کرد و گفت: هرگاه پارلمان میل ندارد که من با پسر پادشاه اسپانیا وصلت کنم، من هم اصراری برای این وصلت ندارم.

ولی فرستادگان ملکه در کولوارهای پارلمان -به قول امروزی‌ها- نمایندگان مجلس را می‌دیدند و آهسته به آنها می‌فهمانیدند که ملکه مبدل به دختر ترشیده شده، ولی نه شما برای او شوهر پیدا می‌کنید و

۱.اندلوزی که همان کلمهٔ اندلسی می‌باشد، یکی از ایالات اسپانیا است.مترجم.

نه وقتی خود او شوهری پیدا می‌کند، می‌گذارید که شوهر نماید. پارلمان برای آنکه مردم را آرام کند، اعلامیه‌ای صادرکرد وگفت: شما دغدغه نداشته باشید و دست از تظاهرات بردارید و به کار وکسب خود مشغول شوید و بدانید که نمایندگان ملت بیدار هستند و نمی‌گذارد که امپراتور اسپانیا تاج و تخت انگلستان را تصرف کند و این کشور را یکی از مستعمرات اسپانیا نماید.

آنگاه بین پارلمان انگلستان و دولت اسپانیا مذاکره راجع به عروسی ملکه با پسر شارل‌کن امپراتور اسپانیا شروع گردید و پارلمان انگلستان برای موافقت خود با عروسی ملکه شرایط ذیل را پیشنهاد کرد:

شاهزاده فیلیپ، پسر پادشاه اسپانیا، بعد از اینکه شوهر ملکهٔ انگلستان شد، باید مطیع قوانین و رسوم و آداب انگلستان باشد. شاهزاده فیلیپ حق هیچ گونه مداخله در املاک و درآمد ملکهٔ انگلستان را ندارد و به هیچ وجه نمی‌تواند از اختیارات و مزایای ملکه استفاده کند.

اطرافیان و ملازمین شاهزاده فیلیپ، که در این موقع به انگلستان می‌آیند یا بعد از این بیایند، حق ندارند که از هیچ نوع شغل و مزایا برخوردار شوند و شاهزاده فیلیپ حق ندارد هیچ گونه مداخله در زندگی رسمی انگلستان نماید. هیچ یک از اتباع اسپانیا حق ندارند در انگلستان کارمند دولت یا دربار یا شهرداری شوند و فقط می‌توانند در شمار مستخدمین جزء درآیند. شاهزاده فیلیپ قبل از آنکه مراسم ازدواج انجام بگیرد، باید از هر گونه حقوق و مزایای ارثی -در صورتی که عمرش طولانی‌تر از عمر ملکه شود- صرف‌نظر نماید و

نیز نمی‌تواند ملکهٔ انگلستان و فرزندان او را از این کشور خارج کند. در صورتی که ملکه زودتر از وی این جهان را بدرود گوید، شاهزاده فیلیپ، بدون ادعای هیچ نوع ارث و حقوق دیگر، باید از انگلستان مهاجرت نماید و تمام ملازمین و خدمهٔ خود را ببرد. شاهزاده فیلیپ در تمام مدتی که شوهر ملکهٔ انگلستان است، حق ندارد از وسایل نقلیه و جواهر و کاخ‌ها و املاک و تیول و رعایای سلطنت انگلستان استفاده کند و درصورتی که محقق گردد حکمی به امضای وی صادر گردیده، تحت محاکمه قرار خواهد گرفت و حتی حق ندارد از ملکه بخواهد احکام و دستورهای او را تأیید نماید.

هیچ نوع شغل رسمی و منصب نظامی به شوهر ملکه داده نخواهد شد، مگر بر طبق تصویب پارلمان انگلستان و شاهزاده فلیپ قبل از عروسی باید ترک تابعیت نماید و تبعهٔ انگلستان گردد و در صورتی که ملکه زندگی را زودتر بدرود گوید، تابعیت او ملغی خواهد گردید و اجازهٔ سکونت در انگلستان را نخواهد داشت.

در تمام مدتی که شاهزاده فیلیپ شوهر ملکهٔ انگلستان است، حق ندارد که پرچم اسپانیا را مورد استفاده قرار دهد و نمی‌تواند زیادتر از حدودی معین خدمهٔ اسپانیایی داشته باشد. شوهر ملکهٔ انگلستان نمی‌تواند به طرزی رسمی با سفارت اسپانیا در لندن، یا هر سفارت دیگر که در انگلستان هست، مربوط گردد و هر دفعه که بخواهد با سفیر اسپانیا یا یکی از سفرای دیگر یا نمایندگان آنها ملاقات کند، باید یکی از اعضای کابینهٔ انگلستان در جلسهٔ ملاقات حضور داشته باشد. شاهزاده فیلیپ هنگامی که برای ملاقات خانوادهٔ خود به اسپانیا می‌رود، مجاز نیست بیش از یک ماه در اسپانیا بماند و در آن مدت هم

یک نمایندهٔ تام‌الاختیار کابینهٔ انگلستان باید با او همراه باشد و شاهزاده مکلف است که راهنمایی‌های نمایندهٔ مزبور را بپذیرد.

وقتی این شرایط به اطلاع شارل کن امپراتور اسپانیا رسید، فریاد زد: مرده شوی این نمایندگان پرچانهٔ مجلس مبعوثان را ببرد که کاری جز حرف زدن و اشکال تراشی ندارند و خدا را شکر که ما در این مملکت از شرّ مجلس مبعوثان و نمایندگان آنها آسوده هستیم.

با این وصف، بر حسب توصیهٔ سفیر کبیر اسپانیا در لندن، امپراتور اسپانیا تمام این شرایط را پذیرفت. چون سفیر اسپانیا در گزارش خود برای شارل کن نوشته بود: اوضاع دنیا همواره بر یک قرار نیست و مرور زمان بسیاری از مقتضیات محیط قوت خود را از دست می‌دهد و کافی است که در انگلستان پارلمان عوض شود و حکومتی دیگر روی کار بیاید که تمام این قیود و شرایط مشکل، به خودی خود از بین برود.

بعد از اینکه امپراتور اسپانیا شرایط سنگین پارلمان انگلستان را برای عروسی پسرش با ملکهٔ بریتانیا پذیرفت، از طرف دول انگلستان و اسپانیا اعلامیه‌ای منتشر شد و این خبر را به اطلاع مردم رسانیدند. انتشار خبر عروسی، سبب تحریک خشم مردم شد و بازرگانان و اصناف این اقدام را به منزلهٔ بی‌اعتنایی به احساسات عامه تلقی کردند و الیزابت به کمک سفیر فرانسه در لندن، مصمم شد که عروسی مزبور را برهم بزند.

یکی از حیله‌هایی که جبههٔ الیزابت و سفیر فرانسه برای برهم زدن عروسی به کار بردند، این بود که گفتند که ادوارد هفتم پادشاه سابق انگلستان نمرده، بلکه در حال حیات است و جوانی را که به طرزی

عجیب شبیه به ادوارد هفتم بود، پیدا کردند و او را به عده‌ای از مردم نشان دادند و مردم که به چشم خویش ادوارد هفتم را می‌دیدند، مصمم شدند نه فقط با عروسی ملکه ماری، بلکه با سلطنت او مخالفت کنند.

البته منظور ما از «مردم» در اینجا، در درجهٔ اوّل بازرگانان و اصناف و در درجهٔ دوم پروتستان‌ها بودند که هر دو از الیزابت حمایت می‌کردند. امّا اشراف روحانیون، همچنان طرفدار ماری به شمار می‌آمدند.

در عین حال که یک ادوارد هفتم مصنوعی از طرف الیزابت و سفیر فرانسه به وجود آمد، الیزابت با مهارت اتهاماتی را علیه خواهر خود در افواه منتشر می‌کرد. چون می‌دانست اثر یک افترا، به شرط اینکه با قوانین و اوضاع و احوال تطبیق نماید، خیلی زیاد است. مثلاً شهرت می‌داد که امپراتور اسپانیا یک صندوق مسکوک طلا برای ملکه ماری فرستاده که عدهٔ کثیری را اجیر کند و با ملت بجنگد. یا اینکه از رئیس دادگاه تفتیش عقاید دعوت نموده که به انگلستان بیاید و تمام پروتستان‌ها را از بین ببرد.

موضوع آمدن رئیس دادگاه تفتیش عقاید اسپانیا از آن کشور به انگلستان، بیشتر مورد قبول مردم واقع می‌گردید. زیرا می‌دیدند که ماری برای از بین بردن پروتستان‌ها، از روش دادگاه مزبور پیروی می‌نماید. در آن هنگام، در اسپانیا دادگاهی به نام انگیزیسون -دادگاه تفتیش عقاید- وجود داشت که روز و شب یک عده کارآگاه را مأمور می‌کرد که پروتستان‌ها را کشف کنند و غیر از آنها، ببینند چه کسانی با روحانیون عیسوی اسپانیا مخالف هستند و به محض اینکه مخالفی

پیدا می‌شد، به اتهام اینکه مرتد است، او را دستگیر می‌کردند و بعد از یک محاکمه که جز فورمالیته چیزی دیگر نبود، زنده در آتش می‌سوزانیدند و رئیس دادگاه مزبور هم یکی از روحانیون عیسوی معروف اسپانیا به شمار می‌آمد.

و چون ماری هم در انگلستان پروتستان‌ها را زنده می‌سوزانید، مردم فکر می‌کردند که آمدن رئیس دادگاه تفتیش عقاید انگلستان امری عادی است.

شایعهٔ دیگر که باز از طرف الیزابت و با کمک سفیر فرانسه منتشر می‌شد، این بود که ملکه ماری گندم را احتکار می‌کند و گرانی مصنوعی به وجود می‌آورد که بتواند غلهٔ خود را با بهایی گران به فروش برساند. این شایعه هم در مردم کینه‌ای شدید نسبت به ماری تولید می‌کرد و از بخت بد ملکه ماری، قرائن و امارات این اتهام را تأئید می‌نمود. چون ملکه به مباشر املاک خود دستور داده بود که در فروش گندم دست نگاه دارد. زیرا در پائیز و زمستان آینده غله گران خواهد شد. ولی دیگر گندم احتکار نمی‌کرد و انبارها را پر از گندم خریداری شده نمی‌نمود که در ماه‌های بعد به قیمتی گران بفروشد.

لیکن چون هر جامعه، در هر نقطه از دنیا، استعدادی مخصوص دارد که این شایعات را بزرگتر از آنچه هست بکند، مردم هر انباری را می‌دیدند، تصور می‌کردند یکی از انبارهای غلهٔ ماری است. هر کشتی که به ساحل انگلستان می‌رسید، مردم تصور می‌کردند حامل گندمی است که ماری از اروپا خریداری کرده تا انبار کند و استفاده‌های زیاد بنماید.

عدم رضایت مردم، به علاوهٔ این شایعات از لندن به ولایات رسید

و فریاد خشم مردم را بلند کرد و به خصوص در ایالت کِنت بیشتر سبب تحریک مردم گردید. چون در آن ایالت مردی موسوم به سر توماس ویات که در گذشته به اسپانیا می‌رفت و در آنجا گوسفند خریداری می‌کرد و به انگلستان حمل می‌نمود، در رأس ناراضی‌ها قرار گرفت و یک سازمان مرکزی برای اداره کردن نهضت مردم به وجود آورد.

ویات که به مناسبت سفرهای عدیده به اسپانیا می‌گفت که اسپانیایی‌ها را خوب می‌شناسد و بالاخص فیلیپ پسر امپراتور اسپانیا را دیده، در میدان‌های عمومی برای مردم نطق می‌نمود و طوری فیلیپ و اسپانیا را در نظر مردم بدنام کرد که مردم ایالت کنت مانند فردی واحد قیام نمودند و سلاح به دست گرفتند تا از «ورود ابلیس به انگلستان» جلوگیری کنند. و منظورشان از ابلیس، همانا فیلیپ بود که می‌بایست به انگلستان بیاید و با ماری ازدواج کند.

هر اندازه که نفرت مردم نسبت به ماری افزایش می‌یافت، بر محبوبیت الیزابت افزوده می‌شد و به محض اینکه مردم الیزابت را در خیابان‌ها می دیدند، شروع به هلهله می‌کردند و ماری که از محبوبیت خواهر می‌ترسید، او را واداشت که از پایتخت برود و در آچ ریچ، که از نقاط ییلاقی انگلستان بود، سکونت اختیار کند. تبعید الیزابت از پایتخت به آچ ریچ به جای اینکه از فعالیت الیزابت بکاهد، او را آزادتر کرد. زیرا دیگر جاسوسان و طرفداران ماری نمی‌توانستند او را تحت نظر بگیرند و آن شاهزاده خانم جوان در میدان‌های عمومی میتینگ ترتیب می‌داد و برای مردم نطق می‌نمود.

در این میتینگ‌ها، کورت نه، عاشق الیزابت، که مردم وی را به نظر

نامزد الیزابت می‌نگریستند، کنار الیزابت می‌ایستاد. ولی چون مردی بی‌اطلاع بود و نمی‌توانست به رموز توطئه‌های سیاسی پی ببرد، حضورش کمکی به الیزابت نمی‌کرد.

یک روز، یک هیئت نمایندگی از طرف سکنهٔ ولایت «دون شیر» نزد الیزابت آمدند و به او گفتند که سکنهٔ ولایت مزبور حاضرند به طرفداری وی و علیه ماری بشورند. ولی فرمانده و پیشوایی که مقبولیت عامه داشته باشد، ندارند و بهتر این است که شاهزاده خانم جوان نامزد خود را فرمانروا و پیشوای آنها بکند. الیزابت به عاشق خود کورت نه تکلیف کرد که در رأس شورشیان ولایت دون شیر قرار بگیرد. ولی آن جوان به قدری از این پیشنهاد ترسید که خواست از انگلستان فرار کند و به اروپا برود. چون هر دفعه که دورهٔ حبس خود را در زمان سلطنت هانری هشتم پدر الیزابت به یاد می‌آورد، بیمناک می‌شد که مبادا به جرم شرکت در توطئه باز به حبس بیفتد.

الیزابت که از داشتن عاشقی ترسو ناراضی بود، او را تشویق کرد که به سازمان ویات بپیوندد و گفت: هرگاه از اینجا بروی و با ویات همکاری کنی، به آرزوی خود خواهی رسید و شوهر من خواهی شد. سفیر فرانسه هم برای اینکه کورت‌نه را تشویق به مبارزه نماید، یک بطری از بهترین شراب شامپانی را برای او فرستاد و شبی بعد از اینکه کورت نه مست شد، نامه‌ای به الیزابت نوشت و در آن گفت که فردا صبح برای مبارزه عازم خواهد شد و تا تحصیل پیروزی قطعی، مراجعت نخواهد کرد.

صبح روز دیگر، وقتی اثر شراب شب گذشته زائل شد، کورت نه متوجه گردید که قول خطرناکی به شاهزاده خانم داده و دید اگر به راه

نیفتد و نرود، مورد سخریه قرار خواهد گرفت و ناگزیر به راه افتاد. ولی به جای اینکه به سوی میدان جنگ برود، راه منزل معشوقهٔ پنهانی خود را در پیش گرفت. زیرا کورت نه بدون اطلاع الیزابت یک معشوقه داشت که گاهی به ملاقات او می‌رفت و آن روز هم خانهٔ معشوقه را بهترین ملجاء دانست.

معشوقهٔ کورت نه او را نوازش داد و به وی گفت که اوضاع مملکت خراب است و عن‌قریب جنگ داخلی در انگلستان شروع خواهد شد و هرگاه وی در جنگ شرکت نماید، به قتل خواهد رسید و بهتر آن است که در خانهٔ او بماند تا اوضاع آرام شود. کورت نه اندرز معشوقه را با جان و دل پذیرفت. زیرا آدم ترسو و بی‌همت همواره در انتظار بهانه‌ایست که بتواند خویش را از خطر دور نگاهدارد و یا از زحمت کشیدن معاف کند. کورت نه از آن روز تا مدت چند هفته در منزل معشوقه ماند و در جنگ شرکت نکرد.

هر اندازه که کورت نه از شرکت در جنگ و توطئه می‌ترسید، برعکس ویات جداً خود را برای جنگ آماده می‌کرد و پنج هزار نفر از طرفداران وی شمشیرها و نیزه‌های خود را تیز می‌کردند و زه کمان خویش را می‌آزمودند که به محض شروع جنگ، وارد پیکار شوند. علاوه بر این پنج هزار نفر، یک عدهٔ شش هزار نفری از روستائیان با شمشیر و چماق و بیل حاضر بودند که به عنوان پارتیزان در جنگ داخلی انگلستان شرکت نمایند.

یک دسته زورق مرکب از شش فروند با توپ‌های کوچک در رودخانهٔ تیمس نیز آمادهٔ شورش بود و تمام این افراد می‌گفتند که ماری باید از سلطنت انگلستان برکنار شود و الیزابت به جای او

بنشیند. زیرا ماری ظالم و فاسد و فاجر است.

یک روز صبح، فرمان حمله از طرف ویات صادر گردید و صفوف سربازان منظم، در حالی که جناحین آنها را پارتیزان‌ها گرفته بودند، به طرف لندن به حرکت درآمدند. آنها شعارهایی با خود حمل می‌کردند که روی آن عبارات ذیل نوشته شده بود: یا مرگ یا الیزابت... ما خواهان عدالت هستیم... انگلستان نباید مستعمرهٔ اسپانیا شود...

ملکه ماری وقتی شنید که یک ارتش واقعی به طرف لندن به حرکت درآمده، ترسید ویک هیئت نمایندگی، مرکب از پنج نفر افسر و پنج نفر از وکلای مجلس شورای ملی و پنج نفر از اصیل‌زادگان دربار، را به استقبال هیئت مزبور فرستاد که بگویند چه می‌خواهند.

ویات فرماندهٔ سپاهی که طرفدار الیزابت بود، مردی متهور به شمار می‌آمد. ولی نرمی و مآل اندیشی دیپلمات‌ها را نداشت و وقتی نمایندگان ماری را ملاقات کرد، زبان به بدگویی گشود وگفت: آنچه ما می‌خواهیم، عزل و محاکمهٔ ماری می‌باشد و ما باید این زن خونخوار و دیو سیرت را محاکمه کنیم و او را زنده در آتش بسوزانیم یا اینکه بالای سیاستگاه سرش را با تبر قطع نمائیم.

این خشونت و به خصوص ناسزاهایی که ویات به ملکه ماری گفت، بر نمایندگان مزبور و سکنه خیلی گران آمد. زیرا اهالی پایتخت انگلستان بر طبق شعایر و معتقدات خود سلطنت طلب بودند و حاضر نمی‌شدند که ملکهٔ آنها محاکمه شود و زنده در آتش بسوزد ویا سرش در سیاستگاه از پیکر جدا گردد.

این بود که به محض بازگشت هیئت نمایندگی مزبور به لندن، یک نهضت بزرگ به طرفداری از سلطنت ماری در پایتخت انگلستان به

وجود آمد و در فاصلهٔ چهل و هشت ساعت، بیست هزار نفر از سکنهٔ لندن داوطلبانه نام خود را به ثبت رسانیدند که وارد قشون شوند و با ویات و سپاه او بجنگند.

خبر تشکیل این قشون هنگامی که به ویات رسید که تصور می‌کرد ماری از سلطنت کناره خواهد گرفت و از اینکه به منویات او و طرفدارانش اعتنا نکردند، برآشفت و فرمان حرکت به سوی لندن را صادر کرد.

ویات و طرفدارانش وارد لندن شدند و در محلی که امروز مرسوم به هاید پارک می‌باشد و باغ ملی است، با یک قشون بزرگ برخوردند و جنگی شدید آغاز گردید.

امّا چند چیز باعث شکست ویات شد: اوّل اینکه سربازهای او جزو قوای چریک بودند و به خصوص افسر قابل نداشتند و لذا بین اقدامات جنگی افراد یک آهنگی وجود نداشت.

دوم اینکه ویات متوجه نشد اوّلین شرط جنگ این است که رابطهٔ یک قشون با عقب او و مبداء وی محفوظ بماند و هنوز دو ساعت از جنگ نگذشته بود که افسران ماری که همه نظامی و جنگ دیده به شمار می‌آمدند، رابطهٔ ویات را با عقب قطع کردند و او در شهر لندن محاصره گردید.

سوم اینکه طرفداران ویات که تصور نمی‌کردند کار به جاهای باریک بکشد، وقتی دیدند که از هر طرف خون جاری گردید، ترسیدند و روحیهٔ خود را از دست دادند و عدهٔ کثیری از آنها تسلیم قوای دولتی شدند.

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که قوای دولتی طوری بقیهٔ قوای

ویات را محاصره کردند که آنها اسلحه را بر زمین گذاشتند و خود ویات دستگیر شد و همانجا بدون محاکمه چهارصد نفر از سربازان ویات را به دار آویختند که باعث عبرت دیگران شود. امّا رئیس آنها را به قلعهٔ موسوم به برج لندن منتقل کردند.

این هم یکی از اعمال بی‌رویه و دور از منطق آن عصر بود که ویات فرماندهٔ کل سپاه را دستگیر و محبوس نمودند، امّا سربازان بیچاره را که به طور حتم گناهشان کمتر از فرمانده بود، به دار آویختند.

کورت نه بعد از اینکه غوغا خاموش شد، از منزل معشوقه بیرون آمد و خواست که به منزل خویش برود. ولی او را دستگیر کردند و هر قدر اظهار بیگناهی کرد، نپذیرفتند و او را به برج لندن که در زمان هانری هشتم در آنجا محبوس بود، اعزام داشتند و از آنچه می‌ترسید بر سرش آمد و وقتی زندانبان برج لندن او را دید، گفت: آه آقای کورت نه، شما بالاخره مراجعت کردید؟ آفرین، کاری خوب نمودید. زیرا برای بعضی از اشخاص و از جمله شما، آزادی خطرناک است و رعایت مصالح شما اقتضا می‌نماید که در زندان بمانید.

الیزابت وقتی دید که توطئه او قرین عدم موفقیت گردید، بدون اینکه معطل شود که به خانه‌اش بیایند و تفتیش کنند، تمام کاغذهای خطرناک را از بین برد و هر قدر اسلحه داشت، در جنگل‌های اطراف زیر خاک پنهان نمود و برای اینکه به خواهرش ماری وانمود کند که مطیع اوست، نامه‌ای برایش فرستاده که این مضمون را داشت:

«خواهر عزیز و ملکهٔ تاجدار من، نظر به اینکه ایام عید قیام مسیح نزدیک است، خواهشمندم که شما مقداری از البسهٔ روحانی خود را برای من بفرستید که من بتوانم در اینجا به وظیفهٔ مذهبی خود عمل

نمایم و دعاگوی شما باشم.»

ماری به هیچ وجه از دریافت این نامه نرم نشد و سه نفر از رجال درباری را مأمور کرد که بروند و الیزابت را به لندن برگردانند. وقتی آن سه نفر به ملاقات الیزابت آمدند، شاهزاده خانم جوان به عنوان اینکه بیمار است، روی تخت دراز کشیده یک پیراهنی کوتاه و بدون آستین، که تا سه نسل دیگر شاهزاده خانم‌ها جرئت پوشیدن چنان پیراهنی را نداشتند، در بر کرده بود که بتواند زیبایی‌های اندام خود را به آن سه نفر نشان بدهد و آنها را مجذوب کند. ولی آن سه نفر که به حیلهٔ الیزابت پی بردند، فریب او را نخوردند و گفتند: شما باید از اینجا حرکت کنید و به لندن برگردید. و برای اینکه ثابت کنند که وی دروغ می‌گوید و بیمار نیست، دو نفر طبیب را که با خود آورده بودند، مأمور معاینه وی کردند و آنها تصدیق نمودند که حال شاهزاده خانم جوان طوری نیست که مسافرت برای او خطرناک باشد. خاصه آنکه ماری که پیش‌بینی می‌کرد الیزابت تمارض خواهد نمود، تخت روان خود را فرستاده بود که شاهزاده خانم الیزابت بدان وسیله به لندن مسافرت کند.

الیزابت در آن سفر خیلی میل داشت که سوار بر اسب شود و تاخت و تاز نماید. امّا چون گفته بود ناخوش هستم، اجبار داشت که خود را به ناخوشی بزند ولذا درون تخت روان روی دوشک خوابید و دست خود را به طوری مخصوص از تخت روان خارج کرد که همه بدانند او بیحال است.

تخت روان‌های آن دوره به وسیلهٔ دو قاطر که یکی به جلو و دیگری به عقب آن بسته شده بود، حرکت می‌کرد و به واسطهٔ

جاده‌های ناهموار و حرکات قاطرها، تخت روان به شدت تکان می‌خورد، به طوری که در پایان روز دوم مسافرت الیزابت به راستی بیمار شد و دچار تهوع و اختلالات معدی گردید و طوری حالش منقلب شد که فرستادگان ملکه ترسیدند مبادا فوت کند.

بعد از یک هفتهٔ دیگر، الیزابت با رنگی زرد و بدنی نحیف به لندن رسید. اگر در موقع جنگ ویات با طرفداران ماری، شاهزاده خانم جوان به لندن می‌آمد، سکنهٔ شهر او را به قتل می‌رسانیدند. ولی در آن موقع، بر اثر ناخوشی الیزابت دلشان خیلی بر حال او سوخت و به هیئت اجتماع به استقبالش رفتند و مقابل تخت روان او زانو بر زمین زدند و رشته‌های روپوش تخت روان او را که آویخته بود، بوسیدند و زن‌ها اطفال خود را به شاهزاده خانم جوان عرض داشتند که وی کودکانشان را لمس کند. زیرا انگلیسی‌ها معتقد بودند هرگاه زنی که در حال نزاع است طفل بیماری را لمس نماید، آن طفل معالجه خواهد شد.

وقتی ماری شنید که سکنهٔ لندن با خلوص نیت و ارادت از الیزابت استقبال کرده‌اند، امر نمود که مردم را از پیرامون تخت روان او متفرق کنند و همین کار را کردند.

الیزابت انتظار داشت که در کاخ سلطنتی منزل کند و خواهرش ملکهٔ انگلستان را ملاقات نماید. ولی ماری امر کرد که برای او مسکنی دیگر را در نظر بگیرند و گفت به الیزابت خاطر نشان کنید قبل از اینکه به ملاقات من بیاید، باید به وزیر دادگستری ثابت کند که بی‌گناه است.

پانزده روز بعد از آن واقعه، قاضی تحقیق انگلستان که توانسته بود

دلایلی علیه الیزابت تهیه کند، قرار توقیف او را صادرکرد و امر شد که او را در برج لندن حبس کنند. روزی که الیزابت را به زندان می‌بردند، ماری ملکهٔ انگلیس از تظاهرات شدید مردم به نفع الیزابت ترسید و ساعتی را برای انتقال او به برج لندن انتخاب کرد که هیچ‌کس در خیابان‌ها و کنار رودخانهٔ تایمس نبود و همه به کلیسا رفته بودند که مراسم مذهبی را به جا بیاورند. با اینکه در خیابان‌ها کسی نبود، باز ماری وحشت کرد و گفت که الیزابت را از راه رودخانهٔ تایمس به طرف برج لندن ببرند و برای اینکه حواس مردم متفرق گردد، یک زورق ماهیگیری و متعفن را پر از محبوس کردند و عقب زورق حامل الیزابت به راه انداختند تا مردم فقط محبوسین مزبور را ببینند و الیزابت به نظرشان نرسد.

وقتی که الیزابت از رودخانهٔ تیمس عبور می‌کرد که به برج لندن برود، دریافت که آن رود مشئوم همان رودی است که مادرش قبل از اینکه به سیاستگاه برود، از آن رودگذشت و سیمور عاشق او باز برای اینکه به سیاستگاه عزیمت کند، از رود مزبور عبورکرد و شاید او هم که اینک از آن رود می‌گذرد، برای آخرین بار آن را می‌بیند و دیگر چشمش به شط تایمس نخواهد افتاد.

بعد، نوبت محاکمهٔ ویات و طرفداران او رسید و دوازده نفر قاضی انگلیسی رأی خود را دربارهٔ ویات صادر کردند و او را محکوم به اعدام نمودند. امّا همراهان و همدستان ویات تبرئه گردیدند. ماری ملکهٔ انگلستان نسبت به همراهان و همدستان ویات کینه‌ای نداشت و وقتی آنها که در میدان جنگ با ویات همکاری کردند تبرئه شدند، طبعاً الیزابت که دستی از دور بر آتش داشته در جنگ شرکت نکرده

فقط دوست ویات بوده، می‌بایست تبرئه گردد.

این بود که خشمی شدید به ماری ملکهٔ انگلستان غلبه کرد و دستور داد هر دوازده قاضی راکه در دادگاه نشان داده بودندکه دارای حریت عقیده می‌باشند، توقیف و اموال آنها را ضبط کنند.

ویلیام سسیل در آن روزها سخت نگران بود که چه بکند و آیا از الیزابت نزد ماری طرفداری بنماید یا نه؟ هر روز ویلیام سسیل خود را به حوالی برج لندن می‌رسانید و دیوارهای بلند و ستبر آن را از نظر می‌گذرانید و فکر می‌کرد که آیا ممکن است که بتواند الیزابت را از آن قلعه نجات بدهد یا نه؟

آنچه امروز در لندن به نام برج لندن خوانده می‌شود، فقط سردر قلعه‌ای ستبر بود که به اسم برج لندن نامیده می‌شود. برج لندن را ویلهم فاتح، که پادشاه ایالت نورماندی در فرانسه بود، هنگامی که به انگلستان حمله‌ور گردید ساخت.

آن برج دارای سه حصار بود و هر حصاری درون حصار دیگر قرار داشت و برج‌های آن نسبت به کف رودخانهٔ تایمس صد و سی متر مرتفع به شمار می‌آمد؛ به طوری که وقتی انسان پای حصار و برج‌های آن قلعه می‌ایستاد، به وحشت در می‌آمد و اگر محبوس از بالای یکی از برج‌های یکصد و سی متری خود را پائین می‌انداخت، در یک لحظه تمام استخوان‌های او می‌شکست و فوت می‌کرد.

ویلیام سسیل هر روز همان‌طوری که برای دیدار حصارهای بلند برج لندن می‌رفت، سری هم به دربار می‌زد و جایی می‌ایستاد تا ماری او را ببیند و دوکلمه با او حرف بزند و ویلیام سسیل از فرصت‌ها استفاده می‌نمود که مذهب کاتولیک را مورد تمجید قرار بدهد و

می‌گفت: هر کس انجیل را جز در متن لاتین آن مطالعه کند، کافر و واجب‌القتل است.

بالاخره، آن قدر خود را به ماری نشان داد تا اینکه ماری او را به گاردینر صدراعظم خود توصیه نمود و وی منشی صدراعظم انگلستان شد. یک روز از صدراعظم پرسید: نظر ما نسبت به الیزابت چیست و با او چه می‌خواهید بکنید؟

صدراعظم گفت: این بسته به ارادهٔ ملکه است.

ویلیام سسیل گفت: من معتقدم که یک دوشیزهٔ جوان و شاهزاده خانم که هنوز شوهر نکرده و باکره است، برای دولت انگلستان یک سرمایه قابل ملاحظه به شمار می‌آید.

گاردینر گفت: دوشیزه بودن او که مورد تردید من است.

ویلیام سسیل گفت: به فرض اینکه دوشیزه نباشد، باز به مناسبت اینکه شاهزاده خانم است، دولت می‌تواند از او به برای به دام آوردن یکی از ولیعهدهای اروپا استفاده کند و شما نباید این سرمایه را از دست بدهید. زیرا روزی با یک ازدواج یا شرکت شاهزاده خانم الیزابت، می‌توانید یک کشور جدید را به امپراتوری انگلستان بیفزائید.

گاردینر که شاید از این موضوع به کلی غافل بود، این پیشنهاد را حسن استقبال نمود. امّا الیزابت همچنان در زندان بود و از دنیای خارج اطلاعی نداشت و نمی‌دانست که در اطراف وی راجع به او چه مطالبی گفته می‌شود و چه پیشنهادهایی به عمل می‌آید. امّا هر قدر که زمان می‌گذشت، وی به آتیه خود امیدوارتر می‌شد و نور امید در قلب وی بیشتر پرتوافکن می‌گردید. نگهبانان او به وی اطمینان داده بودند

که رفتارش در زندان بسیار خوب می‌باشد و از این لحاظ، یعنی از لحاظ نظم و ترتیب و رعایت قواعد و مقررات زندان، تاکنون کسی به پای او نرسیده است. این مطلب درست بود. زیرا الیزابت گذشته از اینکه می‌خواست خود را دختری بی‌آزار و مظلوم جلوه دهد، دست به کارهایی می‌زد که بیشتر برای او ایجاد محبوبیت می‌کرد؛ مثلاً کفش‌های سرپایی مدیر زندان را قلاب‌دوزی می‌کرد یا در اطراف پنجرهٔ اتاق زندان خود گل آفتاب‌گردان می‌کاشت.

همچنین هر روز در مراسم نماز در نمازخانه شرکت می‌جست. ولی از این عمل باطناً قصد قربتی نداشت و بیشتر برای دیدن وورانداز کردن جوانان و مردانی که در زندان بودند و بالنتیجه در نمازخانه حاضر می‌شدند و الیزابت از دیدن آنها بدش نمی‌آمد، آنجا حاضر می‌شد.

در میان این جمع، فاسق آینده و صمیمی او«رابرت داولی» وجود داشت که الیزابت لطف زنانهٔ او را می‌پسندید.

با راضی کردن زندانیان، وسیله‌ای برای کاغذ پرانی و اظهار عشق بین محبوبهٔ جوان و بانشاط و زندانیان مهجور و دور افتادهٔ برج لندن فراهم شد و نامه‌های پرحرارت و هیجانی برای الیزابت می‌رسید. امّا در میان این نامه‌ها، سوز و گداز داولی از همه بیشتر و کاغذهای او هیجان‌انگیزتر بود. در این نامه‌ها که به وسایل مختلف به دست الیزابت می‌رسید، داولی به التماس و تضرع از الیزابت می‌خواست که او را به شوهری بپذیرد و با این عمل خطر مرگ را از او دور کند. حتی به دختر جوان اطلاع داد که باکمال میل حاضر است جان خود را نثار وی کند و اموال خویش را در قدم محبوبه تقدیم نماید.

امّا اگر جان و مال دیگران ارزش داشت، در چنان موقع مال و جان رابرت داولی خیلی ارزان و بی‌قیمت بود، چه کلیهٔ اموالش را ملکه ماری ضبط کرده، هر آن امکان داشت که جلاد برای قطع سر وی دست به کار شود.

الیزابت خود را از داشتن چنین عاشق ثابت قدم مسرور و شادمان می‌دانست. ولی اگر می‌توانست بفهمد هفته‌ای یک روز زن جوانی برای دیدن رابرت وارد زندان می‌شود و با او به سر می‌برد، نظرش تغییر می‌کرد.

عاشق ریاکار الیزابت زن داشت و این زن که بسیار زیبا بود، به نام «می‌روسیارت» خوانده می‌شد و رابرت این زن را چندسال قبل از آن مخفیانه به ازدواج خود درآورده بود.

عشق و عاشقی رابرت با الیزابت جوان در آن هنگام یک سرگرمی موقتی بود. فقط بعدها این عشق زودگذر تبدیل به روابطی قوی‌تر و مبتنی بر جاه‌طلبی و بلندپروازی وی گردید.

الیزابت یک دوست صمیمی دیگر نیز داشت و آن حاکم برج یا در حقیقت مدیر زندان بود. ولی الیزابت با او صحبتی نمی‌کرد. ولی بدون آنکه این احساسات را به گوش خواهرش ماری برساند، به خانم لتی رویت گفته بود که میل داشتم چند جراح ماهر داشته باشم که بتوانند قلب اشخاص را تشریح کنند و در آن صورت می‌توانستم میزان فداکاری و صمیمیت حاکم برج لندن را به همه بیان کنم.

وضع چنین بود و روزها یکی پس از دیگری می‌گذشت و الیزابت همچنان در زندان بود تا ماه ژوئیه فرا رسید.

در این موقع ماری تصمیم گرفت که الیزابت را از برج لندن به نقطهٔ

دورتر و بی‌صداتری منتقل کند و او را تحت نظر یکی از افراد طرف اطمینان خود قرار دهد. اما هیچ‌یک از ابناء دولت و لردها زیر بار این مأموریت خطرناک و نامطبوع نرفتند و حاضر نشدند چنین مسئولیت خطیری را که ممکن بود بعدها مایهٔ دردسر بشود، بپذیرند.

بالاخره ملکه ماری خواهر محبوس خود را به یکی از املاک سلطنتی به نام بلن‌هایم منتقل کرد و در عمارتی وی را سکونت داد که از مدت‌ها پیش، بلکه از سالیان دراز، کسی در آن منزل نکرده بود.

الیزابت خواه ناخواه در این ناحیهٔ نسبتاً دور افتاده اقامت گزید، بدون اینکه آزادی وی از هنگام حبس بیشتر باشد. زیرا گماشتگان ملکه او را سخت تحت نظر داشتند و کوچکترین حرکات وی را مراقبت می‌کردند.

سربدینگ فیلد، مأمور حفاظت وی، در حقیقت زندانبانی بود که لباس اشرافی پوشیده باشد. زیرا به هیچ وجه به محبوس خود رو نمی‌داد و لحظه‌ای او را از نظر دور نمی‌داشت و افراد وی نیز، که در حدود صد نفر مسلح می‌شدند و در اطراف کاخ مستقر شده بودند، هیچ گونه روی خوش به الیزابت نشان نمی‌دادند و الیزابت نمی‌توانست کوچکترین امیدی از آنها داشته باشد و با این وضع به نظر می‌آمد که بار دیگر الیزابت در مجاورت مرگ و فنا قرار گرفته است.

در همین گیر و دارها، ولیعهد اسپانیا قدم به خاک انگلستان گذاشت و ملکهٔ انگلستان که شب و روز در فکر شوهر و شب عروسی بود و در سراسر این مدت با مشقت و زحمت تمام خود را می‌آراست، نزدیک بود از شدت اشتیاق قبل از رسیدن به شوهر

بمیرد. وی بسیار خسته به نظر می‌رسید. زیرا در تمام این مدت برای زیبا نگهداشتن یا لااقل زیبا نشان دادن اندام خود، لباسی بسیار تنگ می‌پوشید و این ریاضت عاشقانه او رابسیار ناراحت می‌ساخت. با این همه از شدت شوق، احساس ناراحتی زیاد نمی‌کرد و عجله داشت که مراسم عروسی زودتر شروع شود. امّا اگر او عجله داشت، تقدیر درکار خود شتاب نمی‌کرد.

شاهزاده فیلیپ مستقیما به لندن نیامد، بلکه به نام فیلیپ دوتولاد در هتلی در شهر سوتامپون، بندر نظامی در جنوب انگلستان، متوقف شد و رفیق بزم و رزم خود ویکونت وکمونت را پیش از خود به عنوان پیش قراول موکب ولیعهد به لندن فرستاد و البته این عمل جنبهٔ احتیاطی داشت و خیلی هم مؤثر واقع شد. زیرااویکونت که لباس‌های بسیار فاخر آراسته وپرزرق وبرق پوشیده بود و عدهٔ قلیلی بیشتر مستحفظ نداشت، در طی راه همه جا مواجه با سردی کامل گردید و وی که دوست ولیعهد بود و اینک به عنوان طلیعهٔ موکب سلطنتی به لندن می‌رفت، سخت مورد تنفر قرارگرفت، به طوری‌که در هر دهکده‌که وارد شد، زیر دستمال سفره یک شعر مفصل در هجو خود و خانوادهٔ ولیعهد دید و هر جا خوابید، صبح متوجه شد که زیر بالش مقداری جعل -سرگین گردان- گذشته شده است و بالاخره توانست با نیمی از همراهان خود به پایتخت انگلستان وارد شود.

مراقبت‌های عاشقانه و شبانه‌روزی ماری و مشقاتی که برای زیبا نشان دادن خویش تحمل کرده بود، به جایی نرسید؛ به طوری که هیچ‌گونه لطف و حسن در او دیده نمی‌شد و با وجود لباس زیبا که پوشیده بود، مثل یک «اسب پیر و لاغر» و عاری از هرگونه لطف و

جاذبه به نظر می‌آمد.

فیلیپ که زن را بدین زشتی دید، در دل خود را تسلی می‌داد که ممکن است ماری به زودی بمیرد و وی از این رنج خلاص شود. چند روز دیگر عروسی سرگرفت و مراسم جشن برقرار گردید. ولی الیزابت را در این جشن دعوت نکردند.

به مناسبت جشن، شهر لندن پرشد از اعیان و اشراف پوسیده‌ای که مدت‌ها نامشان از سر زبان‌ها افتاده بود و کسی نمی‌دانست مرده‌اند یا زنده؛ از جملهٔ این پوسیده‌ها شاهزاده خانم کلدوس، زن چهارم هانری هشتم، پادشاه متوفی انگلستان به شمار می‌آمد.

این شاهزاده خانم مثل بچه‌های کوچک می‌خندید و یک نوع خوشحالی کودکانه داشت. امّا از لحاظ ذوق و شعور پیر بود و طرز لباس او هم همین پیری و فرسودگی را خوب نشان می‌داد. شاهزاده خانم که از وقایع اخیر خانوادهٔ سلطنتی انگلستان به کلی غافل و جاهل بود، با همان لحن کودکانهٔ خود مرتب می‌پرسید: «پس الیزابت کوچولوی عزیز کجاست؟» و وقتی می‌دید که کسی به او جواب نمی‌دهد، تعجب می‌کرد.

جشن‌هایی که ملکه ماری می‌گرفت، مثل جشن‌های دربار پدر خوشگذرانش هانری هشتم مفصل نبود و آن آزادی و لطف را نداشت، بلکه بسیار تشریفاتی و بالنتیجه خشک و خسته کننده به شمار می‌آمد. لباس دکولته کسی نمی‌توانست بپوشد. زیرا مخالف عفت محسوب می‌شد و شوخی ملایم، حتی به زبان لاتین، هم مجاز نبود. زیرا مخالف عفت محسوب می‌شد. تشریفات و آداب سلطنت به شمار می‌رفت. این مجالس به یک کلاس درس و رسوم تشریفات

بیشتر شباهت داشت تا به مجالس جشن و سرور و شادمانی. زیرا به اندازه‌ای دقت و نکته‌گیری در رعایت مقررات سلطنت و آداب و رسوم می‌شد که هرکس را خسته می‌کرد.

فیلیپ نیز به زودی از این گونه مجالس شب‌نشینی و جشن خسته شد و فهمید که شب‌های لندن هم در خشک و بی‌لطفی کم از شب‌های مادرید نیست؛ به خصوص که زن زشتش بدو خیلی علاقمند شد و طبعاً زنی که به مردی علاقمند باشد و به خصوص که زشتی خود را هم بداند، نسبت به شوهر حسود می‌شود و او را سخت ناراحت می‌کند که چرا با فلان زن صحبت کردی و با فلان زن خندیدی.

فیلیپ بیچاره هم هیچ دلخوش نداشت و هر بار که زن زشت خود را می‌دید، ناراحت می‌شد و وقتی که ماری ناز می‌کرد و جلوی همه به شوهر می‌گفت: «محبوب من»، فیلیپ به قدری دلخور می‌گردید که دلش می‌خواست آن زن را بلند کند و از پنجرهٔ اتاق به رودخانهٔ تایمس بیندازد.

مارکی دووین چستر که مردی پیر و باتجربه بود و علامت دلتنگی را در چهرهٔ فیلیپ می‌خواند، او را همیشه نصیحت می‌کرد که آرام باشد و به اعصاب خود فشار نیاورد و برای انصراف خاطر جوان دلتنگ، به او توصیه کرد که تنیس بازی کند. فیلیپ هم حرف او را پذیرفت و مشغول بازی شد. امّا همین که یکی دوبار توپی محکم به بینی او خورد، وی تنیس را رها کرد و گفت: این بازی به درد بچه‌ها می‌خورد.

یک روز که در تالارهای کاخ هامپتون با کسالت قدم می‌زد، به

طوری که همه می‌فهمیدند که پی یک سرگرمی مشغول کننده می‌گردد، ویلیام سسیل خود را به او رسانید و ضمن صحبت‌های متفرقه رشتهٔ سخن را به حبس الیزابت کشید و از وی تعریف کرد که چنین است و چنان است و آخر گفت: الیزابت دختری است بسیار ظریف ولطیف، بسیار خوش ذوق و بانشاط .

شاهزادهٔ مغرور و دلتنگ با خشونت اسپانیایی بلافاصله جواب داد: وی دختری است سرخ مو و خون سرد. و این مطلب را از زبان این و آن شنیده بود، بدون آنکه الیزابت را دیده باشد.

امّا پیشنهاد سسیل کنجکاوی او را تحریک کرد و خواست که الیزابت را ببیند؛ به خصوص که هیچ وسیلهٔ سرگرمی نداشت و در پی تفریح تازه می‌گشت و به همین جهت به بهانه اینکه باید در مردم ایجاد محبوبیت کرد، به ملکه ماری پیشنهاد نمود چند نفر از کسانی که در بین مردم وجهه دارند، از زندان آزاد شوند: من جمله کورت نه و داولی و الیزابت. ملکه ماری هم که سخنان شوهرش را چون وحی منزل تلقی می‌کرد، بلافاصله قبول نمود و این سه نفر آزاد شدند. کورت نه اجازهٔ مسافرت یافت تا برود تحصیل خود را تکمیل کند. داولی هم رفت پیش زن جوان و زیبایش و الیزابت هم چند هفته بعد به کاخ هامپتون رسید.

الیزابت در نظر فیلیپ زیبا آمد، به حدی که بی‌اختیار از روی شوق گفت: اوه چقدر جوان و بچه سال است! چقدر زیبا و لطیف است!

فیلیپ از همان لحظه عشق الیزابت را به جان خرید و پنهان از نظر ماری، بدو اظهار عشق و محبت کرد و الیزابت هم تردیدی در پذیرفتن احساسات وی ننمود. چندی قبل از این واقعه، صحبت از

وصلت الیزابت با شاهزاده «فیلی برت دوساووا» پیش آمده بود. ولی وقتی الیزابت و شوهر خواهرش با هم تنها می‌ماندند، فیلیپ بدو می‌گفت که این ازدواج نباید سر بگیرد و الیزابت هم چشمان فتان خود را به چشمان شاهزاده می‌دوخت و می‌گفت: نه، من هرگز طوق لعنت به گردن نخواهم انداخت و اختیار خود را به دست دیگری نخواهم داد. الیزابت و فیلیپ دیگر همه‌جا با هم بودند و کسانی که اهل بدگویی از این و آن هستند، دربارهٔ آنان می‌گفتند هرجاکه الیزابت باشد، فیلیپ هم همانجاست یا آنجا پیدا خواهد شد.

با این همه، فیلیپ وظیفهٔ شوهری را درباره ماری انجام می‌داد و به همین جهت ماری گاه احساس می‌کرد که حامله شده است. ولی این احساس دیری نمی‌پائید. زیرا متوجه می‌شد که اشتباه کرده و حامله نبوده است. هر دفعه که ماری دچار این ناکامی می‌شد و می‌فهمید که جنینی در شکم ندارد و از این نومیدی اشک حسرتش جاری می‌شد، الیزابت از خوشی در پوست نمی‌گنجید در ماه سپتامبر سال ۱۵۵۷ الیزابت بسیار متوحش و نگران شد.

وقتی نمایندهٔ پاپ که مأمور بود بخشش گناهان ملکه ماری را از طرف پاپ به او ابلاغ کند به لندن رسید، ماری از دیدن وی چنان به شور آمد و قلبش از شدت هیجان به تپیدن افتاد که باز دچار اشتباه شد و تپیدن‌های دل را نتیجهٔ حرکت جنین در شکم خود تصور نمود.

روز ۲۷ نوامبر، به طور رسمی خبر حاملگی ملکه ماری از طرف دربار انگلستان منتشر گردید. دیگر لبخند بر لبان الیزابت دیده نمی‌شد و آن شور و نشاط همیشگی از میان رفته بود و یکبار نیز با قیافهٔ گرفته به سسیل گفت: اگر این بچه به دنیا بیاید، شما هرگز وزیر

نخواهید شد.

امّا خوشبختانه -برای او و برای سسیل و بدون تردید برای انگلستان- این باز نیز ماری به اشتباه افتاد. گویی مقدر نشده بود که او فرزندی بیاورد و تقدیر بر این قرار گرفت که ماری بدون وارث بمیرد و الیزابت بر جای او به تخت سلطنت انگلستان و به کرسی سیادت تکیه زند. عوارضی که ماری احساس می‌کرد، به هیچ وجه ارتباط به حاملگی نداشت، بلکه مربوط به سن زیاد و اختلا لاتی بود که زنان وقتی پا به سن می‌گذاشتند بدان دچار می‌شدند.

شاهزادهٔ اسپانیایی، شوهر ماری، یک روز در مجلس شورای سلطنتی، بدون توجه به قیودی که او را به سلطنت انگلستان و شهر لندن مربوط می‌کند، اظهارکرد که «من دیگر در لندن بند نمی‌شوم» و منتظر نشد که از این ازدواج نتیجه‌ای حاصل شود و دل عروس زشت را به داشتن فرزند خوش سازد.

امّا در عوض، در اختفاء شروع به طرح نقشه‌های خودکرد و پنهانی با بعضی از حادثه‌جویان که همیشه و در همه جا هستند، ارتباط حاصل نمود و نتیجه این شد که این جماعت حادثه‌جو یک روز وانمود کردند که برای کشتن ملکه توطئه کرده‌اند و قصد داشتند که ملکه ماری را از بین بردارند و این عمل به تحریک پادشاه فرانسه صورت گرفته است و اوست که به علت مخالفت سیاسی با اسپانیا و انگلیس و ازدواج ملکه ماری با اسپانیا، خواسته است که ماری را هلاک کند و وحدت اسپانی و انگلیس ازبین برود. بدیهی است این مطلب سراپا دروغ و نقشهٔ آن را فیلیپ ریخته بود که از دست زن زشت و حسود خود راحت شود و با کمک انگلستان به فرانسه

حمله‌ور گردد. وقتی خبر توطئه منتشر شد، فیلیپ سخت تظاهر به خشم و غضب کرده و در سالن شورای سلطنتی در حضور رجال انگلستان با همان لهجهٔ اسپانیایی خود فریاد زد که: چطور انگلستان اجازه می‌دهد فرانسه حیثیت او را مورد حمله قرار دهد و آیا وقت آن نرسیده که بریتانیا فریاد مبارزه‌طلبی فرانسه را جواب گوید؟

ملکه ماری که به مناسبت عشق نسبت به شوهر خود هرچه او می‌گفت از دل و جان می‌پذیرفت، این‌بار نیز نظر فیلیپ را حسن استقبال کرد و با غرور و سرافرازی زنی که خدمتش موجب مسرت محبوب خواهد شد، گفت: من پانزده هزار سرباز در اختیار دولت اسپانیا برای جنگ با فرانسه خواهم گذاشت.

بدین ترتیب جنگ بر ضد فرانسه شروع شد.

امّا کار به این آسانی نبود که ماری بتواند فوراً نیروهای مجهز در اختیار فیلیپ بگذارد. زیرا بوالهوسی‌های هانری هشتم صندوق دولت را خالی کرده بود و ماری برای راه انداختن سربازان و تهیهٔ تجهیزات ایشان، مجبور شد که از این و آن پول بگیرد و قرض کند و به هر وسیله و از هرجا که شده، برای مخارج اوّلیه لشگرکشی پول تهیه نماید؛ من جمله: جواهر سلطنتی را برای گرفتن وام نزد صرافی به نام فی لیت یارد گرو گذاشت و حکم کرد تا کلیهٔ گندم و جوی که در انبارهای مردم برای مصارف خصوصی بود، بیرون آوردند و به کشتی‌هایی که در بندر دیت‌فورد لنگر انداخته بود، ریختند و به نقاط جهان صادر کردند و پول‌های آن را دولت به نفع خود ضبط کرد و صرف قشونکشی به فرانسه شد.

همین شدت و خشونت نفرت و بی‌میلی از طرف مردم در مورد

گرفتن سرباز نیز اعمال گردید و بالاخره هر طور بود، ماری سربازانی را که به شوهر خود قول داده بود، نزد او فرستاد. فیلیپ در این موقع در فلاندر شروع به جنگ علیه فرانسه کرد و از همانجا مرتب نامه به انگلستان و ملکه ماری می‌فرستاد و قولی را که بدو برای فرستادن سرباز و مهمات داده بود، یادآور می‌شد.

وقتی سسیل حرکت کشتی‌های حامل سرباز را به طرف سواحل فرانسه از بندرهای انگلستان تماشا می‌کرد، می‌گفت این کار عاقلانه نیست که ما در سیاست دول دیگر دخالت کنیم و آلت دست سیاست اسپانیا باشیم. من عاقبت این کار را خوب نمی‌بینم.

این پیشگویی‌ها کاملاً صائب شد و به همان ترتیب که سسیل حدس زد، جریان حوادث پیش آمد و در هفتم ژانویه دوک گیز بندر کاله را -بندری است در شمال فرانسه- تصرف کرد. تصرف این شهر برای انگلستان ضربتی شدید به شمار می‌آمد. زیرا این بندر محل تجمع قوای انگلستان برای کمک به فیلیپ و آخرین یادگار دوره‌ای بود که انگلستان قسمت اعظم کشور فرانسه را تصاحب کرد. کاله یادگار عظمت و پیشرفت انگلستان در فرانسه بود و در آن روزگار جبل‌الطارق زمان شمرده می‌شد، زیرا از این بندر انگلستان می‌توانست بر دول مرکزی اروپا مسلط گردد.

ملکه ماری که از حرکت شوهر محبوب و مورد ستایش خود و فراق او زرد و ضعیف شده بود، وصول خبر سقوط کاله را نتوانست تحمل کند و در بستر بیماری افتاد و روز ۱۷ نوامبر سال ۱۵۵۰ فوت کرد و همان روز که ملکه ماری فوت کرد، به اطرافیان خود گفت: اگر قلب مرا بشکافند، می‌بینید که اسم «کاله» بر آن نقش شده است. و به

این ترتیب راه باز شد که تا الیزابت از پله‌های تخت سلطنت بالا رود.

سه روز بعد، الیزابت قلم به دست گرفت و یک اعلامیه سلطنتی خطاب به مردم نوشت و طی آن گفت: من در قبال سرنوشتی که خداوند بزرگ و ملت در پیش پای من گذاشته‌اند، سرتعظیم فرود می‌آورم. و مردم دیدند که برای اوّلین بار در یک اعلامیه رسمی صحبت از رفاه و آسایش برای طبقات مختلف جامعه به میان آمده و به مردم وعده داده‌اند که در نظر است برای بیماران دوا و بیمارستان و طبیب تهیه شود و مزد کارگران افزایش یابد و همهٔ مردم از حداقل وسایل زندگانی برخوردار شود و رفاه و آسایش قاطبهٔ افراد تأمین گردد.

الیزابت در اعلامیهٔ خود به ملت انگلستان خاطرنشان ساخت که همواره نسبت به مردم بریتانیای کبیر محبت داشته و هیچ‌وقت این دلبستگی را فراموش نخواهد کرد. در دورهٔ سلطنت او، برخلاف گذشته، صلاح مردم در نظر گرفته خواهد شد و برای مذهب مردم را آزار نخواهند کرد و نیز الیزابت در اعلامیهٔ خود وعده داد که به زودی کلیهٔ عوارض را ملغی خواهد نمود و مالیات‌ها را به میزان زیاد تخفیف خواهد داد.

امّا اجرای این وعدهٔ اخیر کاری آسان شمرده نمی‌شد. چون خزانهٔ دولت پول نداشت.

پس از این وعده‌های رسمی، الیزابت به صورت یک «نجات دهنده» به شهر لندن وارد گردید.

برای پذیرفتن الیزابت، تشریفات فراوان مرعی گردید و طاق‌های نصرت بستند و در بعضی از خیابان‌ها نمایش‌های تآتری دادند.

در یکی از این نمایش‌ها، مردی را نشان می‌دادند که نور چراغ او را روشن می‌کرد. این نمایش شکوه نداشت. ولی در آن ذوق به خرج داده بودند. وقتی الیزابت مقابل این صحنه رسید و آن منظره را دید، از شهردار لندن که همه جا به همراه او می‌رفت، پرسید: این مرد کیست؟

شهردار گفت: علیاحضرتا، این پیرمرد نشانهٔ «زمان» است.

الیزابت گفت: ای مظهر زمان عزیز، ای عامل مقتدر، تو هستی که مرا به تخت سلطنت رهبری کرد و اگر امروز من بر اریکهٔ سلطنت تکیه زده‌ام، نتیجهٔ کمک و مساعدت توست.

سپس دربین احساسات مردم و هلهله و شادمانی آنان مظهر زمان را بوسید و بار دیگر از این عامل مؤثر که او را به سلطنت رسانید، تشکر کرد.

در همین موقع کاردینال‌ها و روساء مذهبی که در زمان حیات ملکهٔ سابق مورد توجه خواهرش ماری بودند، رسیدند. الیزابت با لطف به این جماعت که روزگاری قدرت داشتند، سلام کرد وگفت: من در نظر داشتم که چند نفر شما را که مورد اطمینان خواهرم بودید، جز مشاورین خود انتخاب کنم. ولی متوجه شدم که وفور مشاورین سبب تأخیر برای اتخاذ تصمیمات ما خواهد شد.

الیزابت با این بیان خواست به آنها بفهماند که عدم انتخاب آنها جزو مشاورین، ناشی از بی‌اعتمادی نبوده است. کاردینال‌ها از این اظهار لطف شاهانه به جرئت آمدند و دست‌های خود را دراز کردند تا الیزابت ببوسد. ولی الیزابت فقط دست آنها را فشرد و وقتی اسقف لندن را دید، گفت: برای شستن خون‌هایی که دست این مرد بدان

آلوده شده، آب رودخانهٔ تیمس کفایت نمی‌کند.

طبق رسومِ سلاطین انگلستان در آن دوره، الیزابت تا هنگام تاجگذاری می‌بایست در برج لندن بماند. او بار دیگر در آنجا سیاستگاهی را که دخترعمویش ژان در آن از حیات محروم شد و خود او نزدیک بود در همان سیاستگاه به سرنوشت دختر عموی خویش گرفتار شود را ملاحظه کرد. به این جهت لطف خدا باعث نجات او از آن مهلکه گردید و شکر کرد.

وقتی الیزابت از نمازخانه خارج شد، سسیل برای صحبت پیش آمد و گفت: هشت روز می‌باشد که خواب به چشم من نرفته است.

سسیل راست می‌گفت و از یک هفته به این طرف، دائم مشغول فعالیت بود و دستور داد که قراولان برج لندن عوض شوند و درهای آن را ببندند و قاصدهای متعدد به ممالک اروپا رهسپار کردند تا خبر جلوس الیزابت را بر تخت سلطنت انگلستان -طبق قانون وراثت و تقاضای ملت- اطلاع دهند.

سسیل همچنان پست‌های مراقبت در شمال و جنوب کشور قرار داد تا دریای مانش و جاده‌های اسکاتلند را تحت مراقبت داشته باشند. زیرا از این دو راه ممکن بود که خطری متوجه سلطنت ملکهٔ جوان شود.

سسیل پروندهٔ بزرگی زیر بغل داشت. در این پرونده طرحی راجع به بودجهٔ مملکتی و طرز قرارگرفتن مالیات و صورت جامعی از کلیهٔ اغنام و احشام کشور بود و سسیل می‌خواست درین باره با الیزابت بحث جدی بکند. زیرا در قبال مخارجی که پیش می‌آمد، دولت پول نداشت. ولی همین که خواست با الیزابت صحبت کند، رایت داولی

راه را بر او بست و خود را زودتر از وی به ملکه رسانید.

ملکه با لبخند ملیحی که به همه دوستان و عشاق نثار می‌کرد، کنت، رفیق سابق خود، را پذیرفت و بدون اینکه از حضور سسیل ناراحت شود، با داولی به صحبت‌های خصوصی پرداخت و کنت داولی به ملکه گفت: آیا علیاحضرت آن ظرف آب مقدس را در نمازخانه به خاطر دارید که ما نامه‌های خود را در آنجا می‌گذاشتیم و آن روزها راکه با ترس و لرز ما به ندای قلب یکدیگر جواب می‌دادیم، به خاطر می‌آورید؟

شاید تصور شود که الیزابت از این صراحت دلتنگ شد. ولی برعکس، ملکهٔ باکره از جسارت خوشش می‌آمد.

یک هفته بعد، رسماً اعلام شد که کنت رابرت داولی به سمت ناظر عالی و میرآخور خاص سلطنتی منصوب شده و به دریافت نشان مخصوص از جانب مقام سلطنت نائل آمده است و این انتصاب در کلیهٔ محافل صداکرد و به خصوص کسانی که هنوز به دورهٔ جدید و تحولات آن آشنا نشده بودند، درین باره خیلی حرف‌ها زدند و گفتند: به چه دلیل باید به این کنت کوچک بی‌جهت منصب و نشان داد؟

تا آن موقع در دادن عناوین و نشان و مدال سختگیری می‌شد و بی‌استحقاق به مردم عنوان و تیول و نشان نمی‌دادند. امّا انتقادکنندگان متوجه نبودند که دورهٔ جدید با دورهٔ گذشته فرق دارد و به تدریج باید با دورهٔ جدید آشنا شد. الیزابت در جواب ملامت‌گویان چند بار تکرار کرد که داولی در موقع بدبختی به او خدمت کرده و اینک وی خدمت او را جبران می‌کند و باید خدمات کسانی را که نسبت به ملکه فداکار و صمیمی بوده‌اند، آن هم در روزهای بدبختی،

قدرشناسی کرد. امّا هر قدر الیزابت بیشتر توضیح داد، این نکته بیشتر روشن می‌شد که ارتقاء رتبه و ترفیع نشان کنت بیشتر نتیجهٔ لطف پنهانی ملکه است و ربطی به خدمتگزاری و شایستگی کنت داولی ندارد. زیرا همه می‌دیدند که الیزابت نسبت به او خیلی توجه دارد و گاهی رویان‌های مخصوص آرای خود را به کنت می‌بخشد. وقتی با کنت از دوستی ملکه صحبت می‌کردند که تا این حدود مورد توجه دختر جوان و شادابی چون الیزابت و زنی بلندپایه مانند ملکهٔ انگلستان است، داولی گفت که از این حرف‌ها نزنید. من کوچکتر از آنم که بتوانم نسبت به زنی مثل ملکه از این فکرها بکنم.

الیزابت خیلی دوست می‌داشت که مورد توجه عامه قرار گیرد و از هلهله‌ها و زنده بادهای عوام خوشش می‌آمد. الیزابت می‌خواست همان‌طور که در خارج از انگلستان مورد احترام سلاطین و ملل خارجی است، در داخلهٔ مملکت نیز ملکه‌ای محبوب و مورد علاقهٔ مردم انگلستان باشد و چون تا آن تاریخ فرصتی به دست نیاورده بود تا محبوبیت کافی در بین مردم پیدا کند، متوسل به مانورهای ماهرانه شد و از هوش خود برای این منظور کمک گرفت. الیزابت برای هر یک از سفرا یک نوع دستور محرمانه می‌فرستاد و در حالی که با کاتولیک‌ها گرم می‌گرفت، به پروتستان‌ها، البته پنهانی، می‌گفت که با شما متحد هستم و نیز طوری رفتار می‌کرد و به سفرای خود دستور می‌داد که در هر نقطه از اروپا که یک شاهزادهٔ جوان، اعم از پروتستان‌ها یا کاتولیک، بود، فکر می‌کرد ممکن است روزی او شوهر الیزابت و شریک تاج و تخت انگلستان شود.

تناقض گویی، وعدهٔ دروغ، اعمال زور و قدرت و آنچه برای ایجاد

و بسط امپریالیسم دولت انگلیس در نقاط دیگر جهان لازم بود، از همین موقع پیدا شد. هدف این بود که دولت بریتانیا دست تسلط بر تمام نقاط جهان داشته باشد و حکم ملکهٔ انگلستان در دورترین نقطه مطاع بوده مورد قبول قرار گیرد و برای رسیدن به این هدف، از هر وسیله‌ای اجازهٔ استفاده داده شد تا اینکه ملت را که از لحاظ اصول و آداب خشک و خشن و از لحاظ مذهب دارای عقاید ساده و نسبت به مذهب کاتولیک بی‌اعتنا بود، بتواند در دنیا شاخص قرار دهد و خشکی و خشونت اخلاق و سادگی مذهب او را به سایر نقاط تحمیل نماید.

بدین ترتیب، وضع انگلستان در خارج از کشور روبه‌راه شد و همان‌طور که الیزابت پیش‌بینی می‌کرد، کارها جریان داشت.

امّا در داخل با وجود مساعی بی‌نظیر و مدبرانهٔ الیزابت شوخ و جوان ولی پخته و باتدبیر، جنگ مذهبی شروع شد. زیرا در آن روزگار جنگ‌های مذهبی جنبهٔ مد روز پیدا کرده بود و ظهور مردانی چون لوتر و کالون مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر بین طرفداران پاپ و کلیسای کاتولیک با معتقدین به تصفیهٔ کلیسا و مذهب مسیح از عقاید خرافی و بدعت‌های بی‌مورد پدید آورد و آتش این مبارزه و جنگ در سراسر اروپا شعله‌ور شد.

در همین موقع، به دستور پاپ که مردی دقیق و حسابگر بود، هیئتی از علمای روحانی به لندن آمدند تا برای مذهب کاتولیک مبنای تقویت و برای کاتولیک‌ها حامی و پشتیبان باشند و مأموریت داشتند که اصول مذهبی کاتولیک را در بین مردم تبلیغ کرده، به اعتراضات مخالفین، یعنی طرفداران تصفیهٔ مذهب عیسی مسیح،

جواب بدهند و دربار انگلستان را نیز به خود جلب نمایند. نمایندگان پاپ از الیزابت سؤالاتی دربارهٔ روش دولت انگلیس و نظر شخص ملکه نسبت به مذهب کاتولیک و اراضی کلیسا و غیره کردند.

الیزابت به سؤال‌های هیئت نمایندگان پاپ با مکر و تدبیر، که نه از آن جواب مثبتی در می‌آمد و نه طرف را از جواب‌های منفی ناامید می‌ساخت، پاسخ داد. ملکهٔ جوان در لفاف سخن‌های پرظرافت و قشنگ هیئت روحانی کاتولیک را مطمئن ساخت که هیچ وقت در امور مذهبی کشور مداخله نخواهد کرد و مؤسسات و سازمان‌هایی را که خواهر مرحومه‌اش تأسیس نموده، هرگز برهم نخواهد زد؛ او جز سعادت اتباع خود، آزادی مذهب، صلح بین تمام فرقه‌های مختلف مذهبی، چیزی از خداوند متعال درخواست ندارد.

نمایندگان پاپ از حضور علیاحضرت ملکه مرخص شده بیرون رفتند. امّا اطلاعات و معلومات آنها درست همان‌قدر بود که پیش از شرفیابی داشتند و از حضور ملکه چیزی بر معلومات آنها اضافه نشد. امّا محبت علیاحضرت ملکه آنها را مجذوب ساخته بود.

هنوز پای نمایندگان پاپ بیرون کاخ سلطنتی نرسیده بود که شرفیابی هیئت پروتستان را اعلام کردند.

در پیشاپیش آنها چهار نفر زندانی زنجیر به گردن حرکت می‌کردند که وقتی به الیزابت رسیدند، خود را به پای او افکندند و مرتباً فریاد می‌زدند: «رحم کنید! رحم کنید!»

این چهار نفر زندانی از بزرگان دین مسیحی به نام «مارک و مایتو ولوک وژان» بودند. واین چهار قدیس مسیحی، همان‌ها هستند که در مشرق زمین به ترتیب به اسامی مرقس و متی و لوقا و یوحنا خوانده

می‌شوند و اناجیل اربعه از آنهاست. آنها با صدای بلند درخواست می‌کردند «اجازه داده شود که مراسم مذهبی به زبان انگلیسی معمول گردد و روشی که پاپ به ماری تلقین کرده بود تا مراسم مذهبی به زبان لاتین اجرا گردد، ترک شود.»

الیزابت آن روزها آن‌قدر که به پیراهن مخصوص جشن تاجگذاری خود اهمیت می‌داد، برای زبانی که باید در مراسم مذهبی معمول گردد، قائل به اهمیت نبود. برای او چه اهمیت داشت که رعایا در موقع انجام مراسم مذهبی به زبان لاتین دعا بخوانند یا خدا را به زبان انگلیسی صدا کنند؟ او بیشتر فکر می‌کرد مخمل‌هایی که برای پیراهن او از ونیز می‌آورند، باید برازندگی داشته باشند. اهمیت این موضوع برای الیزابت بیشتر از هر چیز جلوه می‌کرد. زیرا الیزابت زن بود و برای زن پارچه و دوخت یک لباس بیشتر از یک موضوع سیاسی یا مذهبی اهمیت دارد.

البته دعا خواندن به زبان لاتین پرطنطنه می‌باشد. امّا لهجهٔ انگلیسی هم بی‌لطف نیست.

الیزابت با لطف مخصوص این هیئت را به طرف در خروجی راهنمایی کرد، در حالی که آنها هنوز خیلی حرف‌ها داشتند که می‌خواستند به عرض ملکه برسانند.

آنها به عرض ملکه رساندند که برای نگهداری مذهب جدید، هانری هشتم و ادوارد ششم رنج‌ها برده، سختی‌ها متحمل شده‌اند. آنها این مشقت‌ها را متحمل شده‌اند، برای اینکه در آتیه روزهای پر از امید و سعادت را بگذرانند.

نمایندگان مذهب جدید انگلستان امیدوارند که مأموریت خود را

در تحصیل رضای خالق و خشنودی روح سلاطین سلف انگلستان، که برای مذهب «کلیسای انگلیس» فداکاری کرده‌اند، به خوبترین طرز انجام دهند.

دوباره لطف الیزابت نسبت به رعایای پروتستان خود به اصطلاح گل کرد. الیزابت با اصرار تأکید نمود که هرگز فداکاری‌های آنها را فراموش نکرده است. او هیچ وقت از خاطر دور نمی‌سازد که همیشه پیروان مقدس لوتر در روزهای سختی و مشقت، یاران غمخوار و دوستن صمیمی او بوده‌اند، بلکه آنها را پدران عزیز و برادران گرامی خواند. امّا همین که آنها خارج شدند، از خستگی و ملالتی که از صحبت و حضور آنها به او دست داده بود، در صندلی راحتی نشست.

از لحاظ سیاسی، ملکهٔ الیزابت می‌بایست طرفداری از پیروان فرقهٔ پروتستان کند. زیرا کوشش‌های پروتستان‌ها بود که او را به تخت سلطنت انگلستان رسانید. آنها او را حمایت می‌کردند. پول‌های «اصلاح طلبان» مخارج اوّلیه کارهای او را تأمین می‌کرد. امّا ذوق و میل الیزابت بیشتر به طرف کاتولیک‌ها بود.

از روی همین ذوق شخصی و میل باطنی بود که الیزابت اغلب در محراب کلیسای خواهر خود سرودهای مذهبی کلیسای رم را استماع می‌کرد، سرودهای پرصدا و باشکوه کاتولیک‌ها روح او را نوازش می‌داد و نظریهٔ کلیسای کاتولیک مبنی بر اینکه سلطنت مرحمت الهی است، بسیار جلب توجه الیزابت را می‌نمود و الیزابت اغلب می‌گفت: اگر روزی من مجبور شوم در مراسم مذهبی شرکت نمایم، مذهبی را دنبال خواهم کرد که جدّ من تابع آن بوده است.

امّا «ژول سوم»، که بر تخت سلطنت روحانی روم تکیه داشت، به سرای دیگر شتافته بود و به جای او پیرمردی فرتوت هشتاد و چهارساله به نام «پُل چهارم» فرماندهی روحانی دنیای کاتولیک را در دست گرفت. پُل چهارم از آن پاپ‌های متعصب بود که می‌گفت تمام بدبینان و سست ایمانان باید به سختی مجازات شوند.

فرانسویان که با پاپ اعظم متحد شده بودند و برضد فیلیپ دوم کار می‌کردند، پاپ را تحریک می‌نمودند که ماری استوارت را تنها وارث بالاستحقاق هانری هشتم بشناسد. بنابراین، در موقع مرگ «ماری»، پاپ به ولیعهد ماری سلام فرستاد و او را «ملکهٔ انگلستان و ایرلند» خطاب کرده، برای سلطنت الیزابت هیئتی نفرستاد.

وقتی که سفیر کبیر ملکه الیزابت به حضور پاپ درواتیکان رسید، پاپ اعظم او را به سردی پذیرفت.

پُل چهارم رئیس مذهب کاتولیک به «سرادوارد کارن» سفیر الیزابت اظهار نمود که خانم «ارباب» او خیلی جسارت و تهور به خرج داده که عنوانی را که بر خلاف قوانین و نصوص مذهب مسیحیت می‌باشد، روی خود گذارده است و اساساً الیزابت چنین حقی را نداشته. زیرا که «رم» هیچ وقت ازدواج مادر او را به رسمیت نشناخته است.

وقتی خبر به گوش ملکه الیزابت رسید، از روی بی‌اعتنایی شانه‌ها را بالا انداخت و گفت: خیلی عجب است که عالیجناب در این سن و سال هنوز این‌قدر حرارت به خرج می‌دهد.

مع ذلک، عصر همان روز، «ادوار» سفیر کبیر خود را از رم فرا خواند. تصمیم او قطعی شده عزم خود را جزم کرده بود که یک سیاست مثبت و قطعی دربارهٔ روش مذهبی در کشور خود اتخاذ

نماید.

می‌توان گفت بی‌چیزی هم نبود که فوراً «توماس وایت» اسقف کلیسای «وینچستر» را خواست و دستور داد خطابهٔ ختم ملکه ماری را تنظیم کند.

روز تشییع جنازهٔ رسمی ملکه ماری، وایت بر کرسی خطابه رفت و نطقی تحریک‌آمیز ایراد کرد و به قول خود پرده از اسراری که برضد دین و مذهب مردم انگلستان بود، برداشت. از جمله حرف‌های توماس وایت این بود: «ملکه ماری از بین ما رفت و خواهر خود را برای ما گذارد که ما به لیاقت و هنر ذاتی او آشنایی کامل داریم. از این به بعد، ما باید در آئین خویش و در اجرای مراسم مذهبی خود برای تأمین آزادی عقاید و وجدان از حمایت این ملکهٔ با اقتدار بهره‌مند شویم. ولی در عین حال نباید فراموش کنیم او بود که ما را از زنجیرهایی که به دست و پای ما بسته بودند آزاد ساخت. ما هرگز آزاد کنندهٔ خود را از خاطر فراموش نخواهیم کرد. گرچه ضرب‌المثل معروفی کاملاً حق ناشناسی وفراموشکاری دنیا را نشان می‌دهد. زیرا ضرب‌المثل معروف می‌گوید «سگ زنده بهتر است از شیر مرده». امّا ما هیچ وقت از خاطر دور نخواهیم ساخت که بسیاری از مرده‌ها خیلی از زنده پرارزش‌تر و برازنده‌ترند.»

فردای آن روز، در کلیسای «سن‌پل» بسته شد و به دیوارهای شهر اعلانی چسبانیدند که آزادی مراسم تشریفات مذهبی را غدغن می‌کرد.

به همین جهت شورای کشیش‌های انگلستان فوراً تشکیل و با جلب موافقت رم، تصمیم گرفته شد که در روز «سوگند وفاداری ملکه

الیزابت» تظاهراتی به عمل نیاید.

در روز چهارم ژانویه، بنا شد تشریفاتی تقدیس که تاجگذاری روحانی می‌باشد، به عمل آید. بنا بر سنن و آداب ملی تاریخی و مذهب ملی انگلستان، برای این تشریفات مذهبی احترامات و اهمیت بسیاری قائل بود.

کشیش‌ها با لباس‌های فاخر و مخصوص خود یکی بعد از دیگری وارد کلیسا شده، به صف ایستادند و سپس آواز دسته جمعی«کُر» شروع شد و بعد دعای مخصوص را خواندند.

امّا موقعی که بنا شد تشریفات تقدیس، یعنی گذاردن تاج از طرف اسقف بزرگ بر سر ملکه و سایر تشریفات به عمل آید، یک ناراحتی و اضطراب عجیب مردم و کشیش‌ها و حتی ملکه را فراگرفت.

پس از چند لحظه‌ای، اسقف بزرگ انگلستان وارد شد. اسقف بزرگ انگلستان «اوگل شروب» چنان اخم‌های خود را درهم کرد و چنان به ملکه بی‌اعتنا بود که گویی در دشمن دیرین در یک نبرد خونین با هم روبه‌رو شده‌اند.

اسقف بزرگ با بی‌اعتنایی کامل به یک دست روغن مقدس و به دست دیگر تاج راگرفت و چنان عمل می‌کرد که گویی می‌خواهد از یک معرکهٔ مسخره هرچه زودتر خلاص شود.

هیجان و اضطرابی که در اثر این بی‌اعتنایی حاصل شد، از محراب به شاه‌نشین‌های کلیسا و به صف‌های بزرگان و لردها رسید.

سواره نظامی که بر طبق عادت و سنن ملی و مذهبی می‌بایست دستکش خود را به عنوان اینکه اگر کسی اعتراض و ایرادی به حقانیت ملکه جدید دارد تکان دهد، انجام این مراسم مذهبی را

فراموش کرد.

ولی با این همه، ملکه الیزابت پادشاه انگلستان و جزیرهٔ ایرلند و سرزمین‌های ماورای دریاها بود. فردای آن روز اسقف اعظم انگلستان از کار معزول شد و برای توضیحات دربارهٔ پول‌هایی که به عنوان صدقه و موقوفه در زمان ملکهٔ سابق دریافت داشته است، به محکمه احضار گردید.

به اسقف «هیث» مهردار سلطنتی نیز اعلام شد که استعفا بدهد، یا به خوشی و یا به ضرب چوب. اسقف مزبور طریقهٔ اوّل را قبول کرد؛ یعنی پذیرفت که به خوبی و خوشی استعفا بدهد و از شرّ چوب خوردن معاف شود. او با قیافهٔ متبسم مهر بزرگ را به نیکلابیکن جانشین خود داد و از صد سال به این طرف این اوّلین بار بود که وزارت دادگستری در اختیار مردی گذاشته می‌شد که به مذهب دلبستگی نشان نمی‌داد.

این اقدامات، مقدمهٔ تغییر کلی مذهب در انگلستان شد و پیدا بود که به زودی تغییرات عمده در این قسمت از شئون حیاتی ملت انگلستان ایجاد خواهد شد.

الیزابت و ویلیام سسیل تصمیم گرفتند که پارلمان را تشکیل بدهند. باعث تعجب نشود که چطور پارلمان به دعوت پادشاه تشکیل می‌شد. زیرا در آن روز، هنوز پارلمان در انگلستان قدرت امروز را نداشت و به تدریج توانست مراحل نضج وکمال را طی کند و به مرحلهٔ قدرت خود برسد. درست است که انگلستان از سال ۱۲۱۵ مسیحی حکومت مشروطه پارلمانی را اختیار کرد، ولی اختیارات پارلمان در اوّل بسیار کم بود و سلاطین می‌توانستند که پارلمان را

دعوت کنند یا ببندند و بیشتر دعوت‌ها یا در مواقع غیرعادی بود یا برای وضع مالیات‌های جدید. به هر حال، الیزابت به فکر افتاد تا پارلمان را تشکیل دهد. امّا موضوع مهم در پارلمان، داشتن اکثریت تامه بود و برای تأمین اکثریت به کدخدایان و رؤسای دهات و قصبات دستور داده شد نمایندگان پارلمان از بین طبقهٔ پروتستان و مخالفین شدید کاتولیک‌ها انتخاب شوند.

مارکی دووین‌چستر هم مأموریت یافت تا برای تهیهٔ زمینه با کشیشان شورای عالی راجع به مصالح مقام سلطنت مذاکره کند و آنان را به حمایت از مقام سلطنت متمایل سازد.

مارکی دووین چستر پیش از اینها هم در دربار سلطنتی و تا این تاریخ چهار پادشاه را خدمت کرده و هرگز نمی‌اندیشید که این پادشاهان چه عقیده‌ای دارند و اعتقاد مذهبی آنان چیست. برای مارکی فرق نداشت که شاه پروتستان باشد یا کاتولیک و طول مدت کار در دربار و شاید تجارت فراوان برای او این نتیجه را محرز ساخته بود که شاه همیشه شاه است. حالا برای او این حرف‌ها نیست که چطور نماز می‌خواند و عبادت می‌کند و طبق این نظریه هیچ چیز در نظر او خنده‌آورتر از این مطلب نبود که بخواهد با شاه بر سر این مسائل سربه‌سر بگذارد.

امّا سایر اسقف‌ها مثل او نبودند و نمی‌توانستند مانند او این بی‌قیدی و بی‌اعتنایی را داشته باشند. به همین جهت وقتی، مارکی دووین چستر پیشنهاد کرد که مقرری برای آنان منظور شود و آنان در عوض بی‌طرفی خود را در جریانات فعلی حفظ کنند، همه یک زبان با حرارت تمام گفتند که ما را به مال دنیا نظری نیست و چشمداشتی به

ثروت و مکنت نداریم. ثروت ما در آسمان‌ها و ملکوت اعلاست. آنجا که از دسترسی تحولات و هوی و هوس‌های بشری به دور است.

یکی از میان آنان گفت: آقای لردوین چستر، آیا آخرین اظهارات کاردینال ولسلی را به خاطر دارید که گفت آن مقدار خدمتی را که سلاطین توقع دارند، اگر من نسبت به خدا کنم، آتیه من تأمین شده است و نه غصه‌ای دارم از روزگار و نه منتی از ابنای روزگار؟

پیدا بود که با این افرادی که «چیزی سرشان نمی‌شد» و حرف حساب نمی‌فهمیدند، نمی‌شد کنار آمد و آقای مارکی دووین چستر هم با همهٔ مهارتش در فیصله دادن کارها و زبان چرب و نرمش، با کسانی که در مقابل ملکهٔ انگلستان نمی‌خواستند اطاعت صرف داشته باشند، نتوانست سازشی حاصل کند.

وقتی مارکی پیر، که طی زندگانی دراز خود یک روز نخواسته یا نتوانسته بود «صاحب عقیده» باشد، جریان مذاکرات را برای ملکه تعریف کرد، الیزابت به او گفت: از حالا تا افتتاح پارلمان، خیلی وقت است و چه بسا تغییرات که روی دهد.

الیزابت امیدوار بود که دست تصادف راهی پیش پای او بگذارد و از پردهٔ غیب نقش مساعدی روی نماید. جریان تاریخ ثابت کرد که وی چقدر درین امیدواری صائب بود و چقدر درست تشخیص داده بود که زمان خود عامل مهمی برای رفع مشکلات است و بسیاری از گره‌های کور مسائل زندگی را دست زمان به مهارت و آرامی باز می‌کند. در مورد الیزابت هم زمان راه مساعدی پیش آورد و آن بروز یک مرض عمومی تیفوس بود. این اپیدمی اوّل در ناحیهٔ فلاندر شروع

شد و این همان ناحیه‌ای بود که سربازان اعزامی انگلیسی به کمک فیلیپ شوهر ماری در آنجا بودند و جریان این اپیدمی تنها گزارشی بود که هیئت اعزامی انگلیس درین ناحیه به کشور خود فرستاده بودند. این مرض عمومی از فلاندر به انگلستان راه یافت وقتل عام شدیدی کرد و تعجب اینجاست که بیشتر کسانی که از بین رفتند از همین کشیش‌های مخالف بودند و یک روز که الیزابت از خواب برخاست، فهمید از شرّ ده نفر از آن‌دسته اسقف‌های مخالفین راحت شده است!

وقتی که پارلمان باز شد -هر قدر توانستند افتتاح پارلمان را به طول انداختند تا اپیدمی «تیفوس» بتواند کار خود را تکیل کند-، در شورای عالی جز پنج نفر از اسقف‌های مخالف کسی باقی نمانده بود و هر چه این جمع قلیل هیاهو کردند، به جایی نرسید و فصاحت و بیان قوی آنان در بین هیاهوی مخالفین ازبین رفت.

اوّلین اقدام الیزابت انتخاب اسقف‌های جدید به جای آن سیزده نفری بود، در جریان اپیدمی تیفوس از بین رفته بود. ملکهٔ جوان قرار گذاشته بود که سوگند وفاداری نسبت به دولت وروش مذهبی جدید آن ادا کنند. ولی بعضی‌ها زیر بار قسم نمی‌رفتند و این عده بلافاصله به امر الیزابت از انگلستان تبعید می‌شدند و اگر اموالی داشتند، از طرف دولت توقیف می‌شد. رابرت سسیل بهترین راه عملی را برای پرکردن صندوق خالی دولت یافته بود.

جلسات پارلمان در آخرین هفتهٔ ماه ژانویه افتتاح و پارلمان وارد کار شد و پیدا بود که کارهای زیاد معطلی ندارد و هر چه نظر دولت بود، به تصویب می‌رسید. ولی این گذشت سریع کارها را نمایندگان به

حساب قدرت خود گذاشتند و به اندازه‌ای خود را مستوجب تعظیم و تکریم می‌دیدند که دست به اقدام مهمی زدند. به این معنی که مجلسین، یعنی مجلس لردها و مجمع نمایندگان ولایات و قصبات، بالاتفاق به نام اهالی کشور از الیزابت به طور خصوصی درخواست کردند که ازدواج نماید تا موضوع جانشین وی مانع از حوادث بعدی شود.

این درخواست اگرچه منطقی بودنش درست تنظیم نشده بود، زیرا در برابر دختر جوانی که با هزاران آرزو و امید تازه پا به پایتخت سلطنت نهاده صحبت از جانشین کردن و در حقیقت مرگ وی را متذکر شدن از ادب و نزاکت دور بود و به همین جهت هم الیزابت از این پیشنهاد متغیر شد و بالحن خشکی به آنان جواب داد: اگر من میل داشتم شوهر کنم، هیچ محتاج اجازهٔ شما نبودم و منتظر نمی‌ماندم که شما برای من تکلیف معین کنید. من شوهر نمی‌کنم و آرزو دارم که پس از مرگ من بر روی مزارم بنویسند: اینجا، الیزابت ملکهٔ باکره خفته است.

لحن خشک و سرد ولی قاطع و برندهٔ وی مثل آب سردی بود که بر سر نمایندگان ملت ریخته باشند و از آن پس دیگر آنان تکلیف خود را فهمیدند و از اینگونه خواهش‌ها نکردند. امّا الیزابت هم دیگر با آنان نرم نشد و همیشه به سختی و خشکی با آنان صحبت می‌کرد. زیرا واقعاً از آنها بدش آمده بود، به طوری که یک دفعه با لحن صریح به آنان گفت: آقایان اصیل‌زاده، خواهش می‌کنم به هیچ وجه در امور کشور دخالت نکنید.

الیزابت خیلی از «دختر بودن» خود صحبت می‌کرد و میل داشت

همه او را بدین صفت بشناسند. امّا با این همه ابایی نداشت از اینکه سفرای خارجی را در جامهٔ خواب بپذیرد و روابط بسیار دوستانه با آنها داشته باشد.

سفرای ممالک اروپا و دیپلمات‌های زبردست وقتی از حضور ملکه خارج می‌شدند، می‌گفتند عجب ملکهٔ زیبائیست و چقدر خوش برخورد است!

دیپلمات‌ها فریفته و شیفتهٔ الیزابت می‌شدند و الیزابت نیز بدان‌ها دلبستگی نشان می‌داد. زیرا اغلب توانسته بود که در دقایق خیلی حساس و لحظات شیفتگی و بی‌خبری اسرار سیاسی را از زبانشان بشنود.

سفیر اسپانیا، دوک دوفری، مانند سفرای دیگر فریفتهٔ ملکه بود و الیزابت توانست عقل و هوش و فهم و درایت وی را به خود متوجه کند، به طوری که چشمش از دیدن حقایق بسته بماند. وی پس از یک چنین شرفیابی‌هایی به ولیعهد اسپانی که پس از خلع پدر به جای او بر تخت اسپانی نشسته بود، در گزارش خود نوشت: «ملکه تصویر شما را در بالای تخت‌خوابش نهاده است و هر روز با لطف و محبت خاصی به دقت می‌نگرد.»

در حقیقت، تصویر فیلیپ در آپارتمان الیزابت وجود داشت. ولی آن را در زمان ملکه ماری به دیوار نصب کرده بودند، چنانکه گفتیم، آن زن به شوهر عیاش و بوالهوس خود علاقهٔ شدیدی داشت و بیشتر این علاقه هم از این لحاظ بود که خیلی دیر شوهر کرد و وقتی ازدواج نمود که قدر شوهر را خوب حس می‌کرد و به همین جهت می‌خواست تصویر همسر و همخوابه‌اش همیشه در برابر نظرش

باشد و پس از مرگ ملکه ماری، با اینکه در آپارتمان تغییراتی داده شده بود، تصادفاً بر اثر فراموشی مستخدمین، تصویر شاهزاده فیلیپ را از جای خود تغییر نداده بودند و همچنان بالای تخت ملکه باقی ماند.

ملکه الیزابت به این موضوع توجه داشت. ولی چون هنوز قرارداد با فرانسه در موضوع بندر کاله بسته نشده بود، نمی‌خواست که خصومت اسپانیا را برانگیزد و این امر مانع از عقد قرارداد شود. به همین نظر، یعنی برای کنار نگهداشتن فیلیپ از این جریانات، به سفیر اسپانیا طوری وانمود کرد که هنوز احساسات گذشته برقرار است و حقهٔ مهر بدان نام و نشان است که بود و هنوز ملکهٔ انگلیس خاطره محبت‌آمیز شوهر خواهر محبوب را فراموش نکرده است. تدبیر او مؤثر شد و سفیر اسپانی نیز این جریان را به فیلیپ نوشت و فیلیپ هم به همین خاطره دلخوش بود تا روزی که فهمید به امید واهی نشسته است. خواه از عناد ملکه الیزابت یا به علت دیگر، با یکی از شاهزاده خانم‌های فرانسه ازدواج کرد و سفیر اسپانی در حالی که دست‌ها را به عنوان حجب و نزاکت به هم می‌مالید، خبر ازدواج پادشاه متبوع خود را به عرض الیزابت رسانید.

الیزابت با آهنگی محزون گفت: ارباب شما زود مرا فراموش کرد. در صورتی که من او را از کسانی شناخته بودم که در عهد خود پایدار می‌مانند و به این زودی کسی را فراموش نمی‌کنند. و سپس با لحنی که کمتر جنبهٔ احساسات داشت، به این گفتهٔ خود افزود: شما می‌گویند که شاهزاده خانم فرانسوی خیلی خوشگل است. اینطور نیست؟ به جهنم! در این صورت، زودتر «کوکو»، شوهر خواهر عزیز من، فریب

خواهد خورد.

این بیان ملکه الیزابت را سفیر اسپانی عیناً برای فیلیپ نقل کرد و فیلیپ که نمی‌توانست باور کند، با صدایی که از روی عصبانیت به غرش شبیه‌تر بود، پرسید: کوکو؟ کوکو؟ کوکو؟[۱] او به من این نسبت را می‌دهد؟

سفیر اسپانی با کمال خجلت به عرض رسانید که بله، متأسفانه همین‌طور است و همین کلمه را ادا کرد.

هیچ‌وقت این کلمهٔ مستهجن فرانسوی این اندازه درکاخ ارگون مقر سلاطین اسپانی تکرار نشده بود. زیرا فیلیپ از روی خشم مرتباً این کلمه را تکرار می‌کرد.

عصر آن روز، همه متوجه شدند که اعلیحضرت فیلیپ دوم پادشاه اسپانی نشان عالی ژارتیر انگلستان را که همیشه زینت سینه می‌کرد، دیگر به سینه نداشت. فیلیپ وقتی متوجه نگاه‌های استفهام‌آمیز اطرافیان شد، با خشم فراوان گفت: من نشان را به انگلستان نزد آن زن خودخواه و بی‌ادب فرستادم. زیرا در انگلستان اکنون به هر بی‌سروپایی اعطا می‌شود.

کلمات اخیر فیلیپ اشاره به رابرت داولی بود.

این جوان بلندپرواز، یعنی رابرت داولی، اکنون بیش از حد در دربار انگلیس اهمیت یافته و در ماه‌های اخیر نفوذی فراوان درکاخ سلطنتی فراهم آورده بود و حتی درکاخ سلطنتی در اتاقی مجاور اتاق

---

۱. کوکو کلمه‌ایست فرانسوی و به کسانی که زن زیبا دارند و دیگران او را از راه عفاف خارج می‌کنند، اطلاق می‌شود. مترجم.

ملکه اقامت می‌نمود. شب و روز در حضور الیزابت بوده و در شورای سلطنتی وی کنار دست ملکه می‌نشست و ریاست شورا را به عهد می‌گرفت و در حقیقت وظیفهٔ وزیر اعظم، یا بهتر بگوئیم صدراعظم، را اجرا می‌نمود و رجال مهم انگلستان مدت‌ها در اتاق انتظار او می‌نشستند تا بتوانند به حضور وی شرفیاب شوند و او بی‌خیال و بی‌اعتنا به این شخصیت‌های مهم کشور، پیش از آنها خاصه تراش‌های خود را می‌پذیرفت و وقتی که در سرسرای کاخ با شکوه تمام حرکت می‌نمود، منظرهٔ جبروت و جلال خود را در آئینه‌های دیوارکاخ ملاحظه می‌کرد. قراولان سلطنتی می‌گفتند راه را برای کنت نجیب باز کنید و حتی در تصانیف و اشعار نیز نام او با کمال احترام برده می‌شد و خلاصه جایی نبود که از این کنت جوان و زیبا صحبتی نباشد و تقرب او به ملکه باعث شده بود که سرهای متنفذین و رجال و مردم در برابر او حالت تعظیم به خود بگیرد. حتی از بالای کرسی‌های وعظ و خطابه در مجالس مذهبی نیز نام او به احترام تمام برده می‌شد. محافظه‌کاران پیر وکسانی که هنوز نتوانسته بودند خود را با وضع جدید آشنا کنند، دست‌ها را به آسمان برداشته می‌گفتند خواهید دید که ملکه بالاخره او را در امور سلطنت رسماً شریک خواهدکرد. غرض آنها این بود که ملکه با داولی ازدواج خواهدکرد و به این ترتیب کنت رابرت داولی شوهر ملکه در حکم پادشاه انگلستان خواهد بود. امّا این وصلت به نظر آنها متناسب نبود. آنها متوجه بودندکه اصل و نسب داولی زیاد محترم نیست و خانوادهٔ او اصالت خانوادگی قدیم را نداشت و اجداد وی نه مردمان مطمئن بودند، نه افراد سرشناس قابل احترامی. اوّلین شخص این خاندان

ادوار داولی است که پدرش نجار بود و به علت شغل جلادی اوّلین پادشاه خانواده تودور مورد نفرت مردم واقع شده و هانری سوم به عنوان هدیهٔ جلوس میمنت مأنوس خویش، سر او را بریده به ملت تقدیم داشته بود.

پسر این شخص توماس نام داشت که دوک دونورتمبرلند بود و به علت خیانت، از طرف ملکه ماری، محکوم به مرگ گردید و بر روی چوبهٔ دار به قیمت جان کفارهٔ خیانت‌های خویش را پرداخت و گیدفورد داولی که برادر کوچکتر رابرت بود نیز همچنان بالای دار از توطئه خیانت‌آمیز خویش پشیمان شد. امّا دیگر دیر شده بود. وی برای آنکه تاج و سلطنت انگلستان را قبضه کند، بر ضد دربار قانونی انگلیس توطئه کرده بود وبه این جهت هم آغوش چوبه دار گردید.

بدگویان و ملامتگرانی که همه جا هستند و دربارهٔ هرکس به حق یا ناحق حرف‌هایی می‌زنند، دربارهٔ فاسق ملکه می‌گفتند که وی پسر دوک برادر پادشاه، نوهٔ یک قاچاقچی، نبیرهٔ یک نجار است و این نجار سالمترین افراد خانواده بوده. زیرا تنها او است که بر سر دار جان نسپرده است.

امّا این مراتب مانع از این نبود که درباریان در برابر او تا کمرخم شوند و مراسم احترام به جای آورند. زیرا می‌دیدند که ملکه روز به روز به او بیشتر توجه می‌کند و عنایت مقام سلطنت دربارهٔ او لحظه به لحظه در تزاید است، تا به جایی که بدون اجازه‌گرفتن، حتی بدون اطلاع قبلی و زدن به در، در همه حال وارد اتاق خصوصی ملکه می‌شد و از این موهبت و تقرب خود را سخت سعادتمند می‌دانست و رفتارش، رفتار عاشق خوشبخت و کامروایی بود که به سعادت و

کامروایی خود کاملاً واقف است.

رابرت سسیل که جاه‌طلبی‌اش به همین اندازه زیاد ولی از نوع دیگری بود، این روابط نزدیک و خیلی دوستانه را نمی‌پسندید و بلکه به شدت از آن متنفر بود. کما اینکه وقتی برای بار دادن صحبت شد که فرانس براندون با آدریان استوک میراخور خود می‌خواهد ازدواج کند و ملکه الیزابت با لحن نفرت‌انگیزی گفت: دختر عموی من مثل اینکه فراموش کرده که می‌خواهد با کالسکه‌چی خود هم بستر شود. رابرت سسیل موقع را برای بیان مطلب وگشودن عقدهٔ دل مناسب یافته گفت: بله، علیا حضرت، همه تصور می‌کنند که حضرت علیا هم از آتش اشتیاق به عین مطلب سخت در سوز و التهاب هستید.

تنها راجع به رابرت داولی نبود که سسیل صریح نظر خود را به ملکه ابراز می‌داشت، بلکه در بحبوحهٔ مذاکرات شورای سلطنتی، سسیل اغلب با لحن خاص عاری از هرگونه احترام صحبت می‌کرد و ملکه با لحنی خشک به سسیل می‌نوشت که در کاری که اطلاع ندارید، اظهار نظر نکنید، یا رفتارتان در مورد سر به سرگذاشتن با اعضای اقلیت شایسته نبوده و خوبست که به نحوی آن را جبران کنید. امّا چون رابرت سسیل واقعاً می‌دانست چه کند و اساساً مرد کار و تدبیر بود، الیزابت بیش از این به او ملامت و توبیخ نمی‌کرد و اغلب اوقات از وی تحمل سخنان و رفتاری می‌کرد که تا آن لحظه از کسی تحمل نکرده بود. الیزابت خوب قدر وی را می‌دانست. با این همه گاهی کار به نزاع می‌کشید و حرف‌های زشت به هم می‌زدند. مثلاً، روزی رابرت سسیل به او گفت: خانم، رفتار شما مانند دختربچه‌هاست.

در این حال ملکه الیزابت به تندی به او جواب داد: لولوی سرخرمن پیر، به کار خودت بپرداز.

گاهی هم می‌گفت: پوست از سرت می‌کنم و ریز ریزت می‌کنم.

رابرت داولی کم‌کم از مقامی که در نظر الیزابت داشت افتاد، به طوری که دیگر او رسماً عاشق یا معشوق ملکه نبود و در این اواخر ملکه سرگرمی‌های متعددتر داشت و دیگر کنت رابرت داولی جزو عشاق الیزابت حساب نمی‌شد. زیرا رفتاری که الیزابت باسفرای خارجی کرده و روی خوشی که به یک یک آنان حضوراً و نسبت به شاهزادگان ممالک اروپا غیاباً نشان داده بود، موجب شده بود که از اطراف و اکناف اروپا جوانان به امید وصلت با ملکه الیزابت و تمتع از حسن و دلبری و استفاده از مزایای شوهری ملکهٔ انگلستان به لندن بیایند. دربار سلطنتی لندن پر شده بود از این عشاقی که از راه دور به امید وصال به پایتخت بریتانیا آمده بودند و ملکه نیز از آنان با کمال گرمی و حسن برخورد استقبال و پذیرایی می‌نمود و به همه یک اندازه محبت می‌نمود و هر روز مهمانی تازه بین عشاق دلخستهٔ دیگری از راه می‌رسید و به دربار راه می‌یافت.

بعد از آنکه فیلیپ اسپانی حسابش بسته شد و امید وی قطع گردید، شاهزادگان درجه اوّل اتریش داوطلب وصال ملکه شدند و عشق او را به جان خریدند و درمیان این شاهزادگان دو نفر با هم رقیب و در راه عشق الیزابت دوش به دوش هم حرکت می‌کردند: یکی از آن دو نفر شاهزاده فردیناند بود و دیگری برادرش شارل.

فردیناند خوشگل‌تر بود، امّا یک عیب بزرگ داشت و آن تعصب در مذهب کاتولیک بود. وی بی‌نهایت متعصب و سختگیر بود و خود

را داوطلبانه و به طیب خاطر جزو افراد طرفدار تفتیش عقاید نشان می‌داد. موضوع انگیزیسیون یکی از دلخراش‌ترین و ننگین‌ترین اعمال بشری به عنوان مذهب است. در صورتی که مذهب صرفاً برای پوشاندن عیب و نقص مرتکبین این جنایات عنوان شده بود. طرفداران انگیزیسیون کسانی بودند که به وسایل مختلف در پی آزار مردم و مخالفین خود برمی‌آمدند و به اسم اینکه در اعتقاد آنان نسبت به مذهب کاتولیک خللی وارد شده، به سخت‌ترین وجهی بندگان خدا را شکنجه می‌کردند و چه بسیار مردم بیگناه که بدین طرز از بین رفتند. انگیزیسیون در اسپانی رواج داشت و ناپلئون این بساط را به هم زد. به هر حال، شاهزاده فیلیپ از این نوع قماش بود.

برخلاف این برادر، که سختگیر و متعصب بود، شارل مرد آزاده‌ای به شمار می‌آمد و سعهٔ صدر و وسعت مشرب داشت. در امور مذهبی اهل زور و فشار و روی و ریا نبود و همیشه با لحنی ملایم و آمیخته به روح سازش و مسالمت می‌گفت: تمام مذاهب فی‌حد ذاته خوب هستند.

امّا با این همه حسن نیت و نظر بلند، شارل زیبا نبود، بلکه زشتی بی‌اندازه‌ای داشت. زیرا سرش دراز بود و گویا در هنگام تولد، بر اثر غفلتی استخوان جمجمهٔ او کشیده شده و به اصطلاح کتابی شده بود و به همین جهت، یعنی داشتن کلهٔ دراز بی‌قواره، تصور می‌رفت که او بیشتر حاضر باشد در راه ملکه و رسیدن به آمال او فداکاری و گذشت کند تا شاهزاده فیلیپ یا دیگری.

ملکه الیزابت با مهربانی خاصی دربارهٔ این عاشق نازیبا ولی خوش قلب می‌گفت: این کوزهٔ آبجو هر قدر زشت است، مرد عالیقدری

است.

مدت چند ماه این عاشق جوان و زشت رو شمع محفل انس ملکهٔ انگلستان بود. در نظر ملکه تقرب فراوانی داشت. کسی چه می‌داند، شاید انتخاب این شخص زشت و بی قیافه، جواب دندان شکن و عمل متقابل شدیدی در مقابل فیلیپ پادشاه اسپانی بود که با دختر فرانسوی ازدواج کرد.

امّا دوران عشقبازی ملکه با وی پس از چند ماه سپری شد و شاید هم الیزابت نخواست برای انتقام کشیدن از فیلیپ بیش از این خود را رنجه بدارد و با عاشقی زشت‌روی به سر برد. گو اینکه اساساً طبعش به دنبال تنوع می‌گشت و از هر چمن گلی می‌طلبید.

بعد از او، نوبت به شاهزاده اریک سوئدی رسید و این عاشق جوانی که برای مبارزه و دست یافتن به ملکهٔ انگلستان از مملکت شمالی سوئد راه افتاده بود، ثروتی فراوان داشت؛ به خصوص که لرد خزانه‌داری نیز ازو برای رسیدن به آرزو، یعنی وصال ملکه الیزابت، سخت حمایت می‌کرد و وسائل پیشرفت او را تا آنجا که ممکن بود فراهم می‌آورد.

این جوان عاشق کاخ دربار سلطنتی را به صورت انبار یک تاجر صادر کننده درآورده بود و از کالاهای مختص سوئد به میزان زیاد به انگلستان می‌آورد و هر روز تحفه‌ای نثار قدم ملکه می‌نمود: یک روز چوب سفارش می‌داد و روز دیگر ماهی‌های مخصوص سواحل اسکاندیناوی. یک دفعه هیجده اسب از اسب‌های نژاد سوئد برای ملکه فرستاد و ملکه یکی را نگهداشت و بقیه را به قیمت پنج هزار کورون -پول مخصوص سوئد- فروخت. رسم نیست که هدیهٔ عاشق

را بفروشند. زیرا این عمل توهین به او تلقی می‌شود. امّا الیزابت ازین کارها می‌کرد و بیمی نداشت از اینکه عاشق دلخستهٔ خود را با این گونه اعمال دلسرد بنماید. زیرا با تدابیر خاص خود می‌توانست اثرات این اعمال را از دل آنها بیرون بیاورد. کما اینکه شش سال شاهزادهٔ سوئدی را در امید وصال خود نگه داشت، تا اینکه بالاخره جوان بیچاره از طول مدت انتظار خسته شد و با دختری از طبقات مردم عادی ازدواج کرد و الیزابت بی‌نهایت ازاین موضوع دلخور شد و بار دیگر اسمی بر روی آن دختر گذاشت و همه آن زن را به همین اسم شناختند.

فصل سوم

شایعهٔ وصلت ملکهٔ انگلستان با شاهزادهٔ فرانسوی

در همین اوقات بود که از میان خیل عشاق، پادشاه دانمارک وارد عرصهٔ عشق شد و در صدد برآمد که بخت خود را درین معرکه بیازماید و بتواند دل «ملکهٔ باکرهٔ» لندن را به تصرف آورد و برای این منظور برادرزادهٔ خود شاهزاده هولشتین را به عنوان خواستگاری و تقاضای ازدواج به لندن فرستاد.

امّا این عاشق دلخسته تازه از اقدام خویش طرفی نسبت، چه سرمایهٔ او برای ریخت و پاش کافی نبود و ثروت او تکافوی نظر بلند ملکه و دربار انگلیس را نمی‌کرد و از این بالاتر شاهزاده هولشتین که به منظور خواستگاری ملکه برای عموی خود به لندن رفته بود، خود قصد عشقبازی با ملکه را داشت و چنان در فکر ازدواج با الیزابت فرو رفته بود که به یاد عموی پیر خویش نبود و در بیان عرض خواستگاری نمی‌افتاد.

این جوان جسور و خودپسند که معروف بود با نوک شمشیر لباس

معشوقه‌های خود را کنده و آنها را لخت می‌کرد، مدت‌ها همه کارهٔ منحصر به فرد و مورد توجه ملکهٔ باکرهٔ انگلستان بود و در خلوت و جلوت با الیزابت به سر می‌برد. با این همه تقرب و نزدیکی به ملکه و توجهی که الیزابت به او داشت، او هم در تحقق دادن به آرزو از عموی خویش جلوتر نیفتاد و نتوانست ملکهٔ انگلستان را به ازدواج راضی کند و بالنتیجه در تخت و تاج انگلستان سهمی داشته باشد و شرکت او در تاج و تخت، فقط در مواقعی بود که با ملکه خلوتی داشت.

ملکه الیزابت از داشتن این همه عاشق که از دور و نزدیک او را می‌پرستیدند و به امید وصالش بر سر آتش نشسته بودند، لذت می‌برد. او از دیدن چشم‌های آرزومند و از دریافت نامه‌های عاشقانه یا مکاتبات رسمی برای ازدواج، از تپیدن قلب‌های عشاق دلخسته به حدی دلشاد و شادمان بود و ذوق می‌کرد که بی‌محابا همه جا می‌گفت و این سعادت و خوشبختی را از کسی پنهان نمی‌داشت و برای اینکه بازار کاسد نشود و گروه عشاق نقصان نیابد، وی با کلیهٔ وسایل و فنون دلبری و دلداری به سر و گوش عشاق فراوان خود دست می‌کشید. وی با خواستاران سمج و جسور خود مدارا می‌کرد و با دلباختگان جسور و کمرو، طرزی رفتار می‌نمود که آنها را بر سر جرأت و تقاضا می‌آورد و با کسانی که بیهوده انتظار می‌کشیدند و از رو نمی‌رفتند، چنان رویی نشان می‌داد که تکلیف خود را بفهمند و از بلاتکلیفی به ستوه آینده و منزل عوض کنند.

وقتی که شارل نهم پس از مرگ برادر خود پادشاه فرانسه به تخت سلطنت جلوس کرد، الیزابت سفیر فرانسه را به حضور طلبید و اوقات

تلخی‌های بسیار کرد.

علت این امر، یعنی اوقات تلخی الیزابت، این بود که ملکهٔ انگلستان راجع به فرانسه خیالات زیادی در سر می‌پروراند و اکنون می‌دید تمام آنچه او رشته است، پنبه شده است.

داستان این بود که شارل نهم که تازه به تخت فرانسه رسیده است، ده سال بیشتر نداشت و حال آنکه ملکه الیزابت بیست و هفت سال کمتر نداشت.

از آن‌جایی که کاترین دومدیسی، ملکهٔ فرانسه، شنیده بود که اسقف «اریک» بیست و هشت اسب زیبا و قیمتی برای ملکه فرستاده است، او هم یک درشکهٔ چهار اسبهٔ زیبا برای الیزابت فرستاد.

مدتی نگذشته بود که مردم لندن با کمال تعجب می‌دیدند درشکه‌ای زیبا دارای اسب‌ها کوه پیکر در خیابان‌ها و کوچه‌های سنگی لندن حرکت می‌کند، در حالی که در جلوی آن یک شیپور پرصدا و دونفری که مخمل سرخ پوشیده‌اند، می‌دوند. در عقب این درشکهٔ پرصدا و پر زرق و برق هم همهٔ سگ‌های لندن می‌دویدند.

به طوری که ملکه الیزابت پیش‌بینی کرده بود، این صدای اتحاد و یگانگی فرانسه و انگلستان در تمام دنیا منتشر شد.

به زودی اسقف‌های بزرگ نیز برای تقدیم هدایا و تحف وارد معرکه شدند. اریک اسقف هدایای پرقیمت و پیشکشی‌های گرانبها تقدیم ملکه نمود و «کازمان» سفیر فیلیپ دوم پادشاه اسپانی خیلی خودمانی و نزدیک به ملکه شده بود، به طوری که ملکه می‌گفت: «مثل موم در دست من است.»

«مونت مورنسی» که از فرانسه برای رسیدگی به امور مربوطه به

«کاله» به لندن آمده بود، به قدری از طرف ملکه محبت و صمیمیت و گرمی دیده بود که یک سره در کاخ «ویندسور» توقف کرده و همان جا می‌گذراند و بعد از چند روز که به طرف فرانسه عزیمت کرد، به قدری جدایی او به ملکه گران آمد که حتی برای او گریه کرد.

امّا چندی نگذشت که کسی دیگر جانشین او شد و توانست اندوه ملکه را تسلیتی باشد.

شخصی که الیزابت را از فراق مونت مورانسی تسلی داد، به نام «پیک رینگ» و به نام کامل «سرویلیام پیک رینگ» خوانده می‌شد. وی مردی بود بلندقامت و قدری لاغر و به طور کلی خوش‌اندام و دارای سوابقی تاریک، و مورخین انگلستان می‌نویسند که خانم‌ها از همین سوابق تاریک او خوششان می‌آمد. زیرا وی را به نظر یک مرد مرموز و عجیب می‌نگریستند.

در زمان سلطنت ماری خواهر الیزابت، سرویلیام پیک رینگ را به جرم اینکه مردی پروتستان بود، تحت تعقیب قرار دادند و وی از بیم اینکه مبادا مانند پروتستان‌های دیگر توقیف شود و زنده او را در آتش بسوزانند، از انگلستان فرار کرد و راه فرانسه را در پیش گرفت و مدتی در فرانسه بود.

در فرانسه برای تحصیل معاش این مرد متوسل به مشاغل عدیده شد. ولی مورخین ننوشته‌اند که شغل‌های او چه بود و همین قدر هست که بعد از پایان سلطنت ماری و شروع سلطنت الیزابت، وقتی که به انگلستان مراجعت کرد، مردم دیدند که مشارالیه یک نوع سیرک با خود به آن کشور آورده که عده‌ای از کارکنان آن سازنده و نوازنده و عده‌ای دیگر افرادی هستند که بهتر آن است که راجع به هویت آنها

توضیحی داده نشود. زیرا جوانانی بودند که از نظر اخلاقی فاسد به شمار می‌آمدند.

پیک رینگ وقتی با سیرک و جواهر بدل و طبل وکوس و سنج و طنبور نمایش‌های خود وارد انگلستان گردید، زود قلب الیزابت را ربود و او را مجذوب خودکرد و طوری در عشقبازی با الیزابت تهور به خرج می‌داد که در مجامع عمومی به عنوان اینکه مگسی را دور کند، شانه وگردن الیزابت را لمس می‌نمود.

اطرافیان می‌گفتند که پیک رینگ به زودی یکی از مقربان و محارم خواهد شد و به جاهای بزرگ خواهد رسید و علتش این است که هنوز الیزابت را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند او به همان سرعت که مجذوب یک نفر می‌شود، ممکن است که از او سلب علاقه نماید.

پیک رینگ وقتی احساس کرد که نزد ملکهٔ انگلستان دارای جاه و منزلت است، توقعاتی نمود که گرچه انجام آنها برای الیزابت دشوار نبود، ولی به اصطلاح توی ذوق می‌زد و تولید حیرت می‌کرد.

مثلاً یک روز می‌گفت برای اینکه پوست بدن او نرم و سفید و شفاف شود، باید در آب لیموی ترش استحمام نماید و دستور می‌داد که ده‌ها هزار لیموی ترش بیاورند وآب آن را بگیرند و در یک حوض بریزند و آنگاه وارد حوض می‌شد و استحمام می‌نمود.

روز دیگر از ملکهٔ انگلستان درخواست می‌نمود که بگوید پرندگان کمیاب را که در انگلستان نیست و از مناطق گرمسیر باید وارد کنند، برای او وارد نمایند وگاهی از اوقات هم از ملکه دواهای گران قیمت و نادرالوجود را می‌خواست، ولی نه برای اینکه به مصرف درمان بیماری خود برساند، بلکه برای اینکه به سایرین بفروشد.

زیرا پیک رینگ در عین حال که معشوق الیزابت بود، شغل اوّلیه خود را که ادارهٔ امور سیرک باشد، فراموش نمی‌نمود و یک مدیر سیرک در آن دوره فقط نمایش نمی‌داد، بلکه یک نوع طبیب هم محسوب می‌گردید و در میدان‌های عمومی به مردم دوا و مرهم و مهر گیاه و پنهانی طلسم و تعویذ می‌فروخت.

الیزابت بعد از اینکه هفته‌های اوّل آشنایی گذشت و از حدت و شدت هوس او کاسته شد، یک مرتبه به عیوب عاشق خود پی برد؛ مثلاً دریافت که پیوسته از آن مرد روایح گیاه‌ها و ادویهٔ طبی استشمام می‌شود و جلیقه‌های رنگارنگش تولید نفرت می‌نماید، به خصوص اینکه روی جلیقه به قدری زنجیرهای کلفت و جواهر بدل نصب می‌نماید که گویی یک زرگر دوره‌گرد می‌باشد.

خنده‌های بلند و ژست‌ها و کلمات عامیانهٔ پیک رینگ هم عامل دیگری بود که الیزابت را از وی بری می‌نمود. در ضمن، به الیزابت گزارش می‌دادند که پیک رینگ با رجال درباری و آنهایی که دارای عنوان شیخ‌الرجال هستند و حتی با وزرای مختار دول خارج منازعه می‌کند و با وزرای مختار و نمایندگان سیاسی خارج طوری رفتار می‌نماید که گویی آنها نوکر و جیره‌خوار او می‌باشند.

ملکهٔ انگلستان دریافت که آن وضع قابل دوام نیست و هرچه زودتر باید خود را از شرّ عاشقی که به تدریج خیلی باعث زحمت او گردیده، آسوده کند و در حالی که ملکهٔ انگلستان فکر می‌کرد راهی پیدا نماید که شرّ پیک رینگ را از سر باز کند، یک روز به او خبر دادند که عاشق او ناپدید گردیده است.

تا دو سه هفته بعد از غیبت او، الیزابت می‌گفت که سرش از

فریادها و خنده‌های بلند این «مردک»، یعنی پیک رینگ، درد می‌کند و شاید دروغ نمی‌گفت. زیرا الیزابت که طبعی حساس داشت، شاید هنوز صداها و خنده‌های او را می‌شنید و احساس ناراحتی می‌کرد.

بعد از ناپدید شدن پیک رینگ، لرد روبرت داولی پدیدار شد و درباری‌ها که درگذشته دشمن داولی بودند، وقتی او را دیدند، طوری وی را با آغوش باز پذیرفتند که گویی یکی از صمیمی‌ترین دوستان آنها آمده است.

علتش این بود که در دورهٔ تقرب و محبوبیت پیک رینگ درباری‌ها قدر داولی را دانستند و فهمیدند هرچه باشد، او بر کسانی از تیپ پیک رینگ ترجیح دارند. ولی وقتی داولی آمد، با حیرت دید که یک مشت داوطلبان عشق الیزابت از صبح تا شام در اتاق‌های انتظار او نشسته‌اند و همه امیدوارند که ملکهٔ انگلستان روزی یک نظر توجه به سوی آنها بیندازد.

داولی بدواً از این همه داوطلب حیرت کرد. ولی به زودی علت وفور داوطلبان بر او آشکار شد. زیرا هرکس فکر می‌نمود که چون الیزابت با مردی از نوع پیک رینگ معاشقه کرده، خیلی احتمال دارد که او را برگزینند. زیرا هر چه باشد، اسم و رسم و تربیت و معرفت او از پیک رینگ زیادتر است و واقعاً داوطلبان حق داشتند که آن طور فکر کنند. زیرا بالاخره از پیک رینگ برتر بودند. در بین داوطلبان چند نفر مردان عاقل و سالخورده هم دیده می‌شدند که مانند جوانان شانس خود را در عرصهٔ نرد عشق می‌آزمودند.

یکی از این عشاق، پیرمردی بود موسوم به «لرون دل» که چون در زمان تاجگذاری الیزابت عصای ریاست را به دست گرفته بود و به

خود حق می‌داد که عاشق ملکهٔ انگلستان باشد و امیدوار بود که الیزابت هم عاشق او شود.

اورون دل بدون اینکه نظری به آئینه بیندازد و قیافهٔ پر از چین خود را در آئینه ببیند و توجهی به سن و سال خود بنماید، مانند یک جوان هیجده ساله در پیرامون الیزابت دلربایی می‌کرد و برای اینکه دلش را به دست بیاورد، برای او هدایای گرانبها خریداری می‌نمود.

این پیرمرد آن‌قدر اطمینان داشت که روزی در خوابگاه الیزابت به رویش گشاده خواهد شد که شب‌ها بعضی از خانه‌های لندن که در آنجا برخی از زن‌ها عشق بازرگانی را به معرض فروش می‌گذاشتند می‌رفت تا اینکه خود او اطمینان حاصل کند که قوای او رو به فتور نگذاشته تا روزی که الیزابت معشوقهٔ او گردید، زن جوان از وی مأیوس نشود و او را جزو پیرمردها به شمار نیاورد.

الیزابت تا مدتی هدایای اورون دل را دریافت می‌کرد و با دریافت هدایای او پیرمرد را تشویق می‌نمود که بیشتر ولخرجی کند و اورون دل هم بدون توجه به عاقبت کار، هرچه از نقدینه داشت در راه خرید هدایا خرج کرد و بعد از اینکه موجودی وی تمام شد، شروع به استقراض نمود.

روزی که طلبکارها مانند حلقهٔ انگشتر اطراف اورون دل را گرفتند، الیزابت یکمرتبه رابطهٔ خود را با پیرمرد قطع کرد و همانگونه که یک محکوم را به جلاد می‌سپارند، او را هم به طلبکاریش سپرد تا هر چه می‌توانند به سرش بیاورند. و آنها هم هرچه اورون دل داشت، از وی گرفتند و پیرمرد به زحمت بعضی از جواهر خانوادگی را از نظر طلبکارها پنهان نمود و فروخت و به بهانهٔ معالجهٔ روماتیسم و لزوم

استحمام در چشمه آبگرم، از انگلستان خارج شد و رفت و موقعی که طلبکارها پیرامون پیرمرد را گرفته بودند، الیزابت اوّل با یک جوان هیجده ساله موسوم به «لرد اوکسفورد» نرد محبت می‌باخت و به تصدیق مورخین الیزابت آن جوان از کسانی بود که خیلی زود و بدون طی یک دورهٔ مقدماتی و استاژ طولانی به خوابگاه الیزابت اوّل راه یافت و الیزابت از نوجوانی و ناشیگری جوان مزبور در معاشقات خیلی لذت می‌برد.

نگهبانانی که مقابل آپارتمان الیزابت اوّل کشیک می‌دادند و ناچار ورود و خروج بعضی از اشخاص را می‌دیدند، حیرت زده به یکدیگر و به دیگران می‌گفتند: به راستی این زن دارای یک توانایی عجیب می‌باشد. ولی آنها در مورد الیزابت اشتباه می‌کردند و نمی‌دانستند که آن زن چون روحیه‌ای مخصوص دارد، از تبدیل عشاق خود لذت می‌برد. الیزابت از نسل هانری هشتم، یعنی یک مرد معتاد به الکل به وجود آمده بود و به طوری که در آغاز این سرگذشت گفتیم، تمام عیوب پدر و مادرش به حکم توارث به او رسید.

این زن که از یک مرد الکلیست، آن هم در حال مستی، به وجود آمد، از نظر روحی و عصبی، بالاخص در مورد غرایز تناسلی، وضعی غیرعادی داشت.

شاید بتوان گفت که تحریکات غریزی الیزابت در مغز و خیال او متمرکز شده بود. بدین معنی که زن مزبور دائم لذاتی را در خاطر مجسم می‌کرد که تحصیل آنها در خارج امکان نداشت. به همین جهت مانند طفلی که سر سفره بهانه‌جویی کند و هر غذایی را عقب بزند و غذایی دیگر بطلبد و باز آن را دور بیندازد، به امید اینکه غذایی

جدید در کام او لذت ببخشد، عشاق خود را روز به روز عوض می‌کرد. ولی آنچه الیزابت در عالم خیال و وهم جستجو می‌نمود و نمی‌توانست به دست بیاورد و عشاق که در حریم او راه می‌یافتند به نظر الیزابت چون غذایی نامطبوع جلوه می‌کردند.

و باز به همین مناسبت این زن نسبت به زن‌ها و مردهایی که آنها را سعادتمند و راضی در زندگی می‌دید، حسد می‌برد و به خصوص رشک او هنگامی که می‌دید زن یا مردی در عشق سعادتمند است، شدیدتر می‌شد.

امروز با ترقیاتی که در روانشناسی حاصل شده و به خصوص با مطالعاتی که فروید و شاگردها و مریدان او در مبحث غرایز تناسلی و ارتباط آن با زندگی افراد کرده‌اند، تحلیل و توضیح روحیهٔ الیزابت خیلی آسان است و هرکس که قدری در این گونه مباحث مطالعه داشته باشد، می‌تواند بفهمد که الیزابت چرا به زن‌ها و مردهای جوان به نظر کینه می‌نگریست و به چه مناسبت اگر می‌شنید که یکی از اطرافیانش دارای عاشق یا معشوقه‌ای است، خون در عروقش به جوش می‌آمد.

عنوان ظاهری الیزابت اوّل این بود که نمی‌خواهد در دربار او زن یا مردی قدم از جاده عفاف بیرون بگذارد. ولی این را کسی باید بگوید که بر دامان خود او لکه‌ای ننشسته باشد و از الیزابت کسی حاضر نبود که این عنوان را بشنود و اگر می‌شنید، نمی‌پذیرفت.

شاید در سنوات اوّل، که هنوز اطرافیان آن‌طور که باید به روش زندگی الیزابت اوّل آشنا نبودند، طرفداری وی را از عفت و رفتار پسندیده می‌پذیرفتند. ولی پس اینکه بی‌عدالتی‌ها و بیرویه‌های

الیزابت به حد شیاع رسید، همه می‌دانستند که هر وقت الیزابت به عنوان اخلاق حسنه نسبت به کسی خشم می‌کند، ناشی از غبطهٔ خود اوست.

در افراد عادی عشق، به طور اعم، و عشق جسمانی یک نوع حالت لذت بخشی است که سبب تسکین و آرامش می‌شود. ولی الیزابت بعد از اینکه شبی را با یکی از عشاق خود به روز می‌آورد، به جای آرامش روح، بامداد با حال خسته و ناراضی و عصبی از خواب برمی‌خاست. می‌توان از روی مثال گفت که این زن به مثابه کسی بود که در عالم رؤیا تشنه می‌شود و ظرف پر از آب را به لب می‌برد و می‌آشامد ولی هرچه بیشتر آب می‌نوشد، می‌بیند که عطش او تخفیف نمی‌یابد. الیزابت هم به واسطهٔ وضع روحی و عصبی خویش در عشق همین وضع را داشت.

صبح‌ها، وقتی خدمه او وارد اتاقش می‌شدند که به خدمات معمول بپردازند، می‌دیدند که الیزابت هنوز بیدار نشده و عاشق وی در اتاق مجاور خوابیده است.

خدمه پرده‌های اتاق را عقب می‌زدند تا روشنایی روز به داخل خوابگاه بتابد و الیزابت با اعصابی خسته و تنی کوفته چشم می‌گشود. هنگام بامداد فقط دو سه نفر از خدمهٔ مخصوص و محرم حق داشتند که قدم به اتاق او بگذارند. زیرا الیزابت می‌دانست که در طلوع صبح قیافه‌ای کریه دارد. زیرا آرایش شب گذشته زایل گردیده، ملکهٔ

انگلستان گیسوی عاریه بر سر نداشت.[۱]

الیزابت خود گاهی به بعضی از ندمای محرم می‌گفت: من می‌دانم عشاق من وقتی در موقع شب وارد خوابگاهم می‌شوند، به من علاقهٔ قلبی ندارند. زیرا وقتی لباس از تن بیرون می‌آورم، مبدل به زنی زشت می‌گردم.

این هم یکی از علل عدم رضایت الیزابت از عشاق وی بود. چه او چنین فکر می‌کرد که هیچ یک از عشاق او را برای خودش نمی‌خواهد، بلکه برای تخت و دیهیم انگلستان که در تصاحب اوست به وی تملق می‌گویند.

الیزابت فکر می‌کرد هر یک از عشاق او که وارد خوابگاهش می‌شوند، همچون مستخدمی هستند که موظف می‌باشند از روی بی‌میلی وظیفه‌ای را انجام بدهند. حتی اگر بعضی از عشاق مجذوب هوش و کمال و معرف الیزابت می‌شدند و به راستی او را دوست می‌داشتند، الیزابت نمی‌توانست این فکر را دور نماید که هیچ کس او را برای خودش دوست نمی‌دارد.

اگر الیزابت در این عصر زندگی می‌کرد، یک پزشک امراض روحی می‌توانست او را از هر نوع رنجوری که به روح و اعصاب او وابستگی داشت، آسوده کند و سرکشی روح او را تسکین بدهد. ولی طبیب

۱. در اینجا مقصود از گیسوی عاریه عبارت از گیسویی است که در آن عهد همهٔ مردم، اعم از زن و مرد، چه آنهایی که مو داشتند و چه آنهایی که فاقد موی سر بودند، بر سر می‌گذاشتند. الیزابت هم با اینکه موهایی بلند داشت، مع‌هذا، به پیروی از مد آن عصر گیسوی عاریه بر سر می‌نهاد. مترجم

مخصوص الیزابت مانند آن طبیب معروف که در ادبیات اسپانیایی ذکرش به میان آمده، برای درمان امراض غیر از فصد و گاهی تنقیه دارویی دیگر را نمی‌شناخت و هر نوع مرض را با این دو دوا معالجه می‌کرد و به محض اینکه الیزابت اظهار کسالت روحی می‌نمود و می‌گفت که ناراحت است و فکرش آسوده نیست و نمی‌تواند اعتدال و آسودگی خاطر پیدا کند، طبیب مخصوص او نیشتر را از جیب بیرون می‌آورد و الیزابت را فصد می‌نمود و برای اینکه تملقی به او گفته باشد، می‌گفت: علیاحضرتا، خون شما از خون هرکس که من دیده‌ام، ارغوانی‌تر است.

با توجه به آنچه گفته شد، می‌توان تقریباً به یقین گفت که وقتی روبرت داولی مراجعت کرد و خود را به الیزابت نزدیک نمود، توانست که روح ملتهب و خاطر ناراحت این زن را تسکین بدهد. زیرا پس از آن این مرد از عشاق دائمی الیزابت گردید و ملکهٔ انگلستان که عادت داشت عشاق خود را زود به زود عوض می‌نمود، برای مدت تقریباً بیست سال دوستی این مرد را فراموش نکرد. اگر شخصی مانند ویلیام سسیل، که شرح او گذشت، سمت وزارت الیزابت را نمی‌داشت و امور سیاسی مملکت را اداره نمی‌نمود، داولی به مقامات بزرگ می‌رسید. ولی ویلیام سسیل نمی‌گذاشت که کسی وارد منطقهٔ نفوذ او شود و جاه و مقامش را از دستش بگیرد. زیرا، به طوری که ذکر کردیم، او با ملکهٔ انگلستان مناسبات عاشقانه نداشت و فقط یک خدمتگزار باهوش و مطلع و صمیمی به شمار می‌آمد. چون می‌دانست که وقتی اساس محبوبیت یک مرد در دستگاه یک زن، آن هم زنی چون الیزابت که ملکهٔ انگلستان است، مبتنی بر مناسبات

عاشقانه باشد، نمی‌توان به آن تقرب و محبوبیت اعتماد کرد. امّا روابط خادم و مخدوم و مرئوس و رئیس چیزی است که پیوسته باقی می‌ماند و هوس‌های آنی و موقتی یک زن نمی‌تواند آن را تغییر بدهد.

مدتی که از مناسبات عاشقانهٔ الیزابت اوّل با داولی گذشت، الیزابت تصمیم گرفت که پنهانی به عقد ازدواج داولی درآید و او را شوهر خود کند.

این هم قرینه دیگری است که نشان می‌دهد الیزابت آن مرد را فراخور عشق خود یافته و به زبان دیگر، گمشده‌ای را که در جستجوی او بود، پیدا کرد.

آنچه سبب شد که الیزابت اوّل به فکر بیفتد که داولی را شوهر خود کند، این بود که زوجهٔ داولی از پلکان افتاد و زندگی را بدرود گفت و از نظر شرعی دیگر مانعی برای ازدواج الیزابت و داولی باقی نماند.

الیزابت اوّل به کشیشی اطلاع داد که بیاید و محرمانه آن دو را برای هم عقد کند. ولی ویلیام سسیل وزیر لایق و مطلع الیزابت اوّل، که به وسیلهٔ جاسوسان خود از این امر مستحضر گردید، با این ازدواج مخالفت کرد و گفت: علیاحضرتا، هرگاه شما تصمیم بگیرید که به عقد این مرد دربیائید، من از سمت خود استعفا خواهم داد و دیگر به دربار نخواهم آمد. زیرا این تصمیم شما آنچه را که من طی چندین سال برای عظمت انگلستان ریسته‌ام، پنبه خواهد کرد. شما اگر یک زن عادی بودید، اختیار داشتید که به عقد هر مرد که میل دارید در بیائید. ولی شما ملکهٔ انگلستان هستید و ازدواج یک ملکه امری عادی نیست که فقط به زندگی خصوصی یک زن و یک مرد مربوط

باشد، بلکه امری است دولتی و بین‌المللی که در تمام اروپا، بلکه در تمام دنیا، انعکاس خواهد داشت.

ویلیام سسیل گفت: علیاحضرتا، شما سال‌ها از قبول شوهر خودداری کردید و نخواستید که آزادی خود را محدود کنید، با اینکه شوهری برای خواستگاری شما نیامد که در خور شأن و عظمت شما باشد و خودداری شما از ازدواج، در اروپا یک نوع سنت سیاسی را به وجود آورده که امروز اساس سیاست بین‌المللی اروپا روی آن استوار شده و اگر شما امروز بخواهید با مردی چون داولی ازدواج کنید، این سنت سیاسی برهم می‌خورد و با زوال آن، سیاست انگلستان در قارهٔ اروپا، بلکه دنیا، تغییر می‌نماید؛ به خصوص اگر سلاطین اروپا بفهمند که این ازدواج صاحب تخت و دیهیم انگلستان پنهانی است که در آن صورت تأثیر سوء آن زیادتر خواهد شد. زیرا محال می‌باشد که چنین خبری محرمانه و پنهان بماند و همین فردا تمام سفرا و وزرای مختار دول اروپا که در انگلستان هستند، از این موضوع مطلع خواهند شد و گزارش امر با به اطلاع دول متبوع خویش خواهند رسانید.

الیزابت اوّل دید هرگاه ویلیام سسیل استعفا بدهد، وی دچار وضع مشکل خواهد گردید. برای اینکه اوّلاً مدتی بود در انگلستان دیگر به پارلمان مراجعه نمی‌کردند و تمام کارها به وسیلهٔ ویلیام سسیل، یعنی دولت، اداره می‌شد و رسوم سابق حکومت ملغی گردیده بود. ثانیاً الیزابت اوّل می‌دانست که بسیاری از اسرار دولتی در پرونده‌های ویلیام سسیل جاگرفته و شاید برای روز مبادا ذخیره شده و هرگاه از روی عدم رضایت استعفا بدهد، ممکن است که روزی اسرار مزبور را افشا نماید و برای او تولید زحمت کند.

از طرف دیگر، ویلیام سسیل در صدد تهدید داولی برآمد و گفت: موضوع افتادن زن شما از پلکان و مرگ وی، مبهم و شاید بغرنج است و باید این موضوع از مجرای دادگستری مورد تعقیب قرار بگیرد.

داولی گفت: این مسئله امری عادی می‌باشد و زن من از پلکان افتاد و مرد.

ویلیام سسیل گفت: صحیح است که زن شما از پلکان افتاد و بر اثر این واقعه جان تسلیم کرد. ولی افتادن از پلکان چند شکل دارد و گاهی انسان بر اثر غفلت خود از پلکان می‌افتد و می‌میرد و گاهی ممکن است که دیگران او را از پلکان انداخته باشند و سبب مرگ وی شوند. و تا این موضوع روشن نگردد و دادگستری تصدیق نکند که زن شما بر اثر غفلت خود از پلکان افتاده و زندگی را بدرود گفته، شما نمی‌توانید که با ملکهٔ انگلستان ازدواج کنید.

داولی از این اشکالتراشی آنچه باید بفهمد فهمید و گفت: شایعهٔ ازدواج من با ملکهٔ انگلستان یک شایعهٔ بدون اساس است و من به هیچ وجه چنین قصدی ندارم و ملکه هم خواهان این ازدواج نیست و هرگاه در مجلسی یا هنگام خلوت این حرف را زده باشد، به طور حتم منظورش شوخی بوده و قصدی دیگر نداشته است.

ولی شوهر ملکهٔ انگلستان شدن مزیت و سعادتی بود که داولی نمی‌توانست به سهولت فراموش کند و به همین جهت همین که اندیشید که ویلیام سسیل این موضوع را از خاطر برده، خواهر خود را مأمور کرد که نزد سفیر اسپانیا برود و از او بخواهد که به امپراتور اسپانیا بنویسد که وی نفوذ خود را به کار بیندازد تا داولی و ملکهٔ انگلستان با هم ازدواج کنند.

خوانندگان محترم ممکن است بپرسند: به چه مناسبت داولی به این فکر افتاد و چه مناسبتی بین ازدواج او و دولت اسپانیا وجود داشت که می‌خواست از نفوذ امپراتور اسپانیا برای موقعیت خویش استفاده نماید؟

در جواب می‌گوئیم که داولی یک نفر کاتولیک به شمار می‌آمد و امپراتور اسپانیا و دربار وی، به طوری که می‌دانیم، همه کاتولیک بودند و به همین جهت خواهر داولی به سفیر اسپانی که آن هنگام یک نفر اسقف کاتولیک به شمار می‌آمد، گفت: ملاحظه کنید که چگونه این مرد لنگ -مقصودش ویلیام سسیل- تمام کاتولیک‌ها را از دربار انگلستان و مشاغل حساس می‌راند و در عوض پروتستان‌ها را به جای آنها می‌گمارد و ببینید از وقتی که این مرد مالک الرقاب انگلستان شده، دیگر کاتولیک‌ها در این کشور امنیت ندارند و بر جان خویش امین نمی‌باشند. این مرد حتی در زندگی خصوصی افراد هم مداخله می‌کند و نمی‌گذارد که برادر من و ملکه روابط خود را، که اکنون نامنظم است، منظم نمایند و دیگر نزد خداوند سرافکنده نباشد و هرگاه امپراتور اسپانیا بخواهد، می‌تواند کمک مهمی به کاتولیک‌های این کشور بکند که اقلاً اختیار زندگی خصوصی خویش را داشته باشند.

سفیر اسپانیا گفت: خواهش می‌کنم بگوئید که امپراتور اسپانیا چه کمکی می‌تواند به برادر شما برای این ازدواج بکند؟

خواهر داولی که زنی زیبا بود، گفت: امپراتور اسپانیا پیوسته حامی کاتولیک‌ها بوده و هست و در تمام اروپا وی را به این عنوان می‌شناسد و کاتولیک‌های انگلستان هم برای احراز حق حیات خود،

انتظار دارند که از طرف امپراتور اسپانیا دست مساعدت به طرف آنها دراز شود. من تصور نمی‌کنم محتاج به توضیح باشد که اگر کاتولیک‌ها در این کشور نفوذ پیدا کنند، چه اندازه به نفع امپراتور اسپانیا خواهد بود و این موضوعی است که یک سفیر یا مقام روحانی و علمی که شما دارید، بهتر از همه بدان وقوف دارد. با این وصف، من از طرف برادرم داولی به شما قول صریح می‌دهم که هرگاه امپراتور اسپانیا با برادرم کمک نماید که او بتواند شوهر ملکهٔ انگلستان شود، برادرم تعهد می‌نماید که مذهب رسمی انگلستان را مذهب کاتولیک بکند و وسایل توسعهٔ این مذهب را در انگلستان فراهم نماید.

در آن موقع، فیلیپ دوم در اسپانیا امپراتوری می‌کرد و به طوری که آشنایان به تاریخ می‌دانند، پادشاه مزبور یک کاتولیک متعصب بود و می‌خواست که نه فقط سکنهٔ اروپا، بلکه سکنهٔ تمام دنیا، دارای مذهب کاتولیک باشند.

به همین مناسبت، به محض اینکه گزارش سفیر کبیر خود را در انگلستان در این خصوص دریافت کرد، خوشحال شد. امّا از نظر سیاسی ناشیگری و خامی به خرج داد. بدین معنی که سفیر خود را مأمور کرد که برود و رسماً از الیزابت اوّل ملکهٔ انگلستان بپرسد که آیا او هم تعهد می‌کند که بعد از ازدواج با داولی بر طبق اصول مذهب کاتولیک زندگی و رفتار نماید یا خیر؟ و هرگاه این تعهد را بکند، در آن صورت امپراتور اسپانیا تمام قوای خود را به کار خواهد انداخت تا وسایل ازدواج او با داولی فراهم شود.

گرفتن این تعهد، در خود کشور اسپانیا، از کسانی که به جرم مرتد شدن به دادگاه مهیب تفتیش عقاید جلب می‌گردیدند، امری عادی

بود و در آن دادگاه متهمین را، ولی نه همه را، وا می‌داشتند که توبه نمایند و تعهد کنند مادام‌الحیات از اصول مذهب کاتولیک منحرف نشوند.

ولی خواستن تعهد مزبور از ملکه‌ای که در کشور خود استقلال دارد و دارای قشون و حکومت و بیرق و خزانه و به عبارت جامع یک سازمان بزرگ دولتی است، اقدامی دور از حزم و پختگی جلوه می‌کرد و به همین جهت سفیر کبیر اسپانیا در لندن چند هفته اجرای دستور امپراتور خود را به تعویق انداخت و به وسیلهٔ یک کشتی سریع‌السیر برای امپراتور پیغام فرستاد که خواستن چنین تعهدی از ملکهٔ انگلستان، با توجه به اینکه وزیری مانند ویلیام سسیل بر سر کار است، موافق به اصلاح و صواب نمی‌باشد و بهتر این است که امپراتور اسپانیا درخواست خود را تعدیل کند و آن را با لحنی دیگر به ملکهٔ انگلستان ارائه بدهد.

ویلیام سسیل به وسیلهٔ جاسوس‌های خود متوجه آمد و رفت داولی در سفارت اسپانی بود و نیز دانست که دو مرتبه سفیر اسپانیا به حضور ملکهٔ انگلستان بار یافته و در مرتبهٔ دوم یکی از جاسوسان صدراعظم که حضور داشت، شنید که ملکه الیزابت اوّل به سفیر کبیر اسپانیا به شوخی گفت: عالی جناب، خوب است که این روزها شما در زبان لاتینی خود تجدید نظر بکنید.

سفیر اسپانیا خنده کنان گفت: برای چه؟

الیزابت خندید و گفت: برای اینکه صیغهٔ عقد را به زبان لاتینی جاری نمائید.

سفیر اسپانیا تعظیمی کرد و رفت، به طوری که جاسوس مزبور

نتوانست بفهمد چه عقدی است. ولی صدراعظم انگلستان می‌دانست منظور الیزابت اوّل ازدواج او با داولی می‌باشد و می‌خواست به سفیر اسپانیا که یک اسقف بود، بگوید که وی باید صیغهٔ عقد او را برای داولی جاری کند.

وقتی که ویلیام سسیل دریافت که موضوع ازدواج الیزابت اوّل و داولی عن قریب وارد مرحلهٔ جدی می‌شود، در صدد تحریک پروتستان‌ها برآمد و به خصوص جوانان آنها راکه غیورتر و متعصب‌تر از سالخوردگان بودند، تشجیع کرد که علیه الیزابت اوّل شروع به بدگویی نمایند. آنها هم در هرکوی و برزن علیه الیزابت زبان به طعن گشودند و نیز کشیش‌های پروتستان بالای منابر کلیساها از روش زندگی الیزابت انتقاد کردند. لغز خوانان و تصنیف سازها برای داولی اسامی مضحک یا مستهجن وضع نمودند و با پول ویلیام سسیل رساله‌هایی منتشر شد که در آن کاریکاتور الیزابت اوّل و داولی را به اشکال مختلف تصویر می‌کردند و از جمله داولی را روی زانوهای الیزابت می‌نشانیدند و او درگریبان الیزابت پول جستجو می‌کرد. زیرا معروف بود الیزابت که همواره از عشاق خود تعارف می‌گرفت، به داولی پول می‌دهد.

پروتستان‌ها در رساله‌های خود که پنهانی دست به دست می‌گشت، می‌گفتند که ما موافقت نمی‌کنیم که دولت اسپانیا برای ملکهٔ انگلستان شوهر پیدا کند و به قصد اینکه نقشهٔ قدیمی خویش را جهت استعمار انگلستان به موقع اجرا بگذارد، یکی از نوکرهای سفارت اسپانیا را در لندن شوهر الیزابت نماید و ملکهٔ انگلستان زوجهٔ جیره‌خوار سفارت اسپانیا بشود.

الیزابت اوّل به پلیس انگلستان دستور می‌داد که نویسنده و ناشر رساله‌های مزبور را کشف نماید. ولی پلیس بریتانیا نمی‌توانست که نویسندگان و ناشرین رسایل مزبور را دستگیر کند. برای اینکه صدراعظم انگلستان آنها را تحت حمایت قرار می‌داد و بعضی از سران پلیس لندن که مرهون مساعدت‌های صدراعظم بودند، هر دفعه که نزدیک بود گریبان ناشرین و نویسندگان به دست پلیس بیفتد، تعقیب امر را به بهانه‌های اداری متوقف می‌کردند و این طور نشان می‌دادند که رساله‌ها در خارج از انگلستان به طبع می‌رسد و به طور قاچاق آنها را وارد بریتانیا می‌کنند.

حتی برای حفظ ظاهر، صدراعظم دستور داد که چند رساله در یکی از چاپخانه‌های هلاند به طبع برسانند و وارد اسپانیا کنند تا اینکه شایعهٔ مربوط به اینکه رسائل مزبور در خارج از کشور تهیه و طبع می‌گردد، تائید شود.

الیزابت اوّل وقتی دید که رسوایی بزرگی برای او تولید شده و در انگلستان تولید عدم رضایت شدیدی کرده، در یکی از مراسم رسمی، در حالی که تمام رجال و خانم‌های درباری حضور داشتند، رو به سفیر اسپانیا کرد و گفت: عالی جناب، من از شما بسیار گله‌مند هستم.

سفیر اسپانیا گفت: علیاحضرتا، مگر در ابراز ارادت و صمیمیت قصوری از من سر زده که مورد بی‌لطفی واقع شده‌ام؟

ملکه گفت: من از این جهت از شما گله‌مند هستم که می‌شنوم سفارت اسپانیا در لندن مرکز تولید شایعه شده و در آنجا این خبر را جعل کرده‌اند که من می‌خواهم شوهر اختیار کنم. در صورتی که من به هیچ وجه خواهان ازدواج نیستم و به فرض محال، اگر روزی بخواهم

طنابی به گردش خویش بیاویزم، از امپراتور شما کسب دستور نخواهم کرد. زیرا یک زن بالغ احتیاج به قیم ندارد، به خصوص اگر یک زن ملکهٔ انگلستان باشد.

با اینکه لحن تند الیزابت اوّل با رعایت نزاکت دیپلماسی منافات داشت و سفیر اسپانیا جملات اخیر الیزابت را به منزلهٔ توهینی نسبت به ارباب خود دانست، مع‌هذا، اندیشید که ملکهٔ انگلستان بنا بر مصالح سیاسی خود، ظاهرسازی می‌کند. ولی چون این اظهارات در حضور سفرای خارجی به عمل آمده بود و آنها فوراً گفتهٔ الیزابت را به دول متبوع خویش گزارش می‌دادند، سفیر اسپانیا لازم دانست که محرمانه از الیزابت کسب تکلیف کند و بهانه‌ای تراشید و درخواست ملاقات خصوصی نمود.

ولی الیزابت آنچه را که در ملاء بر زبان آورده بود، در خلوت نیز تکرار کرد و گفت: من نمی‌خواهم شوهر کنم و اگر روزی قصد ازدواج داشته باشم، شوهری انتخاب خواهم کرد که کفو من باشد و مقام و شخصیت او با تاج و تخت انگلستان جور دربیاید و دیگر اینکه برای ازدواج احتیاج به رأی و صوابدید کسی ندارم و ناصح و مستشار نمی‌خواهم و هرگاه داولی و خواهر او در خصوص ازدواج من چیزی به شما گفته‌اند، اظهارات آنها کذب محض است.

با اینکه سفیر اسپانیا یک مرد دیپلمات بود و می‌دانست که در سیاست دروغگویی نقد رایج بازار بین‌المللی می‌باشد، از این حرف‌ها طوری حیرت کرد و خشمگین شد که بلافاصله بعد از مراجعت از کاخ الیزابت، گزارش مفصلی برای امپراتور اسپانیا نوشت و در خاتمه گزارش گفت: اعلیحضرتا، همین‌قدر می‌گویم که در تمام

عمر مردمی کذاب‌تر و وقیح‌تر از این اشخاص ندیده‌ام و لذا نه به قول شفاهی این اشخاص می‌توان اعتماد کرد و نه به تعهد کتبی آنها.

اظهارات علنی و رسمی الیزابت اوّل گرچه سفیر اسپانیا و امپراتور آن کشور را خشمگین نمود، امّا در عوض باعث تسکین افکار عمومی در انگلستان گردید و دیگر پروتستان‌ها ملکهٔ بریتانیا را مورد انتقاد قرار نمی‌دادند و کشیش‌ها بالای منابر از الیزابت بدگویی نمی‌کردند و دستگاه انتشار رسایل موصوف و ساختن تصنیف‌ها تعطیل گردید.

داولی، که تصور می‌کرد با حصول آرزو بیش از یک وجب فاصله ندارد، وقتی متوجه شد که باز ازدواج او به ملکه عقب افتاد، متوسل به پاپ گردید و به استناد اینکه خود او کاتولیک مذهب بود، از رئیس کاتولیک‌های جهان درخواست کمک نمود.

ولی پاپ از اینکه مبادا مورد تحقیر و توهین قرار بگیرد، اقدامی به نفع داولی نکرد و هکذا دولت فرانسه حاضر نشد که با او مساعدت کند.

وقتی داولی از همه جا ناامید شد، به مردی موسوم به دمتریوس، که معروف بود از علم کیمیا باخبر می‌باشد، مراجعه کرد و گفت: چه کنم که ملکهٔ انگلستان زوجهٔ من بشود و آیا شما با این همه معلومات و وقوف از علم غیب، نمی‌توانید دعا و طلسمی به من بدهید که من بتوانم به آرزوی خود برسم؟

کیمیاگر قدری فکر کرد و گفت: عالیجناب، یگانه طلسم مؤثری که می‌تواند شما را شوهر الیزابت اوّل بکند، این است که اقدامی بکنید که الیزابت از شما باردار شود. در آن‌صورت برای اینکه طفل حرامزاده‌ای از او به وجود نیاید، مجبور است که شما را به شوهری

بپذیرد.

داولی مانند کسی که اکسیر اعظم را یافته و به راز کیمیا و طلاکردن مس پی برده، با مسرتی فراوان از خانهٔ کیمیاگر خارج شد و تصمیم گرفت که اندرز او را به کار ببندد و بکوشد که الیزابت را باردار کند.

شش ماه بعد از این واقعه، در ماه سپتامبر آن سال و در ماه‌های بعد، آنهایی که می‌توانستند ملکه را ببینند، متوجه شدند که شکل اندام ملکه عوض شده و مشارالیه فربه گردیده، لیکن فربهی او ناشی از چاقی بدن نیست، بلکه بدان می‌ماند که ناشی از بارداری باشد.

سفیر کبیر اسپانیا قبل از همه این گزارش را برای ارباب خود فرستاد و گفت: تردیدی نیست که ملکه الیزابت به طرزی محسوس فربه می‌شود و به احتمالی نزدیک به یقین، چاقی او ناشی از این است که آبستن می‌باشد. من به وسیلهٔ آدم‌های خود از چند نفر از کسانی که می‌توانند ملکه را قبل از خوابیدن و صبح پیش از لباس پوشیدن عریان ببینند، تحقیق کرده‌ام و آنها می‌گویند هنگام شب وقتی ملکه برای خوابیدن لباس از تن بیرون می‌آورد، معلوم است که باردار می‌باشد.

همان روز که سفیر کبیر اسپانیا این گزارش را برای امپراتور خود فرستاد، پوشه‌ای تهیه نمود و روی آن نوشت: «خبرها و شایعات مربوط به ملکهٔ انگلستان» و سپس هر خبر و شایعه‌ای که در خصوص الیزابت اوّل به دست می‌آورد، در آن پوشه ضبط می‌نمود.

ولی پلیس انگلستان یک عده از عمال خود را مأمور کرد که در خیابان‌ها و میخانه‌ها و مهمانخانه‌ها مواظب مردم باشند و هرکس که دربارهٔ الیزابت بدگویی می‌کرد، از طرف پلیس توقیف می‌شد و او را

به زندان می‌انداختند تا در تنهایی و ظلمت زندان راجع به فواید سکوت و خاموشی فکر کند و بداند که زبان خود را باید نگاه دارد.

در گزارشی که پلیس لندن برای صدراعظم انگلستان فرستاده بود و اینک موجود است، دربارهٔ زنی موسوم به «آن داوس» اظهارنظر می‌نماید و می‌گوید که جرم این زن آن است که به طور علنی اظهاراتی کرده که منافی با حیثیات و شرافت ملکهٔ انگلستان است و با اینکه بر طبق قانون محاکمهٔ این‌گونه از مجرمین باید در دادگاه علنی انجام بگیرد، ما محاکمهٔ او را محرمانه کردیم تا اظهاراتی که در دادگاه می‌کند و منافی با آبرو و حیثیت ملکه الیزابت می‌باشد، به گوش مردم نرسد.

پلیس لندن یک نسخه از ورقهٔ استنطاق آن داوس را هم ضمیمه این راپورت کرد و برای صدراعظم فرستاد و نسخهٔ مزبور نیز امروز هست و در آن ورقه این مطالب دیده می‌شود:

بانو آن داوس اظهار می‌دارد که پنج هفته قبل از این، من از منزل خارج شدم و از مقابل خانه یکی از آشنایان، که در همان نزدیکی بود، گذشتم و دیدم که چند نفر مقابل خانهٔ مزبور مشغول صحبت هستند. وقتی که من به آنجا رسیدم، خانمی که ساکن خانه بود، گفت: خانم داوس، آیا خبر تازه را شنیده‌اید؟

من گفتم: نه، این خبر تازه چیست؟

آن خانم گفت: آقای داولی اخیراً یک ژاکت به ملکه داده که قیمت آن بیست سکهٔ طلا است.

من گفتم: ملکه احتیاجی به این ژاکت ندارد. زیرا زنی که ملکهٔ انگلستان است، می‌تواند البسه‌ای گرانبهاتر برای خویش خریداری کند و نیازمند سکهٔ طلا نمی‌باشد.

روز دیگر، هنگام خروج از خانه، در خیابان، به خانمی که از آشنایانم بود برخوردم. او گفت: چه خبر تازه دارید؟

گفتم: دیروز شنیدم که آقای داولی یک ژاکت به ملکه داده که قیمت آن بیست سکهٔ طلا است.

آن خانم خندید و گفت: اشتباه می‌کنید. داولی به ملکه یک ژاکت نداده، بلکه یک طفل داده است.

من حیرت زده پرسیدم: چگونه آقای داولی به ملکه یک طفل داده است؟

او گفت: آیا شما ساده هستید یا اینکه خود را به سادگی می‌زنید؟ زیرا همه می‌دانند که داولی ملکه الیزابت را آبستن کرده و اینک الیزابت باردار می‌باشد.

فصل چهارم

یک فیلسوف بزرگ

در آن ایام که الیزابت از داولی طفلی حرامزاده در شکم داشت، ویلیام سسیل وزیر او می‌کوشید که این رسوایی را پنهان نگاه دارد و بر اثر مواظبت او بود که در تمام آن مدت یک رساله و نشریه راجع به این موضوع در انگلستان منتشر نشد. ولی تصنیف سازها بیکار ننشستند و تصنیف‌های آنها مربوط به بارداری الیزابت از دهان به گوش منتقل می‌شد. چون کسی جرئت نمی‌کرد که آن تصنیف‌ها را علنی بخواند.

امّا برای ویلیام سسیل نامه‌های متعدد می‌رسید و به او ناسزا می‌گفتند که بعد از مدتی زمامداری، اینک شریک فسق و فجور الیزابت شده و شب‌ها به دیوار و یا در خانه‌اش کاریکاتورهای زننده می‌چسبانیدند و ویلیام سسیل آن نامه‌ها وکاریکاتورها را چون مربوط به خود وی بود، با بی‌اعتنایی تلقی می‌نمود. فقط سعی داشت چیزی زننده راجع به الیزابت منتشر نشود و لطمه به حیثیات تخت و دیهیم انگلستان نزنند.

بارداری ملکه الیزابت به ما فرصتی می‌دهد که یکی از اسرار بزرگ تاریخ انگلستان، بلکه یکی از اسرار تاریخ اروپا، را برای خوانندگان عزیز آشکار نمائیم و آن مربوط به فرانسیس بیکن فیلسوف عظیم‌الشأن انگلستان است که تصور نمی‌کنم خوانندگان نامش را نشنیده باشند. زیرا بیکن در دنیای علم و ادب معروفتر از آن است که اسمش به گوش خوانندگان نرسیده باشد.

چگونگی واقعه از این قرار است که ویلیام سسیل صدراعظم انگلستان همان طور که می‌کوشید در خارج کسی راجع به ملکه الیزابت چیزی نگوید، در داخل قصور سلطنتی هم مواظبت الیزابت بود تا کسی نفهمد اطفال حرامزادهٔ او چه موقع متولد می‌شوند و به کجا می‌روند و چه بر سرشان می‌آید.

زیرا ملکه الیزابت از داولی سه طفل حرامزاده زائید که یکی دختر و دو فرزند دیگر پسر بود و هر سه را صدراعظم انگلستان از انظار ناپدید کرد.

هر دفعه که شکم الیزابت طوری بالا می‌آمد که پنهان کردن آن از اطرافیان مشکل می‌شد، صدراعظم انگلستان به بهانهٔ اینکه ملکه مبتلا به مرض نقرس است و برای مداوا باید در چشمه‌های آب گرم استحمام نماید، او را از لندن دور می‌نمود و حضور در مجالس علنی و تشریفات رسمی را برای وی ممنوع می‌کرد. در آن دوره مرض نقرس که نوعی از مرض روماتیسم است، در انگلستان رواج داشت و به خصوص طبقهٔ اشراف و اصیل زادگان بدان مبتلا می‌گردیدند و عامهٔ خلق که از اسرار الیزابت اطلاع نداشتند، به سهولت ابتلای او را به این مرض قبول می‌کردند و الیزابت هر دفعه چهار پنج ماه از انظار

ناپدید می‌شد تا اینکه فارغ می‌گردید و آن وقت ویلیام سسیل می‌گفت که بیماری ملکه قدری بهبود یافته و مشارالیها می‌تواند به پایتخت مراجعت نماید و الیزابت پس از آن در تشریفات رسمی حضور به هم می‌رسانید.

اوّلین طفل حرامزاده‌ای که از پشت داولی از الیزابت به وجود آمد، پسر بود و در شبی که طفل متولد شد، خود ویلیام سسیل کودک را زیر بالاپوش خود گرفت و از کاخ ییلاقی الیزابت خارج کرد و او را به یک خانوادهٔ روستایی سپرد و گفت که اسم طفل را آرتور بگذارند. آرتور کوچک در آن خانوادهٔ روستایی کنار سگ‌ها و خوک‌ها بزرگ شد. ولی قوی‌البنیه گردید و تا سن ده سالگی هنوز سواد خواندن و نوشتن نداشت.

صدراعظم می‌گفت که من از این طفل بدم می‌آید. برای اینکه از حیث قیافه کاملاً شبیه به پدرش می‌باشد و هیچ یک از علایم و قیافهٔ مادر در او دیده نمی‌شود.

یک سال بعد، در فصل زمستان الیزابت دومین پسر حرامزادهٔ خود را که باز از داولی بود، زائیده و این مرتبه صدراعظم از مشاهدهٔ طفل اظهار رضایت کرد و گفت: این بچه شبیه به مادرش می‌باشد و به همین جهت خواهم کوشید که وجودی لایق بشود.

در همان شب زمستان که طفل متولد شد، صدراعظم آن پسر کوچک را در یک کیف بزرگ چرمی که معمولاً اسناد دولتی را در آن جا می‌داد، نهاد و به منزل برادر زن خود موسوم به نیکولابیکن برد.

نیکولابیکن در آن موقع سمت مهردار سلطنتی را داشت و حاضر شد که پسر کوچک را به عنوان فرزندی بپذیرد و چون اطرافیان

می‌دانستند که نیکولابیکن و زوجه‌اش فرزند ندارند، از اینکه زن و شوهر مزبور یک طفل سر راهی را به فرزندی پذیرفته‌اند، حیرت نکردند. چون آنها گفتند که طفل مزبور یک بچهٔ سر راهی بوده است.

هنگامی که صدر اعظم بعد از تسلیم طفل می‌خواست از منزل برادر زن خود خارج شود، گفت که اسم این کودک را فرانسیس بگذارید و آنها هم چنین کردند و روز بعد صدراعظم برای برادر زن خود و زوجهٔ او یک گاهواره گرانبها از چوب اکماژو فرستاد.

ده پانزده روز بعد، ملکه الیزابت به ظاهر از مرض نقرس معالجه شد و به لندن برگشت. صدراعظم در حضور درباری‌ها به ملکه اطلاع داد که برادرزنش چون فرزند نداشته، یک طفل سر راهی و زیبا را به فرزندی قبول کرده و ملکهٔ باکره از این خبر ابراز مسرت کرده گفت: اینکه مهردار سطنتی ما، با قلبی پر از عاطفه حاضر شده که یک طفل بی‌سرپرست را به فرزندی قبول کند، ما هم مخارج تحصیل او را بر عهده می‌گیریم که وقتی بزرگ شد، وجودی لایق باشد و موافقت می‌کنیم که مراسم تعمید این طفل در کلیسای کاخ سلطنتی انجام گیرد و خود نیز هنگام اجرای مراسم تعمید نامادری او می‌شویم.[۱]

آنهایی که در روز تعمید در کلیسا حضور داشتند، دیدند که

---

۱. نامادری و ناپدری شدن، یکی از رسوم عیسویان است و هنگامی که طفل را در کلیسا تعمید می‌کنند، یک زن نامادری طفل یا یک مرد ناپدری او می‌شود، ولو این طفل دارای پدر و مادر باشد. و گویا فلسفهٔ این رسم چنین است که اگر پدر یا مادر واقعی طفل فوت کردند، ناپدری یا نامادری در دورهٔ کودکی به طفل کمک کنند تا بزرگ شود و بدون سرپرست نباشد. مترجم.

نامادری طفل، یعنی ملکه الیزابت، طوری نسبت به طفل ابراز محبت می‌نماید که سابقه نداشته یک نامادری آنگونه نسبت به طفلی که از آن دیگران است ابراز علاقه کند.

و در هر حال فرانسیس کوچک در خانهٔ نیکولا بیکن بزرگ شد و با پولی که ملکه به عنوان کمک خرج به خانوادهٔ بیکن می‌داد، تحصیل کرد تا اینکه تحصیلاتش تمام شد و همین شخص است که بعدها به نام فرانسیس بیکن یکی از فلاسفهٔ بزرگ اروپا گردید، به طوری که امروز هم نظریات فلسفی او مورد اعتنای جمهور علمای جهان است و فیلسوفی که همه تصور می‌نمایند فرزند نیکولا بیکن می‌باشد، در حقیقت فرزند ملکه الیزابت و داولی است.

بعد از این وقایع، ملکه الیزابت اوّل که در آن موقع به سن سی سالگی رسیده بود، دارای اخلاق زشت و تقریباً غیرقابل تحمل گردید. تا آن موقع الیزابت زنی بود، بدون عفت و بی‌قید و نسبت به اصول و موازین اخلاقی. ولی از لحاظ خلق و خوی زنی قابل معاشرت محسوب می‌گردید. امّا بعد در سن سی سالگی، خلق و خوی الیزابت تغییری بزرگ کرد.

محارم و نزدیکان او که اطمینان به لطف و دوستی وی داشتند، می‌دیدند که در وسط صحبت و هنگامی که الیزابت می‌گفت و می‌خندید، یکمرتبه قیافه‌اش تغییر کرده شروع به پرخاش می‌نمود و حتی در آن موقع فرماندهٔ گارد سلطنتی را احضار می‌کرد و بدون اینکه آنها مرتکب تقصیری شده باشند، دستور می‌داد که آنان را توقیف کنند.

بر همین قیاس، در وسط خنده یکمرتبه از خندیدن باز می‌ایستاد و

شروع به گریه می‌کرد. تا وقتی که الیزابت سی ساله نشده بود، آثار وراثت، آن طور که باید، در وی ظاهر نمی‌گردید و نشاط جوانی جلوی مشی عادی آثار مزبور را می‌گرفت. ولی وقتی که نشاط طبیعی او به مناسب وصول به سی سالگی رو به تخفیف گذاشت، آثار وراثت و همچنین نتایج لطماتی که در دورهٔ کودکی و جوانی بر اعصاب او وارد آمده بود، بروز کرد و دیگر دوستان و محارم الیزابت نمی‌توانستند نسبت به او اطمینان داشته باشند چون در هر موقع، احتمال داده می‌شد که زن مزبور بدون علت ظاهری خشمگین یا مهموم شود.

از این به بعد، الیزابت کم غذا می‌خورد و کم می‌خوابید و در عوض غریزهٔ تناسلی او به طرزی نزدیک به جنون تحریک شده بود و دیگر به عشاق عادی خود اکتفا نمی‌کرد و شب‌ها لباس مبدل در بر می‌نمود و در میهمانخانه‌های پست و بدنام شهر حضور به هم می‌رسانید و مشروبات قوی می‌آشامید و در حال مستی به کاخ سلطنتی مراجعت می‌کرد.

ولی به واسطهٔ همان اختلال نیروی عصبی، صبح در ساعت هشت می‌توانست در جلسهٔ شورای سلطنتی با حالی گرفته و چشم‌هایی که اطراف آن حلقه‌هایی سیاه رنگ بود، حضور به هم رساند و مذاکره کند. در صورتی که یک فرد عادی و سالم بعد از یکشب بی‌خوابی و باده گساری، صبح قادر به انجام هیچ کار مفید نیست یا اکثر مردم این‌طور هستند.

به دست آوردن مقیاس برای تشریح روحیه و اخلاق الیزابت بعد از سی‌سالگی، کاریست دشوار و فقط می‌توان گفت که او یک زن

عصبی بود و به قول تذکره نویسان وی با اعصاب و به وسیلهٔ اعصاب خود زندگی می‌کرد.

از این گذشته، هیچ مقیاس برای تعیین روحیهٔ این زن نمی‌توان پیدا کرد و نمی‌توان گفت چه نوع آدمی بود.

این زن تحصیل کرده و باهوش گاهی شوخی‌هایی عجیب می‌نمود که دور از عقل جلوه می‌کرد. مثلاً دستور می‌داد که یک هفته درباری‌های او نخوابند یا فلان یک لیتر مشروب را به یک جرعه بدون نفس کشیدن بیاشامد یا اینکه دامان جامهٔ بلند فلان کشیش را آتش بزنند.

آن وقت، همین زن اگر می‌شنید که فلان مرد یا زن حرکتی جلف کرده، سخت متأثر می‌شد وآن شخص را مورد ملامت قرار می‌داد که چرا شخص آن چنان باید مرتکب حرکتی جلف و برخلاف انتظار شود.

ولی همین زن بوالهوس و شهوتران که حرکات او گاهی به مجانین شباهت داشت، طوری بودجه مملکت خود را به دست ویلیام سسیل تعدیل کرده بود که تا آن موقع هیچ کس به خاطر نداشت که بودجه انگلستان آن‌گونه تعدیل شده باشد و وقتی گفت من ملت را از پرداخت مالیات آسوده می‌کنم، به وعدهٔ خویش وفا نمود و در دورهٔ او ملت انگلستان از پرداخت مالیات معاف شد.

لغو دریافت مالیات از زارعین و رعایا، یک مرتبه قسمت مهمی از اشکالات و جر و بحث‌های اداری، بلکه سیاسی، را از بین برد. چون هر مأمور و پیشکار عالیه که می‌رفت از رعایا مالیات بگیرد، یک برابر آنچه برای دولت می‌گرفت، به نفع خود از رعایا وصول می‌نمود و

طبقهٔ زارع پیوسته از فشار مأمورین مالیه در عذاب بود و چون در تمام عمر خود را مورد ظلم و اجحاف مأمورین دولت انگلستان می‌دیدند، هر وقت که صدایی برمی‌خاست و ماجراجویی پیدا می‌شد و شورش به وجود می‌آمد، بیل و داس را رها می‌کردند و نیزه و تبر به دست می‌گرفتند و به شورشیان ملحق می‌شدند.

پس از اینکه دریافت مالیات از روستائیان لغو شد، دیگر علتی وجود نداشت که مأمورین مالیه زارعین را برای دریافت مالیت تحت فشار قرار بدهند و رعایا از اینکه پس از چند قرن از پرداخت عوارض معاف شدند، خدا را شکر کردند.

ولی الیزابت رعایا را مجبورکرد به جای پرداخت مالیات، در صدد اصلاحات محلی برآیند و زمین‌های خود را آباد کنند، جاده بسازند و مجاری فاضل آب به وجود بیاورند و با ملخ و حشراتی که آفت زراعت هستند، مبارزه و مرداب‌ها و باتلاق‌ها را خشک کنند تا آفت بیماری آب راکد که ما امروز به نام مالاریا می‌خوانیم، از بین برود.

در آن موقع کسی نمی‌دانست که بیماری آب راکد ناشی از آب نیست، بلکه ناشی از پشه‌هایی است که از آب‌های مرداب و باتلاق به وجود می‌آیند.

ولی، در هر حال، با خشک شدن باتلاق‌ها و مرداب‌ها، وضع بهداشت روستائیان اصلاح شد و احداث جاده‌های اصلی و فرعی ارتباط قصبات و قراء و همچنین ارتباط مراکز فلاحتی و شهرها را تسهیل کرد و مجاری فاضل آب سبب گریدد که قصبات و قراء انگلستان که در زباله غوطه‌ور بود، نظیف شود.

رعایا وقتی دیدند که به جای پرداخت مالیات مجبورند که

مبادرت به اصلاحات فوق نمایند، سخت خشمگین شدند و بعضی از آنها قراء و قصبات را رها کرده به جنگل‌ها پناه بردند و به قول انگلیسی‌ها «اوت‌لاو» شدند.(۱)

اما وقتی دیدند که فواید اصلاحات مزبور عاید خودشان می‌شود و ملک آنها آباد می‌گردد و راحت‌تر می‌توانند محصولات خویش را به بازارهای شهر برسانند و بفروشند و دیگر در تمام سال گرفتار تب و نوبه نیستند، مخالفت و لجاجت را کنار گذاشتند.

بعد از اینکه الیزابت از این اقدام فراغت حاصل کرد، دست به اقدامی زد که آن هم بدون سابقه به شمار می‌آمد و آن اینکه تصمیم گرفت که پول انگلستان را که به خصوص در خارج از کشور اعتبار نداشت، مبدل به پولی بهادار و ثابت نماید.

قبل از الیزابت اوّل، سلاطین دیگر، از قبیل ملکه ماری و هانری هشتم و سایرین، هر وقت که بی‌پول می‌شدند و می‌دیدند در خزانه پول وجود ندارد، راهی سهل را برای تحصیل پول انتخاب می‌نمودند و آن اینکه بدون ملاحظه و محابا پول قلب سکه می‌زدند و منتشر می‌کردند و تصور می‌نمودند که مردم آن قدر شعور ندارند که بین پول درست و پول قلب تمیز بدهند و برای آنها مسکوک سره، و ناسره یکی است.

---

۱. «اوت‌لاو» در زبان انگلیسی به معنای «خارج از حمایت قانون» یا «خارج از حدود قانون» است و به کسی اطلاق می‌شود که مطیع نظامات و حدود جامعه نباشد و در نتیجه خونش را مباح بدانند و چون در انگلستان جنگل فراوان بود، «اوت لاو»ها برای اینکه از تعقیب مأمورین دولتی مصون باشند، در جنگل زندگی می‌کردند. مترجم

تراکم پول قلب که در بازار انگلستان اشباع شده بود، یک بدبختی اجتماعی و اقتصادی بزرگ به شمار می‌آمد. برای اینکه اشراف و عیان همواره مزد کارگران و برزگران را با پول قلب می‌پرداختند و بر عکس انتظار داشتند که زارع هر وقت بهرهٔ مالکانه را می‌پردازد، سهمیهٔ مزبور را با پول درست تأدیه کند.

محتاج به تفصیل و توضیح نیست که وقتی ملتی با این مقتضیات زندگی کرد، چه معایب و مفاسد از آن به وجود می‌آید. مثلاً کارگران از بیم اینکه مزدشان را با پول قلب نپردازند، ترجیح می‌دادند گدایی بکنند، امّا کار نکنند و زارعین به دزدها و قطاع‌الطریق ملحق می‌گردیدند. چون نمی‌توانستند بهرهٔ مالکانه را با پول درست بپردازند و قس علی‌هذا. در خارج از انگلستان پول کشور مزبور اصلاً اعتبار نداشت و هیچ بازرگانی حاضر نبود که پول انگلستان را قبول کند، مگر به یک شرط و آن اینکه هر مسکوک زر یا سیم، به وسیلهٔ یک زرگر متخصص به دو قسمت منقسم گردد که مغز پول به خوبی آشکار شود و زرگر مزبور هر سکه را به وسیلهٔ سنگ محک و تیزآب بیازماید که آیا طلا هست یا نه.

و چون بر اثر این عمل، ولو پول‌های مزبور طلا بود، به مناسبت دو نیم شدن سکه‌ها، ارزش سکه ازبین می‌رفت، لذا بازرگانان اروپا ترجیح می‌دادند که اصلاً پول انگلستان را نپذیرند.

بر حسب قاعدهٔ عمومی اقتصادی که وقتی ارزش پول کم شود بهای اجناس بالا می‌رود و قیمت هر چیز در انگلستان نسبت به کشورهای اروپا دو یا سه برابر تقویم می‌شد و سفرای خارجی که مجبور بودند در انگلستان زندگی کنند، پیوسته از گرانی هزینه زندگی

می‌نالیدند و می‌گفتند که در انگلستان هزینهٔ یک نفر دو برابر و نیم یا سه برابر اروپا است.

الیزابت برای خاتمه دادن به این وضع ناگوار، مصمم شد که مسکوک قلب را، اعم از مسکوکات زر یا سیم، جمع‌آوری نماید و در عوض مسکوک درست به مردم بدهد.

چند ماه جارچی‌ها در شهرها و قراء و قصبات انگلستان جار زدند و مردم را مطلع نمودند که از فلان تاریخ در اماکن معینه مسکوک‌های قلب با مسکوک درست معاوضه خواهد گردید. ولی در ازای هر شلینگ از مسکوک قلب، اعم از زر یا سیم، بیش از نیم شلینگ مسکوک درست پرداخته نمی‌شود.

جارچی‌ها و مأمورین پروپاگاند برای مردم توضیح می‌دادند چون مسکوک قلبی که در دست مردم است اصلاً ارزش ندارد، لذا، ملکه باید معادل آن را از جیب خود به مردم بپردازد و نظر به اینکه دارایی ملکه برای تعویض این همه مسکوک قلب کافی نیست، لذا، مردم باید به نسبت پنجاه درصد گذشت کنند که دراین صورت ملکه هم پنجاه درصد از بهای مسکوک را مجانی از جیب خود به آنها می‌پردازد.

انگلیسی‌ها دیدند که این معامله به سود آنهاست. زیرا مسکوک قلب آنها خریدار نداشت. در صورتی که بعد از تعویض با مسکوک درست، پنجاه درصد قیمت اسمی خود دارای ارزش واقعی می‌گردید. دیگر اینکه همه می‌دانستند که وقتی پول قلب ازبین رفت و جز پول درست وسره پولی دیگر رایج نبود، قیمت اجناس پائین می‌آید.

همین طور هم شد و بهای اجناس بعد از جمع‌آوری مسکوک قلب

طوری در انگلستان تنزل کرد که به پایه هزینهٔ زندگی در فرانسه، یعنی ارزان‌ترین کشورهای اروپا، رسید و اعتبار پول انگلستان در خارج از کشور بازگشت نمود و حتی نسبت به پول کشورهای اروپایی صرف پیدا کرد. چون بازرگانان نسبت به پول انگلستان کوچکترین تردیدی نداشتند. در صورتی که پول سایر کشورها را سبک و سنگین می‌کردند و چند مرتبه بر زمین می‌زدند که بشنوند آیا صدای زر یا سیم از آن به گوش می‌رسد یا نه.

پس از آن، شخصی به نام توماس گریش هام که دیده بود در شهر آنورس یک بورس بازرگانی به وجود آمده، تصمیم گرفت که در لندن هم یک بورس به وجود بیاورد تا دو کار بکند: اوّل اینکه پول بازرگانان و جاشوانی را که از اطراف دنیا می‌آیند و در لندن احتیاج به معاوضه پول دارند، با پول انگلستان معاوضه نماید و دوم اینکه به بازرگانانی که از اطراف دنیا کالا به انگلستان می‌آورند، نرخ کالا را بگوید.

چون در آن دوره بازرگانی که مثلاً از انگلستان به جزایر ملوک واقع در شرق اقصی می‌رفت، مدت یک سال و نیم به طور متوسط طول می‌کشید تا اینکه به انگلستان مراجعت نماید و در این یک سال و نیم وی به کلی از اوضاع بازرگانی در لندن بدون اطلاع می‌ماند و هنگامی که به لندن مراجعت می‌کرد به هیچ کس نمی‌توانست اعتماد کند، زیرا طبعاً هر بازرگان می‌خواست کالای او را ارزان خریداری نماید و بازرگانان ممکن بود که با یکدیگر همدست شوند تا متاع او را مفت از چنگش به در بیاورند. این بازرگان احتیاج به یک منبع و مؤسسه مطمئن داشت که وقتی از مسافرت طولانی با کالای خود مراجعت کرد، بتواند نرخ امتعه را از آن مؤسسه سؤال کند و اطمینان حاصل

نماید که به او دروغ نمی‌گویند و نمی‌خواهند کالایی را مفت از چنگش به در بیاورند.

الیزابت که در مسائل سیاسی و اقتصادی باهوش بود، به محض اینکه شنید که توماس گریش‌هام تصمیم گرفته برای این کار در لندن یک مؤسسه -و به قول امروز یک بورس- به وجود بیاورد، متوجه منافع زیاد این مؤسسه گردید و روی آن دست انداخت و گفت که نام مؤسسه را «رویال اک چنج» بگذارند، یعنی مؤسسهٔ صرافی پادشاهی. و این نام تا امروز روی بورس لندن باقی مانده و آن را اکنون به همین اسم می‌خوانند.

مانند بسیاری از موارد که یک نفر ابتکاری می‌کند و جلو می‌افتد و کاری را به وجود می‌آورد ولی سود آن را دیگران می‌برند، سود بورس لندن هم عاید الیزابت شد و برای گریش‌هام که سرمایه‌ای برای اینکار اختصاص داد و زحماتی کشید، غیر از بدنامی چیزی باقی نماند. چون در حالی که الیزابت سود بورس لندن را متصرف می‌شد، مردم گریش‌هام را دزد و مختلس و استفاده‌چی می‌خواندند.

و در آخر عمر، یگانه وسیلهٔ معاش گریش‌هام عبارت از مال‌الاجارهٔ چند دکان بود که اطراف بورس قرار داشت و گریش‌هام دریافت می‌کرد.

رفته رفته، اوضاع اقتصادی انگلستان رو به بهبود می‌گذاشت و با بهبود اوضاع اقتصادی، تجمل سکنهٔ بریتانیا هم افزایش می‌یافت مردم در آن دوره بهتر از دوره‌های سابق زندگی می‌کردند و لباس گرانبها می‌پوشیدند و عادت کردند که شب‌ها به تآتر بروند و هر شب فی‌مابین ساعت هفت و نُه بعد از ظهر، در لندن و سایر شهرهای

انگلستان خانه‌ها خالی می‌شد و مردم راه تآتر را پیش می‌گرفتند.

الیزابت اوّل کسی است که چند دسته از آرتیست‌های تآتر را مأمور کرد که به ولایات بروند و برای مردم نمایش بدهند و برای اوّلین مرتبه آرتیست‌های تآتر به عنوان اینکه نمایش می‌دهند، در نمایشنامه‌های خود به نفع یک پادشاه پروپاگاند می‌نمودند و روستائیان انگلستان در تآتر از زبان آرتیست‌ها وصف ملکه و اصلاحات او و سعادتی را که نصیب ملت کرده است، می‌شنیدند.

قبل از الیزابت، هر کس که می‌خواست از خیابان‌ها و کوچه‌های لندن عبور کند، می‌بایست بینی خود را بگیرد که روایح مکروه و به مشام او نرسد. امّا بعد از اینکه سلطنت الیزابت قوام گرفت، خیابان‌های لندن گردشگاه عمومی شد. زیرا خیابان‌ها نظیف گردیده و دیگر اثری از انبوه زباله‌ها و چاه‌های روباز وجود نداشت. زیرا تمام شهرها دارای مجاری فاضل آب گردیدند و کسی که در خیابان‌ها حرکت می‌کرد، از لباس‌های نظیف و رنگارنگ مردم و نظافت خیابان‌ها و زیبایی عمارات لذت می‌برد.

مردم که تا آن عصر به لباس خود توجه نداشتند، با یکدیگر در پوشیدن لباس بنای مسابقه را نهادند و به خصوص در دربار انگلستان این مسابقه شدت یافت و چون ملکه الیزابت نمی‌توانست ببیند کسی که از حیث لباس و زینت او را تحت‌الشعاع قرار بدهد، برای البسه در دربار مقرراتی خاص وضع کرد. و قسمتی از مقررات مزبوراز این قرار بود:

زن‌هایی که درآمد آنها از یکصد و پنجاه لیره در سال متجاوز نیست، حق ندارند البسهٔ اطلس و مخمل و پوست خز بپوشند و

زن‌هایی که درآمد آنها در سال از بیست و پنج لیره کمتر است، حق پوشیدن پوست خرگوش را ندارند و حتی نباید صورت خود را بیارایند.

حتی خانم‌های اشراف درجه اوّل و شاهزاده خانم‌های انگلیسی مکلف شدند که از پوشیدن بعضی از پارچه‌ها خودداری کنند و بعضی از الوان را انتخاب ننمایند؛ مثلاً رنگ ارغوان مخصوص ملکه شد و فقط الیزابت می‌توانست پارچه‌های ارغوان بپوشد و خانم‌های اشراف و شاهزاده خانم‌های می‌بایست به پوشیدن پارچه‌های آبی‌رنگ و سورمه‌ای و قهوه‌ای اکتفا نمایند.

علت اینکه الیزابت اوّل ارغوان را به خود اختصاص داد، این بود که با رنگ طبیعی قرمز موی سرش جور در می‌آمد و وقتی جامعه‌ای از ارغوان که دارای آستری از پوست قاقم بود در تشریفات رسمی می‌پوشید، شکوه او باعث خیرگی چشم‌ها می‌شد و به خصوص از دور در نظر تماشاچیان خیلی زیبا می‌نمود.

در این روزها، الیزابت در آرایش خود افراط می‌کرد. امّا تناسب را از دست نمی‌داد وفن مخصوص آرایش راکه گفتیم خود او ابداع کرد، رعایت می‌نمود و به خصوص هنگام شب هر که او را در تالارهای سلطنتی می‌دید، مشاهده می‌کرد که دهانی کوچک و چشمان‌های بادامی و ابرویی کشیده دارد.

و چون الیزابت می‌دانست که بازوهای او خوش‌ترکیب می‌باشد، جواهری متناسب با لباس و رنگ موی سر برای بازوان انتخاب می‌کرد.

الیزابت به قدری لباس داشت که روزی رخت از این جهان

بربست، در اشکاف‌های او سه هزار دست لباس یافتند که بعضی از آنها را حشرات از بین برده، برخی دیگر از زمان جوانی الیزابت مانده بود.

زیرا الیزابت اوّل هرگز البسه خود را به کسی نمی‌بخشید و هرچه را که یک‌مرتبه می‌پوشید، تا آخر عمر نگاه می‌داشت و خدمتکارانش که از این خست الیزابت اوّل خشمگین بودند در عوض جوراب‌های ابریشمی وی را که از سوئد برای او فرستاده می‌شد، می‌دریدند و از بس جوراب‌های مزبور ظریف به نظر می‌رسید، الیزابت اوّل حیرت نمی‌کرد که چرا جوراب‌های ابریشمین او به زودی پاره و دریده می‌شود و به قول یکی از درباری‌ها: هرگاه البسهٔ الیزابت اوّل را با لباس‌های زیرین و متفرعات آن روی خیابان‌های لندن می‌گستردند، نیمی از پایتخت انگلستان به وسیلهٔ البسهٔ مزبور مفروش می‌گردید.

ولی اگر خانم‌های درباری از نظر پوشیدن لباس محدود بودند که مبادا با ملکه رقابت کنند، در عوض آقایان می‌توانستند البسهٔ گرانبها بپوشند و از این آزادی کمال استفاده را می‌کردند.

مورخی که در آن عصر در جشن‌های درباری شرکت می‌کرد، می‌گوید: بعضی از آقایان وقتی در دربار حضور به هم می‌رساند،به اندازهٔ ارزش یکصد درخت بلوط کهنسال و یکصد گاو و یکصد اسب و یکصد جریب زمین زراعتی جواهر و زینت بر خود نصیب نموده‌اند.

آقایان در آن دوره به جای خانم‌های خود که جرئت نمی‌کردند جواهر به کار ببرند، گوشوارهٔ الماس در گوش می‌کردند و زیر ابرو برمی‌داشتند و ناخن‌ها را با روناس سرخ و لب‌ها را به وسیلهٔ ماتیک

ارغوانی می‌نمودند و پودر به صورت می‌زدند.

بدین ترتیب، ممنوعیت خانم‌ها که نمی‌توانستند خود را بیآرایند، به وسیلهٔ شوهرانشان جبران می‌گردید.

به هر اندازه که الیزابت اوّل نسبت به زیبایی خانم‌ها بخل می‌ورزید و نمی‌خواست که خانم‌های زیبا را در دربار خویش ببیند، بر عکس ورود آقایان زیبا را به دربار تشویق می‌کرد و خود می‌گفت تنها چیزی که می‌تواند کسالت مرا رفع کند، دیدار روی یک جوان نیکو منظر می‌باشد و درباری‌ها که می‌دانستند الیزابت اوّل خیلی خواهان اینگونه جوان‌هاست، هر نقطه که در بین مردها جمال بدیع پیدا می‌کردند، وسایل دخول او را به دربار و آشنایی با ملکه فراهم می‌نمودند و هر قدر که الیزابت اوّل مسن‌تر می‌شد، علاقه‌اش به دیدن نکورویان ذکور زیادتر می‌گردید.

گفتیم که در آن دوره خیابان‌های لندن دیدنی بود. در روزهای که باران می‌بارید، سکنهٔ لندن از شستن خیابان‌ها معاف بودند. ولی در روزهایی که باران نمی‌بارید، تمام خیابان‌های لندن به وسیلهٔ خانه‌دارها و دکاندارها شسته می‌شد و هر خانه دار و دکاندار مکلف بود که آن قسمت از خیابان را که مقابل خانه یا دکان او قرار گرفته است، بشوید.

در نقاطی که خیابان‌ها دارای سکنه نبود، مأمورین رفت و روب مخصوص هر روز غیربارانی را می‌شستند، به طوری که در سراسر خیابان‌های لندن کوچکترین غبار به هوا برنمی‌خاست.

هنگام عصر، که موقع گردش در خیابان‌ها فرا می‌رسید، خوانندگان و نوازندگان دوره‌گرد با البسهٔ قشنگ در خیابان‌ها به خواندن و نواختن

می‌پرداختند و زن و مرد مقابل خانه‌های خویش می‌رقصیدند و مسافر تازه وارد وقتی وارد لندن می‌شد، تصور می‌کرد که در یک روز جشن عمومی وارد شهر گردیده یا وارد مملکتی شده که کار مردم خواندن و رقصیدن است.

شهر لندن قبل از الیزابت بلده‌ای بود مانند سایر بلاد قرون وسطی، ولی کثیف‌تر از تمام شهرهای اروپا و وقتی که الیزابت اوّل از این جهان رفت، شهر لندن تقریباً به شکلی درآمد که امروز مشاهده می‌کنیم و هرچه خیابان‌های وسیع و عمارات عالی و مجاری فاضلاب آب و مجراهای آب مشروب در لندن می‌بینیم، مؤسساتی است که اساس آن در زمان الیزابت اوّل ریخته شد و در قرون بعد آنها را توسعه دادند و بهتر کردند.

میخانه‌های محقر و تاریک لندن که پیوسته پر از دود آشپزخانه بود و ازکثیف‌ترین مراکز اجتماع شهر محسوب می‌گردید نیز از اصلاحات برخوردار شد و مبدل به «دانسینگ»، یعنی مؤسسات بزرگ وروشن و هوادار برای تفریح ورقص، گردید و به جای مشروبات الکلی تقطیری که مشتری‌ها نام آن را «ای پدر آسمانی جانم را بگیر» گذاشته بودند و خیلی به صحت مزاج آسیب می‌رسانید، مشتری‌ها در این مؤسسات آبجو می‌نوشیدند و با آهنگ موزیک می‌رقصیدند. حرکات جلف و بدمستی‌های مشتریان میخانه‌های قدمی نیز با ایجاد مؤسسات جدید از بین رفت و آنهایی که وارد مؤسسات جدید می‌شدند، رعایت ادب را می‌کردند.

در فصل تابستان، مسابقه‌ای بزرگ برای بهترین باغچه‌ها و بهترین گل‌ها و تمیزترین خیابان‌ها در لندن و شهرهای انگلستان داده می‌شد

و به برندگان مسابقه وجه و هدایا می‌دادند.

این اقدامات بـه ظـاهر کـوچک کـه هـیچ یک از آنـها بـه تـنهایی نمی‌توانست اثری در حیات ملت داشته باشد، وقتی جمع شد، در وضع زندگی انگلیسی‌ها که تا آن وقت یک ملت نیمه وحشی به شمار می‌آمدند، خیلی اثر کرد و ذوق را زیاد نمود و نیروی ابتکار به وجود آورد و مقارن همین دوره عده‌ای از دریانوردان بـه راه افـتادند و در اطراف زمین مناطق مجهول را برای الیزابت کشف نمودند و یکی از آنها فرانسیس دریک حتی دور دنیا گشت و او دومین کسی بود که دور دنیا با کشتی گردش نمود و یک مرتبه دیگر ثابت شد که زمین مدوّر است. زیرا فرانسیس دریک بـا ایـن کـه از روز حـرکت از انگـلستان، همواره در یک جهت حـرکت مـی‌کرد، مـع‌هذا، بـالاخره بـه مـبداء مراجعت نمود.

سفرای خارجی که در دربار الیزابت بودند، متوجه تأثیرات عمیق این تحولات نمی‌شدند و درنمی‌یافتند که یک ملت دیگر در انگلستان به وجود آمده که در آینده ممکن است برای آنها خیلی اسباب زحمت شود.

آنها تغییر لباس و خانه‌های مردم و نـظافت خـیابان‌ها و تـوسعهٔ بازرگانی و رواج کسب وکار و همچنین توسعهٔ بـحرپیمایی را جـزو اموری می‌دانستند که مانند بازی‌هایی که برای سرگرمی می‌کنند، فقط اثر موقتی دارد.

فقط سفیر اسپانیا که یک روز ذغال خریده بود، وقتی دیـد مـرد ذغالی هنگامی که برای دریافت بهای ذغال وارد سفارت اسپانیا شد، طوری حرف می‌زند که گویی یک درباری صحبت می‌نماید، از این

تحول حیرت کرد و به منشی خود گفت: این ملت خیلی عوض شده. زیرا عوام‌الناس آن مانند افراد تربیت شده صحبت می‌نمایند.

اینک می‌خواهیم راجع به موضوعی صحبت کنیم که در تاریخ یکی از وقایع تأثرآور دورهٔ سلطنت الیزابت اوّل می‌باشد و آن مسئله مرگ ماری استوارت ملکهٔ اسکاتلند است. ماری استوارت اصلاً اهل اسکاتلند بود و زوجهٔ فرانسوی دوم پادشاه فرانسه شد. پادشاه فرانسه و مادرش کاترین دومدیسی معروف که چشم طمع به انگلستان دوخته بودند، فکر کردند که با وصلت ماری استوارت و فرانسوای دوم پادشاه فرانسه خواهد توانست روی اسکاتلند واقع در شمال انگلستان دست بیندازد.

اگر فرانسوای دوم پادشاه فرانسه و شوهر ماری استوارت زنده می‌ماند و هرگاه در انگلستان ملکه‌ای مانند الیزابت وجود نمی‌داشت، فرانسه می‌توانست روی اسکاتلند دست بیندازد. امّا بدبختانه برای فرانسوی‌ها، فرانسوای دوم زندگی را بدرود گفت و ماری‌استوارت زنی بیوه گردید.

ماری استوارت تا وقتی که ملکهٔ فرانسه بود، در آن کشور احترامی فراوان داشت. امّا همین که شوهرش فوت کرد، یکمرتبه متوجه شد تمام احترام و اعتنایی که به او می‌کردند، به خاطر شوهرش بوده و لذا از توقف در فرانسه دلش گرفت و عازم اسکاتلند مسقط‌الرأس خود گردید.

اما شش برادر شاهزاده فرانسوی موسوم به برادران «گیز»[1] که

---

۱. کلمهٔ «گیز» باید بر وزن شیرخوانده شود.

پسر دایی استوارت محسوب می‌گردند، چشم از قفای استوارت برنمی‌داشتند و فکر می‌کردند که اگر یکی از آن برادرها با استوارت عروسی کند، نه فقط زنی زیبا گرفته، بلکه می‌تواند روی اسکاتلند دست بیندازند.

برادران گیز از شاهزادگان درجه اوّل فرانسوی محسوب می‌گردند و نسبت به تاج و تخت فرانسه نیز طمع داشتند.

در هر حال، الیزابت اوّل ملکهٔ انگلستان از آنها زیادتر از فرانسوای دوم در زمانی که وی حیات داشت می‌ترسید، چون می‌دانست که برادران مزبور افرادی جدی و جاه طلب و با اراده هستند و اگر یکی از آنها ماری استوارت را بگیرد خانوادهٔ گیز مالک اسکاتلند خواهد شد.

وقتی ماری استوارت وارد اسکاتلند شد، مردم او را به طرف هالیورود -با شهر هولیوود که اینک مرکز فیلمبرداری در آمریکا است، اشتباه نشود- بردند و درکاخ آنجاکه ازکاخ‌های زیبای اسکاتلند بود و منظرهٔ اطرافش خیلی صفا داشت، اقامت دادند.

منشی ویلیام سسیل صدراعظم انگلستان که رفته بود ماری استوارت و طرز ورود او را به اسکاتلند ببیند و به ارباب خویش گزارش بدهد، راجع به وی این گزارش را برای سسیل نوشت:

ماری استوارت پیراهنی از مخمل شبیه به رنگ گل بنفشه پوشیده بالاپوشی از ماهوت سفید روی دوش انداخته، کمربندی از طلا بر کمر بسته، به گیسوان خود چند رشته مروارید آویخته بود. من می‌شنیدم که مردم وقتی او را می‌دیدند، می‌گفتند که این یک زن نیست بلکه الههٔ زیبایی می‌باشد که از دریا گذشته به اسکاتلند آمده تا قبل از اینکه ما زندگی را بدرود بگوئیم، دیدگان ما را از مشاهدهٔ جمال

خود منوّر کند و گرچه من مانند اسکاتلندی‌ها او را الههٔ زیبایی ندیدم، ولی متوجه شدم که واقعاً زنی زیبا و باشکوه است و لباس مد پاریس او خیلی به وی می‌آید و هرگاه این زن بخواهد وارد در بعضی از مسائل سیاسی شود، موفقیت او حتمی به نظر می‌رسد. چون بین مردم خیلی محبوبیت دارد.

همان‌گونه که صدراعظم انگلستان منشی خود را فرستاد که گزارش راجع به ماری استوارت برای وی تهیه کند، الیزابت اوّل هم یکی از ندمای خود را به اسکاتلند فرستاده بود که وقتی ماری استوارت از کشتی پیاده می‌شود و قدم به ساحل می‌گذارد، او را ببیند و در بازگشت مشاهدات خود را برای او بیان کند و طرحی از قیافهٔ او تهیه نماید و به نظرش برساند.

ندیم مزبور یک طرح ساده و بدون سایه از رخسار ماری استوارت تهیه کرد و به لندن مراجعت نمود و تصویر مزبور را به ملکهٔ انگلستان نشان داد. چون آن عکس دارای سایه نبود، الیزابت از مشاهدهٔ آن رضایت خاطر حاصل کرد. زیرا نمی‌توانست از روی آن تصویر بفهمد که ماری استوارت چقدر زیباست.

در جواب پرسش‌های الیزابت راجع به قیافه و اندام ماری استوارت، ندیم مزبور گفت: علیاحضرتا، من میل دارم که علیاحضرت وسیله‌ای فراهم کند استوارت اینجا بیاید تا همه ببینند که وقتی او کنار علیاحضرت قرار می‌گیرد، مانند خدمتگزاری خواهد شد که کنار خانم خود قرار گرفته باشد. ماری استورات زنی است کوتاه قد و فربه با صورتی سفید، امّا بی‌نمک و اگر در گذشته زیبا بوده، امروز آثار خوشگلی در او دیده نمی‌شود.

الیزابت گفت: شنیده‌ام که او چنگ را به خوبی می‌نوازد. آیا شما آهنگ‌های چنگ او را شنیدید؟

ندیم گفت: من نتوانستم آهنگی از چنگ او بشنوم. ولی از آنهایی که شنیده‌اند، تجسس کردم و جواب دادند که او در نواختن موسیقی مهارت ندارد.

ندیم مزبور برای اینکه دل الیزابت را به دست بیاورد و چیزی نگوید که خوش‌آیند نباشد، حقیقت را معکوس کرد. زیرا استوارت از دورهٔ دوشیزگی خود زیباتر گردیده بود و چنگ را هم خوب می‌نواخت.

بعد، از ندیم خود پرسید: ماری استوارت چند سال دارد؟

ندیم گفت: تصور می‌کنم که بیش از چهل سال از عمرش می‌گذرد.

ملکه عمر او را با سن خود مقایسه کرد و گفت: پس معلوم می‌شود که جوانتر از من است.

ندیم گفت: علیاحضرتا، اگر او را ببینید، خواهید دید که مانند عجوزگان می‌باشد.

الیزابت گفت: آیا دندان‌های او را دیدید؟

ندیم که دندان‌های سفید و منظم ماری استوارت را دیده بود، گفت: او دندان‌های زشت و بزرگ دارد. و از بیم آنکه مردم دندان‌های او را ببینند، لب فرو می‌بندد و به ندرت تکلم می‌کند.

ویلیام سسیل صدراعظم انگلستان هم از زیبایی ماری استوارت می‌ترسید. چون می‌دانست که صباحت منظر آن زن محبوبیت و نفوذ او را زیادتر می‌کند و چون دارای مذهب کاتولیک است، کاتولیک‌های

انگلستان اطرافش را خواهند گرفت.

خوانندگان ممکن است سؤال کنند اگر صدراعظم انگلستان از ماری استوارت نگران بود، چرا با بازگشت وی به انگلستان موافقت کرد؟

جوابش این است که اسکاتلند که امروز ایالتی است واقع در شمال جزیرهٔ بریتانیا و جزو خاک انگلستان به شمار می‌آید، در آن موقع کشوری مستقل محسوب می‌گردید و انگلستان نمی‌توانست که در امور آن مداخله نماید و فقط وقتی ماری استوارت از فرانسه مراجعت کرد، چون صدراعظم انگلستان شنید که چند کشتی جنگی فرانسوی او را مشایعت می‌کنند، به نیروی دریایی بریتانیا دستور داده آماده باشند تا اگر سفاین جنگی انگلستان خواستند دستبردی به سواحل آن کشور بزنند، آنها دفاع نمایند.

ماری استوارت بعد از ورود به اسکاتلند، وقتی این خبر را شنید، به ملکه الیزابت اوّل اعتراض نمود وگفت: من انتظار نداشتم که وقتی می‌خواهم به وطن خود مراجعت کنم، سفاین جنگی شما خود را برای پیکار آماده کنند.

الیزابت اوّل گفت: سفاین جنگی ما برای شما بسیج نشده‌اند، بلکه چون می‌دانستند چند کشتی جنگی فرانسوی شما را مشایعت می‌نمایند، برای سفاین مزبور خود را آماده کردند. چون ما در اینجا عقیده داریم که وقتی فرانسوی‌ها کشتی‌های خود را از بندر خارج کردند، ما باید برای جنگ آماده باشیم.

باری، ویلیام سسیل به ملکهٔ انگلستان گفت: علیاحضرتا، شما تا امروز در این کشور رقیب نداشتید. ولی ازاین پس باید وجود یک

رقیب را تحمل کنید. چون استوارت آرام نخواهد نشست و اگر خود او آرام بگیرد، دیگران نمی‌گذارند که وی دست روی دست بگذارد.

با اینکه الیزابت از ورود استوارت به اسکاتلند ترسید، روابط دو ملکه به ظاهر مقرون به نزاکت بود و هدایایی برای یکدیگر می‌فرستادند.

وقتی استوارت از فرانسه به انگلستان مراجعت کرد، یکی از برادرهای ششگانهٔ گیز که از همه جوان‌تر بود، با وی به اسکاتلند رفت و در بازگشت از آنجا ملکه الیزابت بر حسب توصیهٔ صدراعظم خود از او دعوت نمود که چند روز در لندن میهمان وی باشد.

الیزابت تا گیز جوان را دید، خوشوقت شد که او را مهمان کرده و در کاخ ویندسور که امروز نیز هست، ضیافتی بزرگ به افتخار او داد و در سر میز شام وی را کنار خود نشانید و آهسته به او گفت: آیا می‌دانید که من چقدر شما را دوست می‌دارم؟

گیز جوان که دارای عنوان دوک بود، برای اینکه تملقی به ملکه انگلستان گفته باشد و او را از خویش راضی کند، خود را شیفتهٔ الیزابت به جلوه درآورد و این ابراز محبت الیزابت را دچار اشتباه نمود.

او اندیشید که درباری‌های انگلستان ممکن است که به دروغ نسبت به وی اظهار عشق نمایند. امّا یک جوان خارجی که قصد سکونت در آن کشور را ندارد و عازم مملکت خویش می‌باشد، دروغ نمی‌گوید. زیرا دلیلی وجود ندارد که وی بدون تمایل قلبی نسبت به او اظهار عشق کند.

در آن مجلس، با اینکه بر حسب برنامه می‌بایست بعد از صرف

غذا مدعوین از پست میز برخیزند، الیزابت که به نشاط آمده بود، برنخاست و ضیافت شام مبدل به مجلس باده گساری گردید. چون الیزابت می‌دانست که غیر از محارم و دوک گیز کسی در آن ضیافت حضور ندارد، وقتی اثر سکر در حضار و خود الیزابت آشکار شد، وی خوانسالار را طلبید و چیزی به او داد و طولی نکشید که حضار دیدند چهارده زن جوان دو به دو وارد مجلس شدند و ملکهٔ انگلستان به دوک دوگیز گفت: آقای عزیز، اینها ندیمه‌های من هستند.

آن‌گاه گفت: از این چهارده نفر، هفت نفر از آنها دوشیزه هستند و باکره می‌باشند، ولی شوهر نمی‌کنند. برای اینکه احتیاجی به شوهر ندارند. زیرا وسیلهٔ معاش آنها فراهم است و محتاج نیستند که شوهری اختیار نمایند و تا آخر عمر آقابالاسر داشته باشند. و امّا هفت نفر دیگر شوهر کرده‌اند و دوشیزه به شمار نمی‌آیند.

حضور آن چهارده نفر در آن مجلس به برخی از حضار ناگوار آمد، لیکن بعضی دیگر از حاضرین از حضور آنها خوشوقت گردیدند و برای اینکه دنبالهٔ آن جشن ادامه پیدا کند، الیزابت اوّل پیشنهاد کرد از آن اتاق به اتاق دیگر بروند که در آنجا مهمانان راحت‌تر باشند و همین کار را کردند و جشن ادامه یافت.

شرم و حیا مانع از این است که بگوئیم در آن اتاق وقتی مهمانان خود را آزاد دیدند و مشاهده کردند که آن چهارده نفر به تحریک الیزابت اوّل آماده برای هر نوع تفریح منافی با اخلاق هستند، چه کردند و الیزابت اوّل در آن شب ثابت کرد که وقتی گرفتار طغیان‌های هوای نفس می‌شود، به کلی حیثیت و آبرو و وزن خود را زیرپا می‌گذارد.

و اما آن چهارده نفر، که به قول الیزابت اوّل نیمی دوشیزه بودند، نیز مانند ملکهٔ انگلستان، حجب و حیا را زیرپا نهادند و نزدیک طلوع فجر مجلس ضیافت الیزابت اوّل شبیه به یکی از مجالسی گردید که نرون امپراتور روم ترتیب می‌داد و در آن مجلس او و اطرافیانش مرتکب فسق و فجور می‌شدند.

دوک دوگیز جوان در آن شب مانند سایر مدعوین آن جشن تفریح کرد. امّا ظهر روز دیگر که بعد از یک شب بیخوابی از خواب برخاست و وقایع دوش را به خاطر آورد، از تجدید آن خاطرات متأثر و شرمگین گردید و ملکه الیزابت که تا روز قبل در نظرش وزن و اهمیتی داشت، همچون یکی از زن‌های هرجایی جلوه نمود و با اینکه ملکه الیزابت خواست باز او را در انگلستان نگاه دارد، کارهای فوری و فوتی را بهانه کرد و از آن کشور خارج گردید و راه فرانسه را پیش گرفت و تا مدتی فجایع آن شب ورد زبان دوک دوگیز جوان بود و در هر محفل که حضور به هم می‌رسانید، به محض اینکه فرصتی پیدا می‌کرد، مشاهدات خود را به زبان می‌آورد و می‌گفت: این زن لیاقت ندارد که ملکهٔ انگلستان باشد و وقتی او را با ماری استوارت می‌سنجیم، می‌بینیم که استوارت که در قبال الیزابت مظهر عفت و تقوی است، برای سلطنت انگلستان زیاد صلاحیت دارد.

این اظهارات به وسیلهٔ جاسوسان الیزابت اوّل به سمع وی می‌رسید و کینهٔ او نسبت به ماری استوارت رو به افزایش می‌گذشت. در ضمن، برای ملکه استوارت که جوان و زیبا بود، خواستگاران عدیده پیدا می‌شد. گاهی می‌گفتند که وی زوجهٔ شارل نهم پادشاه فرانسه خواهد شد و زمانی گفته می‌شد که او به یک شاهزادهٔ

اسپانیایی ابراز تمایل کرده و بالاخره استوارت به مردی موسوم به دارنلی شوهر کرد.

وقتی خبر این ازدواج به الیزابت رسید، وی گفت: دارنلی از حیث هوش و ذکاوت با یک گله گوسفند تفاوتی ندارد. امّا این مرد کودن، از سلالهٔ هانری هفتم پادشاه سابق انگلستان می‌باشد و خود را وارث ایالت لانکاستر در انگلستان می‌داند. لذا بعید نیست که استوارت پس از اینکه خود را قوی دید، به فکر بیفتد که روی این ایالت دست بیندازد.

آنهایی که سرگذشت ماری استوارت را خوانده‌اند، او را یک شهید می‌دانند. در صورتی که آن زن از حیث تقوی و پرهیزکاری بسیار مورد نکوهش قرار گرفته و شرح عشقبازی‌های او معروف است؛ از جمله ماری استوارت خواهان برادر رضاعی خود موسوم به موری گردید و چون شوهرش نسبت به وی ادعای مالکیت می‌کرد و می‌گفت: تو که زن من هستی، نباید با مردهای اجنبی طرح الفت بریزی، این ادعا بر ماری استوارت گران می‌آمد و می‌گفت: من شوهر نکردم برای اینکه شوهرم نسبت به من حسد بورزد.

یک روز از طرف ملکهٔ اسکاتلند، ماری استوارت، فرمانی صادر شد مشعر بر اینکه چون درانلی شوهر او مبتلا به مرض آبله شده، باید دور از او به سر برد و دارنلی را در یک خانهٔ ییلاقی محبوس کردند. در صورتی که آن مرد بدبخت آبله یا هیچ یک از امراض مسری دیگر را نداشت. و یک شب آن خانهٔ ییلاقی منفجر شد و بر اثر انفجار مزبور دارنلی به قتل رسید و جنازهٔ او را آن‌طرف باغچهٔ آن خانه یافتند و وقتی شریف، یعنی حکمران محل، برای تحقیق آمد، دریافت که

خانهٔ مزبور به وسیلهٔ باروت منفجر شده و چون قبلاً باروت، به خصوص به آن اندازه که خانه را منفجر کند، در آنجا نبود، شریف و سایر مأمورین تحقیق متوجه شدند که آن انفجار عمدی بوده و دارنلی بیچاره به قتل رسیده و به احتمال قوی خود ماری استوارت در قتل وی دست داشته است.

ویلیام سسیل صدراعظم انگلستان که از ماری استوارت می‌ترسید و بیم داشت از اینکه روی اراضی انگلستان دست بیندازد، از این واقعه کمال استفاده را نمود. زن‌های معروفی که در تاریخ اروپا برجستگی سیاسی پیدا کردند، هر کدام به علتی برجسته شدند و آنچه سبب گردید که الیزابت اوّل ملکهٔ انگلستان در تاریخ اروپا شهرت به هم برساند، این بود که چند نفر از مردان سیاسی و بالاخص ویلیام سسیل با صمیمیت جهت او کار می‌کردند.

هنگامی که الیزابت اوّل سرمست از باده با عشاق خود به سر می‌برد و از امور کشور و جهان اطلاع نداشت، ویلیام سسیل روز و شب در فکر حفظ منافع سلطنت او بود.

اگر اقبال با الیزابت مساعدت نمی‌کرد و چنین مردان جدی و فداکار عهده‌دار امور کشور او نمی‌شدند، در نخستین سال‌های سلطنت، رقیبان الیزابت اوّل را از تخت به زیر می‌آوردند و خود به جای او می‌نشستند یا دیگری را به جای وی می‌گماردند.

ویلیام سسیل برای اینکه ماری استوارت را در نظر ملت او ملت اسکاتلند از حیثیت بیندازد، عده‌ای مزدور وهوچی را اجیر نمود و آنها را واداشت که علیه ماری استوارت مبادرت به تبلیغ نمایند و آنها هم با طرز مؤثر ماری استوارت را زنی بی‌عفت و خائن به شوهر و تبه

کار خواندند.

از جمله شهرت دادند که بشکه‌های باروت را که سبب انفجار خانه و قتل دارنلی شوهر ماری استوارت گردید، خود موری برادر رضاعی و عاشق استوارت پنهانی به آن خانه حمل نمود.

چند نفر از عشاق ماری استوارت و جزو اشراف اسکاتلند که استوارت را دوست می‌داشتند. ولی از طرف او بی‌اعتنایی دیده بودند نیز فرصت را برای گرفتن انتقام از آن زن غنیمت شمردند و غافل از این می‌شدند که خصومت آنها نسبت به ماری استوارت به نفع انگلستان تمام خواهد شد و ممکن است که استقلال اسکاتلند از بین برود.

انگلستان هر دسته از مخالفین ماری استوارت را به یک ترتیب تحریک به مخالفت می‌نمود. به کاتولیک‌های اسکاتلند می‌گفت: این زن حیثیت تمام کاتولیک‌ها را از بین برد و به پروتستان‌ها می‌گفت: چگونه شما تحمل می‌کنید زنی تبه کار و فاسق که از مذهب شما نیست، عهده‌دار سلطنت اسکاتلند باشد؟ اشراف و نجبای اسکاتلند هم از انگلستان وعدهٔ پول و مقام دریافت می‌کردند و ویلیام سسیل به آنها می‌گفت که خودشان برای سلطنت اسکاتلند لایق‌تر از ماری استوارت هستند.

و امّا برای تحریک عوام‌الناس، انگلستان احتیاج نداشت که به آنها پول بدهد و همین‌قدر که به وسیلهٔ عمال خویش در معابر و مجامع از ماری استوارت بدگویی می‌کرد، کافی بود که خشم طبقهٔ عوام را علیه استوارت برانگیزد.

چون تاریخ زندگی و بالاخص عزل ماری استوارت معروف است،

لزومی ندارد که ما به تفصیل بگوئیم که وی چگونه از سلطنت اسکاتلند برکنار شد. خاصه آنکه در این تاریخچه، سرگذشت ماری استوارت تا جایی مورد علاقهٔ ماست که مربوط به الیزابت اوّل باشد.

به طوری که در تاریخ خوانده‌اید، مردم شوریدند و ماری استوارت را از سلطنت معزول کردند و او را در یک کاخ که در کنار دریاچه‌ای قرار گرفته بود، محبوس نمودند.

الیزابت اوّل از وصول خبر عزل و حبس ماری استوارت خیلی خوشوقت شد و چون دیگر ماری استوارت یک فرد عادی شده و ملکهٔ اسکاتلند به شمار نمی‌آید، الیزابت اوّل نامه‌ای به این مضمون به او نوشت:

«عزیزم، نمی‌دانم که آیا من می‌توانم برای شما کاری انجام بدهم یا نه؟ و شما می‌دانید که من چقدر نسبت به شما علاقمند می‌باشم و هرگاه درخواستی داشته باشید، چنانچه از دستم برآید، از انجام آن مضایقه نخواهم کرد.»

به طوری که ملاحظه می‌نمائید، این نامه، دارای اگر و امّا است و الیزابت وعدهٔ مساعدت صریح به ماری استوارت نمی‌دهد و می‌گوید نمی‌دانم که آیا می‌توانم کاری برای شما انجام بدهم یا نه؟ و هرگاه درخواستی داشته باشید، چنانچه از دستم برآید، مضایقه نخواهیم کرد.

مضمون این کاغذ نشان می‌دهد که بدون مطالعه نوشته نشده و الیزابت اوّل بعد از اینکه عبارات آن را سنجیده، نامهٔ مزبور را به رشته تحریر درآورده. ولی معلوم نیست که ملکهٔ انگلستان از نوشتن این کاغذ چه منظوری داشته است.

برخی از مورخین می‌گویند که الیزابت می‌خواست با تحریر این نامه ماری استوارت را تحقیر کند و از خودخواهی آن زن انتقام بکشد. بعضی دیگر می‌گویند که الیزابت اوّل با نوشتن این نامه می‌خواست که ماری استوارت را به طرف انگلستان جلب کند و از اسکاتلند خارج نماید. چون تا وقتی که استوارت در اسکاتلند بود، الیزابت احتمال می‌داد که طرفداران ملکهٔ سابق وسائل تجدید سلطنت او را فراهم نمایند. ولی اگر به انگلستان می‌آمد، دیگر الیزابت نمی‌گذاشت که وی از آن کشور خارج شود.

در هر حال، ماری استوارت که می‌اندیشید انگلستان برای او یک پناهگاه خواهد بود، بعد از دریافت نامهٔ مزبور، فکرش بیشتر توجه آن کشور شد و چون در اسکاتلند، زیبایی ماری استوارت و سرنوشت ناگوار او سبب شد که هواخواهانش به فکر نجات وی بیفتند، یک جوان هفده ساله موسوم به جورج دوگلاس با جرئت و تهوری که یک مرد آزموده و جهان دیده هرگز حاضر نبود آن را استقبال کند، ماری استوارت را با قایق نجات و فرار داد و ملکهٔ مخلوع اسکاتلند راه انگلستان را در پیش گرفت.

ماری استوارت یقین داشت که الیزابت اوّل مانند دوستی مهربان از او پذیرایی خواهد. حتی امیدوار بود که از نظر مالی و نظامی با او کمک کند که وی بتواند به اسکاتلند برگردد و بر تخت سلطنت بنشیند.

ملکهٔ جوان اسکاتلند نمی‌دانست که یک مرد ممکن است در راه یک زن جوان و زیبا فداکاری‌های بزرگ بکند، امّا یک زن برخلاف مرد، زن دیگر را به خصوص اگر جوان و زیبا باشد، به چشم یک رقیب

می‌نگرد و اگر با وی خصومت ننماید، حاضر نیست که قدمی در راه مساعدت نسبت به او بردارد؛ به خصوص اگر آن زن فردی کینه‌توز و زشت و بدبین نسبت به زن‌های دیگر، مانند الیزابت اوّل ملکهٔ انگلستان باشد.

حتی اگر بین الیزابت و ماری استوارت رقابت سیاسی نبود، الیزابت راضی نمی‌شد که یک زن زیبا و جوان مانند ماری استوارت مقیم دربار او بشود و همه وقت با جمال و تشخص خود وی را تحت‌الشعاع قرار دهید.

وقتی ماری استوارت وارد انگلستان شد، نامه‌ای به الیزابت نوشت و ضمن اینکه خبر ورود خود را داد، از او درخواست مساعدت نمود.

الیزابت بدون ملاحظه و رودربایستی نقاب ظاهرسازی را از چهره برداشت و قیافهٔ واقعی خود را به ماری استوارت نشان داده و در جواب او چنین نوشت:

«مشاورین من عقیده دارند که زنی چون شما که متهم به بی‌عفتی و خیانت هستید، نباید در جوار دوشیزه‌ای باکره چون من زندگی نمائید. به همین جهت تصمیم من این است که شما در همان کاخ کارلیل که اقامتگاه کنونی شما می‌باشد، بمانید و بدون موافقت من از آنجا خارج نشوید.»

ماری استوارت بعد از اینکه وارد انگلستان شد، ضمن نامه‌ای که با الیزابت اوّل نوشت و ورود خود را اطلاع داد، گفت: من از اسکاتلند فرار کردم و با وضعی غیرعادی از آنجا خارج شدم و لذا نتوانستم البسهٔ خود را بیاورم و اینک احتیاجی مبرم به لباس دارم و مایلم که آن

علیاحضرت مقداری لباس برای من بفرستند.

وقتی که الیزابت نامهٔ مذکور در فوق را در جواب ماری استوارت نوشت، دو دامن زنانهٔ مستعمل و یک روسری و یک جفت کفش کهنه که میخ‌هایی بزرگ و زنگ زده به تخت آن کوبیده بودند، برای ماری استوارت ارسال داشت. ملکهٔ انگلستان خود این البسه را انتخاب کرد و یکی از ندما گفت: آخر ماری استوارت نمی‌تواند این لباس‌ها را که حتی خدمتکاران درباری از آن نفرت دارند، بپوشد.

الیزابت گفت: من مخصوصاً این البسه را انتخاب کرده‌ام و برای او می‌فرستم تا وی باد غرور و خودخواهی را از دماغ خود بیرون کند و بداند که بعد از این باید با سرنوشت خود بسازد.

در فوق گفتیم که الیزابت در نامهٔ خود برای استوارت نوشت که زنی مانند شما شایسته نیست که در جوار دوشیزه‌ای باکره چون من زندگی کنید.

اگر الیزابت قدری شرم می‌داشت، می‌فهمید زنی که از آغاز جوانی تا آن روز چهار طفل حرامزاده زائیده، حق ندارد که خود را دوشیزهٔ باکره بخواند. ولی الیزابت اوّل رسماً خود را دوشیزهٔ باکره معرفی می‌کرد و پیوسته لباس دوشیزگان باکره را می‌پوشید.

چون در انگلستان رسم بود دختران جوان که هنوز شوهر نکرده بودند، پیراهنی مخصوص می‌پوشیدند که قسمت فوقانی سینهٔ آنها را عریان نشان می‌داد و این رسم از این جهت در آن کشور جاری گردید تا مردانی که میل دارند عیال اختیار کنند، به محض ورود به یک مجلس، بتوانند بفهمند که زن‌های شوهر دار که هستند و دوشیزگان بی‌شوهر کدام یک از خانم‌ها می‌باشند.

الیزابت پیوسته از آن نوع پیراهن‌ها می‌پوشید و یک مشت از متملقین هم پیوسته در گوش او می‌خواندند که طراوت وی از دوشیزگان شانزده هفده ساله خیلی زیادتر است و حال آنکه در آن عصر، الیزابت طراوت جوانی خود را از دست می‌داد و با وجود تمام وسایل آرایش که به صورت می‌مالید، چین‌های خفیف در قیافه‌اش جلب توجه می‌کرد.

وقاحت الیزابت اوّل برای انتخاب فاسق‌ها به درجه‌ای رسیده بود که دیگر به خود زحمت نمی‌داد حتی در خوابگاه خویش را ببندد و در فصل تابستان گاهی خدمه که از مقابل اتاق الیزابت عبور می‌کردند، او را در وضعی می‌دیدند که بی‌شرم‌ترین زن‌های هرجایی هم جرئت نمی‌کنند در آن موقع خود را به مردم نشان بدهند.

ازبس شمارهٔ عشاق و فاسق‌های ملکه الیزابت افزون بود، ویلیام سسیل نمی‌توانست نام آنها را به خاطر بسپارد و دفتری را برای ثبت اسم و رسم آنها اختصاص داد و در آن دفتر اسامی عشاق را می‌نوشت و مقابل هر اسم توضیحی مختصر راجع به شرح حال وی می‌داد. مثلاً چنین می‌نوشت: کریسیوفر هتون، عاشق جدید ملکه، جوانی بیست ساله است و خانواده‌اش در نورتمبتون زندگی می‌کنند و قبلاً در دیوان محاسبات کار می‌کرد و تصور می‌نمود که هرگاه وارد دربار شود، زودتر ترقی خواهد کرد. این جوان باهوش و موقع شناس و بالفطره دیپلمات است وفقط یک عیب دارد و آن اینکه ترسو می‌باشد و به همین مناسبت من از او بیم ندارم. چون می‌دانم هر وقت در صدد مزاحمت من برآید، یک تهدید برای عقب نشانیدن او کافی است.»

یا این‌طور یادداشت می‌کرد: والتر رالیک، جوانی است که در ایالت دون شیر یک کاخ قدیمی و نیمه خراب دارد و دارای چندین خواهر و برادر می‌باشد و قوهٔ ابتکار و تخیل وی خوب است و به دریا و مسافرت‌های دریایی خیلی علاقمند می‌باشد و هر وقت که من احساس کنم که وی مزاحم من می‌شود، می‌توانم که او را در یکی از سفاین جنگی دولتی به‌کار بگمارم یا اینکه یکی دو کشتی به او بدهم که مبادرت به‌کورس[۱] نماید.

کریستوفر هتون را ملکه الیزابت در یک جلسهٔ جشن که دانشجویان دانشکده به افتخار او منعقد کرده بودند، دید و از قامت بلند و شانه‌های پهن و صورت نمکین او احساس رضایت خاطر کرد و به وی اشاره نمود که نزدیک شود. وقتی هتون نزدیک شد الیزابت او را به‌کناری کشید که بتواند بهتر جوان دانشجو را ببیند و از او پرسید: در چه رشته تحصیل می‌کنید؟

---

۱. «کورس» کلمه‌ایست اروپایی و دارای معنای مجازی متعدد می‌باشد و در دریانوردی، از حیث معنی مترادف با دزدی دریایی است، با این تفاوت که یک سارق دریایی که مبادرت به کورس می‌کند، تحت حمایت دولت قرار می‌گیرد و به نام دولت و برای دولت، راهزن دریایی می‌شود و لذا این گونه دزدان دریا را نباید باقطاع الطریق عادی دریایی اشتباه کرد. یکی از مختصات شغل آنهایی که به طرف کورس می‌رفتند، این بود که پرچم دولت خود را می‌افراشتند و اگر دستگیر می‌شدند، با آنها مطابق اسیر جنگی رفتار می‌شد. در صورتی که یک قاطع‌الطریق دریایی همین که به چنگ مأمورین دولت می‌افتاد، مصلوب می‌گردید. در بین آنهایی که مبادرت به کورس کرده‌اند، همین رالیک عاشق ملکهٔ الیزابت، و ژان بار دریانورد فرانسوی، در اروپا معروفیت دارند. مترجم.

هتون جواب داد: در رشتهٔ حقوق.

ملکه پرسید: وقتی تحصیلات شما به اتمام رسید، چه خواهید شد؟

هتون گفت: اگر یک پست بلامتصدی وجود داشته باشد که قاضی دادگاه صلح خواهم گردید وگرنه مجبورم به دادسرا بروم و یک سال بر طبق مقررات بدون حقوق کار کنم تا شغلی به من رجوع کنند یا اینکه شغل وکالت عدلیه را اختیار نمایم.

ملکهٔ باکره گفت: چقدر طول می‌کشد که شما قاضی دادگاه بدایت یا استیناف بشوید؟

جوان دانشجو گفت: آن دیگر با خداست و از پانزده تا بیست سال و شاید زیادتر طول خواهد کشید تا من به آن مقام برسم.

ملکه گفت: وقتی به آن مقام رسیدید، حقوق شما در سال چقدر خواهد بود؟

جوان گفت: از سیصد تا پانصد لیره.

ملکه آهسته به پسر جوان گفت: آیا میل دارید که درس حقوق را ترک کنید و نزد من بیائید و درس عشق را فرا بگیرید؟ اگر این تصمیم را اتخاذ نمائید، به شما اطمینان می‌دهم که زودتر ترقی خواهید کرد و اگر قاضی استیناف نشوید، چیزی بهتر از آن خواهید شد.

هتون روز بعد تحصیل دانشکده را رها کرد و به طرف لندن رفت و خود را به دربار الیزابت اوّل معرفی نمود. الیزابت او را در شمار اصیل‌زادگان خلوت خود پذیرفت.

اصیل‌زادگان خلوت در آن دوره عبارت از عده‌ای از اشراف بودند که اجازه داشتند هنگام برخاستن ملکه از خواب، در اتاق او حضور به

هم رسانند.

طولی نکشید هتون به سمت فرماندهٔ گارد سلطنتی الیزابت انتخاب گردید و بعد لیدر مجلس عوام شد و لیدر مجلس عوام کسی است که از طرف دولت در مجلس عوام به نمایندگان ملت جواب می دهد.

هتون از اینکه بدواً عاشق ملکه بود و ملکه به مناسب قیافهٔ دلپذیر و هیکل جالب توجهش او را دوست می‌داشت، متوجه شد که وی دارای لیاقت است.

ضمن ضد و نقیض‌ها و حقایق غیرعادی سلطنت الیزابت اوّل، یکی این است که وی در عین حال که مجذوب قیافه و ظواهر عشاق خود می‌گردید، به شخصیت آنها هم پی می‌برد و می‌فهمید که آنها می‌توانند خدماتی مؤثر به وی انجام بدهند.

در بین عشاق الیزابت اوّل می‌توان نام بیست نفر را برد که هر یک از آنها بعد از اینکه با ملکه مربوط گردیدند، از خدمتگزاران صمیمی او شدند و هریک به سهم خویش کوشیدند که کشور انگلستان را توسعه بدهند و نیروی سیاسی یا نظامی یا اقتصادی او را تقویت نمایند.

هتون عاشقی بود حساس و زود رنج و دارای قلبی نازک و هر دفعه که مغضوب واقع می‌گردید، در فراق ملکه گریه می‌کرد و کاغذهایی سوزناک برای او می‌نوشت. مثلاً برای او نامه هایی به این مضمون می‌فرستاد:

«خانم، خدمتگزاری شما بهشت و دوری از شما بدتر از جهنم است. از وقتی که من از شما دور شده‌ام، قلبم پر از اندوه گردیده و روز

و شب گریه می‌کنم و هم اکنون اشک به من مجال نمی دهد که این نامه را تمام نمایم.»

یا اینکه می‌نوشت:

«ای وجود نور بخش که خداوند قلبت را طوری آفریده که باید همواره دوست بداری، خداوند به تو طول عمر و سلامتی بدهد که بتوانی قلبت را از عواطف دیگران مالامال کنی. من فکر می‌کنم بعید نیست مردی زرنگ و قابل بتواند قلب تو را تصرف کند. ولی هرگز مردی به وجود نخواهد آمد که بیش از من نسبت به تو وفادار و جان نثار باشد.»

ملکه این نامه‌ها را می‌پسندید و علاوه بر نامه‌ها، خوشش می‌آمد که هر مرتبه که از هتون دور می‌گردید، وی مریض می‌شد و بیماری هتون از فراق ملکه، در صحت اظهارات و صمیمیت احساساتش تردیدی باقی نمی‌گذاشت.

هتون در بین عشاق ملکه از کسانی است که تا آخرین روز زندگی به او وفادار ماند. چون مترجمه شد الیزابت در لفافهٔ ظاهری ناپسند، هوش و ذوقی در خور تحسین دارد.

این مرد در دورهٔ سلطنت الیزابت مکرر مغضوب شده، ولی هر دفعه که الیزابت از فاسق جدید خویش سیر می‌گردید، هتون را مانند کسی که تسلی دهنده است، به دربار احضار می‌نمود و این موضوع سبب شد که روزی ویلیام سسیل صدراعظم انگلستان گفت: هتون

مانند لیموترش می‌باشد که پیوسته روی سفره به‌کار می‌آید.[۱]

رفته رفته درباری‌ها دریافتند که هتون از کسانی است که از نظر می‌افتد، ولی از جاه و مقام برکنار نمی‌شود و به همین جهت خانهٔ او یکی از دربارهای کوچکی گردید که در هر یک از کشورهای اروپا که یک رژیم سلطنتی وجود داشت، از آنها به وجود می‌آمد و ارباب حاجت و چاپلوسان خود را ملزم می‌دانستند که دائم هتون را برای خویش نگاهدارند.

در سال هزار و پانصد و هفتاد میلادی، سیصد و هشتاد و چهار سال قبل از این، ملکه الیزابت اوّل به سی و هفت سالگی رسید. در آن موقع الیزابت مبدل به زنی لاغر اندام و خشک گردیده بود و با اینکه خیلی می‌کوشید خود را زیبا جلوه بدهد، از عهده برنیامد.

در این دوره از عمر، الیزابت اوّل به مرحله‌ای رسیده بود که از لحاظ غریزه، حالی شبیه به جنون داشت و بدون بیم از بدگویی مردم، هرکس راکه مایل بود، به خانهٔ خویش احضار می‌نمود.

امّا چون یک زن سیاستمدار محسوب می‌گردید، متوجه بود عشاق خود را از بین کسانی انتخاب کند که بعد جهت او تولید قید و زحمت ننمایند و آنها برای خویش نسبت به وی قائل به حقی نشوند و به همین مناسبت، در آن دوره یک جوان محصل و یک صاحب منصب جوان وگمنام به سهولت به حریم الیزابت راه می‌یافت. در صورتی که اشراف و نجبا به وی دسترسی نداشتند. چون ملکهٔ

---

۱. ما اگر بخواهیم این ضرب‌المثل را به زبان فارسی تطبیق کنیم، می‌توانیم بگوئیم که هتون چون پنیر و سبزی و ماست می‌باشد که همواره روی سفره به کار می‌آید. مترجم.

انگلستان می‌دانست اگر آنها را با خویش محشور نماید، توقعات زیاد خواهند داشت و خویش را محق خواهند دانست که شریک اختیارات و اقتدارهای او شوند.

والتر رالیک در سال ۱۵۷۰ میلادی از جوانان بی‌اسم و رسم به شمار می‌آمد و لذا خود او احتمال می‌داد که روزی مورد توجه ملکهٔ انگلستان قرار بگیرد.

یک روز که باران می‌بارید، ملکه می‌بایست از محلی بگذرد که پاهایش گل‌آلود می‌شد و رالیک بالاپوش کهنهٔ خود را روی زمین انداخت که پاهای الیزابت آلوده به گل نگردد.

ملکه سربلند کرد که ببیند اینکه بالاپوش خود را فدای او می‌نماید، کیست؟ و چشم‌هایش به جوانی خوش‌اندام و نمکین افتاد و آهسته به او گفت: فردا بیائید و مرا ببینید و اگر از ورود شما به کاخ سلطنتی ممانعت کردند، بگوئید من همانم که قرار است امروز ملکه را ملاقات کنم.

رالیک عاشق الیزابت نبود و آن زن استخوانی و خشک را دوست نمی‌داشت. امّا امیدوار بود که به وسیلهٔ او به آرزوی خود برسد، چون آرزو می‌کرد که به وی یک کشتی بدهد که برای سیاحت به اکناف دنیا برود.

فصل پنجم

دومین کسی که به دور کرهٔ زمین گردش کرد

روز بعد، وقتی رالیک وارد کاخ الیزابت شد و خود را معرفی کرد. او را به سوی یک زن گیس سفید هدایت نمودند و زن مزبور تعلیماتی از لحاظ برخورد با الیزابت به آن جوان داد و آن گاه رالیک وارد آپارتمان ملکه شد.

با اینکه از اخلاق ناپسند الیزابت سرگذشت‌ها شنیده بود، انتظار نداشت زنی که دیهیم انگلستان را بر سر نهاده، آن‌قدر جلف باشد که در اوّلین ملاقات با یک مرد بیگانه با او دارای مناسباتی محرمانه شود. پس از دو سه ساعت که رالیک در آپارتمان الیزابت به سر برد، آن زن گفت که من شما را به سمت نایب دربان‌های کاخ انتخاب می‌کنم. امّا رالیک که متوجه شد مورد مرحمت قرار گرفته، جواب داد: علیاحضرتا، من میل ندارم که دربان شوم، بلکه آرزومند بحرپیمایی هستم.

ملکه که می دانست لازمهٔ بحرپیمایی این است که رالیک از او دور

شود، این درخواست را اجابت نکرد. امّا جواب منفی هم به او نداد و گفت: اگر قدری صبر کنید، امیدوارم که برای ایجاب درخواست شما فکری بکنم.

از روز دیگر محبت ملکهٔ انگلستان نسبت به آن جوان طوری افزایش یافت که اگر یک نیمه روز رالیک غیب می‌نمود، الیزابت چند مرتبه جویای او می‌شد و وقتی می‌آمد، گوش او را می‌کشید و می‌گفت: کدام زن را پیدا کرده‌اید که بهتر از من باشد.

رالیک می‌گفت: علیاحضرتا؟ من به کتابخانه رفته بودم که کتاب‌های مربوط به بحرپیمایی را بخوانم و جاسوسان ملکه این گفته را تائید می‌نمودند و می‌گفتند که وی ساعات غیبت را در کتابخانه گذرانیده است.

پس از اینکه رالیک مدتی در کاخ سلطنتی ماند و هوس اوّلیهٔ الیزابت تسکین یافت، موافقت کرد که او را ناخدای یک کشتی جنگی کند و چون تجربیات جوان مزبور هنوز به اندازه‌ای نبود که یک کشتی جنگی نیروی دریایی را اداره نماید، فرماندهی یک کشتی جنگی کورس را به او سپردند.

الیزابت اوّل، مانند هیتلر، در آن تاریخ، یک نیروی دریایی قوی نداشت که بتواند با نیروی دریایی اسپانیا در یک جنگ منظم مصاف بدهد و باز، مانند هیتلر، متوجه شد که با یک عده کشتی‌های سبک سیر که پیوسته به کاروان‌های دریایی اسپانیا دستبرد بزنند، بهتر می‌تواند دولت اسپانیا را به تنگ بیاورد.

کاری را که در جنگ بین‌المللی اخیر سفاین زیردریایی هیتلر و در جنگ بین‌المللی اوّل سفاین غواص و یلهلم امپراتور آلمان کردند،

الیزابت اوّل، به وسیلهٔ سفاین کورس شروع کرده بود و ناخدایان و ملوانان آن سفاین را به نام کورسر می‌خواندند. کورسرها، تحت حمایت دولت به جنگ می‌رفتند و هزینهٔ ساز و برگ سفاین آنها بدین‌ترتیب پرداخته می‌شد که در بنادر انگلستان شرکت‌هایی به وجود آمده بود که دولت در آنها شرکت داشت و شرکت‌های مزبور هزینهٔ بسیج سفاین کورس را می‌پرداختند. و لذا مخارج این‌گونه سفاین هم از طرف شرکت‌های مزبور و هم دولت پرداخته می‌شد و وقتی کورسرها از مسافرت دریایی برمی‌گشتند، غنائم جنگی خویش را به شرکت‌های مزبور تسلیم می‌نمودند. و شرکت‌ها، غنائم جنگی را بالسویه بین دولت و خودشان و کارکنان سفاین کورس تقسیم می‌کردند و هرگاه کورسرها در جنگ به قتل می‌رسیدند، سهم آنها به زن و فرزندشان تسلیم می‌گردید.

الیزابت به سه دلیل با فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا خصومت داشت: اوّل اینکه اسپانیا در مدتی قلیل دارای مستعمراتی وسیع گردیده بود و انگلستان رشک می‌برد که چرا آن مستعمرات را ندارد. دوم اینکه فیلیپ دوم امپراتور اسپانیا به مناسبت داشتن مذهب کاتولیک و طرفداری از کاتولیک‌های اروپا، خصم مذهبی انگلستان و الیزابت محسوب می‌گردید. و سوم اینکه امپراتور اسپانیا می‌خواست ماری استوارت را نه فقط بر تخت سلطنت اسکاتلند ،بلکه بر تخت سلطنت انگلستان بنشاند

هرچه خشم امپراتور اسپانیا نسبت به انگلستان بیشتر می‌شد، الیزابت پیکارهای کورس را زیادتر توسعه می‌داد. چون می‌فهمید خیلی به اسپانیا آسیب می‌رساند وکورسرهای انگلستان روز و شب

در کمین کاروان‌های دریایی اسپانیا بودند که از مستعمرات برمی‌گشتند و اغلب غنایمی هنگفت نصیب آنها می‌شد.

ولی چون سفاین جنگی اسپانیا از آن کاروان‌ها حمایت می‌کردند گاه تلفات سنگین بر کورسر هاروارد می‌آمد یا آنکه سفاین کورس مراجعت نمی‌نمودند و به دست اسپانیایی‌ها غرق می‌شدند.

پیکارهای کورس علاوه بر مزایایِ فوق یک فایدهٔ اجتماعی داشت و آن اینکه سبب شد یک مشت افراد که از صبح تا شام در بنادر انگلستان کنار دریا ولگردی می‌کردند و شب برای تحصیل معاش سرقت می‌نمودند، به طمع تحصیل سود فراوان ملاح کشتی‌های کورس شدند و انگلستان از یک آفت بزرگ اجتماعی که همانا افراد طفیلی مزبور بودند، رهایی یافت. زیرا قسمی از آنها در دریا به قتل رسیدند و قربانی جنگ‌های دریایی شدند و قسمتی دیگر که مراجعت کردند، افرادی با بضاعت گردیدند و وجودشان مثمرثمر شد.

پاره‌ای از آنها نیز بعد از اینکه چندی در سفاین کورس کار کردند، میل به دریانوردی در آنها قوی گردید و وارد سفاین جنگی و رسمی دولت انگلستان گردیدند و چند نفر از آنها ترقی کردند و به درجات ناخدایی و دریاسالاری رسیدند.

فیلیپ دوم امپراتور اسپانیا وقتی دریافت که موضوع حملهٔ سفاین کورس انگلستان به کاروان‌های دریایی آن کشور و مستعمرات آن یک امر دائمی و علاج‌ناپذیر شده و سفاین مزبور حتی به خود سفاین اسپانیا حمله‌ور می‌شوند و شهرهای کوچک و قصاب و قراء را مورد دستبرد قرار می‌دهند، تصمیم گرفت نیروی دریایی اسپانیا را طوری

قوی نماید که با یک حملهٔ شدید انگلستان را از پا درآورد و خاک انگلستان را تحت اشغال اسپانی قرار بدهد.

در آن موقع که خصومت بین انگلستان و اسپانیا به شدت رسید، یکی از رجال سیاسی انگلستان موسوم به فرنسیس وال سینگام درصدد برآمد که از اوضاع اسپانیا و به خصوص مانورهای ضد انگلیسی آنجا اطلاع صحیح و سریع به دست بیاورد.

برای این منظور وال سینگام یک سازمان به وجود آورد که بعدها اساس سازمان انتلیجنس سرویس گردید، یعنی اساس سازمان بزرگ جاسوسی و ضد جاسوسی انگلستان شد. تا آن موقع جاسوس در انگلستان و سایر کشورهای اروپا بود، امّا یک سازمان دائمی نداشت و وال سینگام جهت جاسوسی در اسپانیا یک سازمان دائمی به وجود آورد و نظر به اینکه در فرانسه هم علیه الیزابت اوّل دسیسه‌هایی می‌شد، عده‌ای از جاسوسان انگلستان در فرانسه نیز به سر می‌بردند.

وقتی که وال سینگام سازمان جاسوسی را به وجود آورد، تربیت جاسوسان هم یک امر جدی شد و عده‌ای افراد مستعد را تربیت کردند که بتوانند وظیفهٔ خویش را بهتر انجام بدهند.

بر اثر گزارش جاسوسان، الیزابت اوّل دانست که پادشاه اسپانیا به اتفاق پادشاه فرانسه و عده‌ای از کاتولیک‌ها قصد دارند که الیزابت اوّل را از سلطنت انگلستان برکنار کنند و به جای او ماری استوارت را پادشاه انگلستان و اسکاتلند نمایند.

خود ماری استوارت آن هنگام از این توطئه خبر نداشت. زیرا در یک کاخ مضبوط به نام کاخ تیوت بوری به سر می‌برد و نگهبانان الیزابت طوری ازآن کاخ نگاهداری می‌کردند که برای ماری استوارت

ممکن نبود با خارج مربوط شود.

وال سینگام به ملکه الیزابت توصیه‌کرد که باید کاری نمود که خود ماری استوارت در توطئه‌ای که به نام او تمهید می‌کنند، شرکت نماید تا بتوان او را محو کرد.

یک روز طبیبی از طرف الیزابت مأمور شد که ماری استوارت را معاینه نماید وگزارشی برای ملکه الیزابت تهیه نمود و در آن گفت که محل سکونت ماری استوارت خوب نیست و هوایی بد دارد و وی باید در یک مسکن دیگر سکونت اختیار کند و هوایی بهتر را استنشاق نماید و بالاخص زن جوان محتاج تمرین بدنی وگردش است.

این دامی است که برای ماری استوارت گسترده بودند و ماری استوارت از روی سادگی تصورکرد الیزابت اوّل از رفتاری که نسبت به او کرده، پشیمان شده و قصد دارد بدرفتاری خود را جبران کند.

برحسب پیشنهاد دولت انگلستان، ماری استوارت موافقت کرد که در کاخ سکونت اختیار کند، زیرا کاخ مزبور جنگلی مصفا و یک دریاچهٔ پر از ماهی داشت و همین که ماری استوارت وارد آن کاخ شد، برای گردش و سواری به وی یک اسب خاصه و چند سگ دادند و روزها ماری استوارت سوار بر اسب می‌شد و در پارک وسیع اطراف کاخ گردش می‌نمود.

به همان اندازه که ماری استوارت را در داخل کاخ و پارک آن آزاد گذاشته بودند، اطراف کاخ از فاصلهٔ دور تحت نظارت کامل قرارگرفته بود، به طوری که محال می‌نمود کسی بتواند خود را به ماری استوارت نزدیک کند و به نظر جاسوسان نرسد.

هنوز سه هفته از سکونت ماری استوارت درکاخ جدید نگذشته

بود که ملکهٔ سابق اسکاتلند با طرفداران خود به خیال خویش مربوط گردید و با یکی از آنها موسوم به گیدفورد مکاتبه کرد.

گیدفورد مردی بود کاتولیک مذهب و از طرفداران جدی ماری استوارت که از یک طرف با اسپانیایی‌ها و از طرف دیگر با کاتولیک‌های فرانسوی رابطه فراوانی داشت. این مرد دارای چهار پسر بود که سه نفر از آنها جامهٔ روحانی را در بر داشتند و در خدمت کلیسا می‌زیستند. ولی پسر چهارم، موسوم به «جک»، بد از آب درآمد و با اینکه می‌خواستند او را هم کشیش کنند، از بس دنبال لهو و لعب رفت، وی را از مدرسهٔ مذهبی بیرون کردند.

وقتی گید فورد خواست که با ماری استوارت مربوط شود، جک را برای برقراری ارتباط در نظر گرفت. چون جک اطراف کاخ چرتلی را خیلی خوب می‌شناخت. ولی گید فورد بدبخت غافل از این بود که پسر ناخلف وی جاسوس و از عمال وال سینگام است.

هر روز جک به عنوان اینکه می‌خواهد برای کاخ چرتلی آبجو ببرد، با ارابه‌ای حامل یک بشکه آبجو به کاخ می‌رفت و ضمن پر کردن سبوهای آبجو در کاخ، کاغذی را به ماری استوارت می‌رسانید و جواب کاغذ روز قبل را از او دریافت می‌کرد.

ماری استوارت هم تصور می‌نمود کاغذ مزبور به خط گیدفورد است. زیراوی خط او را نمی‌شناخت و نمی‌دانست که جاسوسان انگلیسی کاغذ اصلی گیدفورد را ضبط کرده، رونوشت آن را برای او فرستاده‌اند.

ولی جوابی که جک از ماری استوارت دریافت می‌کرد، خط خود ماری استوارت نبود، بلکه آن زن با فرستادن نشانی اکتفا می‌نمود و

بعد از دو ماه که جک به کاخ چرتلی می‌رفت و از آنجا برمی‌گشت، وال سینگام آن قدر مدرک جمع آوری کرده بود که به قول خود وی کفایت می‌کرد که دو هزار نفر را به جرم قیام علیه الیزابت اوّل اعدام کنند.

گاهی ماری استوارت یک انگشتر و موقعی یک روسری و زمانی یک لنگه دستکش با یک کمربند به وسیلهٔ جک برای هواخواهان خویش می‌فرستاد. وال سینگام رئیس ادارهٔ جاسوسی انگلستان، گرچه از دریافت این نشانی‌ها، به وسیله جک خوشوقت می‌شد، امّا نمی‌توانست آنها را در دادگاه علیه مارت استوارت به کار ببرد. چون دادگاه برای اینکه ماری استوارت را محکوم کند، دلیل مثبت می‌خواست.

الیزابت می‌خواست که ماری استوارت را از بین ببرد و خود را از شرّ این رقیب زیبا و وجیه‌المله آسوده نماید. ولی می‌دانست که در آن صورت، آن زن مانند شهدا و اوّلیا خواهد شد و بعد از مرگ نفوذش نسبت به هواخواهان بیش از زمان حیات خواهد گردید. این است که تصمیم گرفت از ماری استوارت دلیلی به دست بیاورد که او را در انظار و افکار عمومی محکوم نماید تا هواخواهان او نتوانند بگویند که الیزابت از روی کینه ماری استوارت را به قتل رسانید و زنی معصوم و فرشته صورت و سیرت را به دیار عدم فرستاد.

گفتیم که ماری استوارت خط گیدفورد را نمی‌شناخت و به اعتماد اینکه پسرش جک نامه‌های او را می‌آورد، آن کاغذها را می‌پذیرفت. وال سینگام، رئیس ادارهٔ جاسوسی انگلستان، از این موضوع استفاده کرد و یک روز به وسیلهٔ جک و به عنوان اینکه نامهٔ گیدفورد می‌باشد،

کاغذی برای ماری استوارت فرستاد مشعر بر اینکه وی باید برای هواخواهان خویش نامه‌هایی به خط خود بفرستد تا طرفدارانش در داخل و خارج از انگلستان که خط او را می‌شناسند، بیشتر مطمئن شوند و ابراز وفاداری و فداکاری کنند.

گیدفورد ساختگی با مهارت در آن نامهٔ جعلی به ماری استوارت خاطر نشان کرد که اشخاص بزرگ و محترم، مانند فیلیپ دوم امپراتور اسپانیا و رئیس فرقهٔ ژزویت[۱] و پاپ رئیس مذهب کاتولیک، حاضر نیستند که از او، به عنوان اینکه محرم و مورد اطمینان ماری استوارت است، پیغام دریافت نمایند. ولی وقتی دستخط او را ببینند، اطمینان حاصل خواهند کرد. ماری استوارت بعد از دریافت این نامه، متوجه نشد که می‌خواهند از او مدرک کتبی به دست بیاورند و او را به دادگاه بکشند. و لذا به دست خویش نامه‌هایی برای امپراتور اسپانیا و پاپ و رئیس فرقهٔ ژزویت نوشت و در نامه‌های مزبور به شدت با الیزابت ملکهٔ انگلستان ابراز مخالفت کرد و او را زنی شهوت‌پرست و فاسق و دیو سیرت معرفی نمود و از آنها خواست که هرچه زودتر انگلستان را مورد تهاجم قرار بدهند و الیزابت را از تخت سلطنت به زیر بکشند و همان‌گونه که او دیگران را در سیاستگاه به قتل می‌رساند، وی را به

---

۱. ژزونیت یعنی طرفداران حضرت مسیح، فرقه معروفی بود که در اروپا به وجود آمد و اعضای فرقهٔ مزبور بدواً هدفی جز تقویت دیانت مسیح نداشتند. ولی به زودی آن فرقه جنبهٔ سیاسی پیدا کرد و رئیس فرقه، موسوم به «ژنرال»، در سیاست اروپا ذی‌نظر و دخیل شد. امروز هم این فرقه هست و هنوز رئیس آن را «ژنرال» می‌خوانند. ولی دیگر فرقهٔ «ژزونیت» نفوذ و قدرت سابق را ندارد. مترجم.

قتل برسانند.

فقط یکی از این نامه‌ها برای محو ماری استوارت کافی بود و وقتی جک نامه‌های مزبور را به وال سینگام تسلیم نمود، رئیس ادارهٔ جاسوسی انگلستان یک بدرهٔ زر به او بخشید و گفت: دیگر با شما کاری نداریم و این مزد زحمات شماست و در صورتی که دارای عقل معاش باشید، می‌توانید تا آخر عمر با این سرمایه به راحتی زندگی کنید.

یکمرتبه، ماری استوارت دید که آزادی را از او سلب نمودند و دیگر به وی اجازه ندادند که در پارک سواری و گردش کند و حتی اجازهٔ خروج از آپارتمان هم به وی داده نشد و خدمهٔ او را عوض نمودند و چند نفر از عمال وال سینگال اطرافش را گرفتند.

الیزابت قبل از اینکه ماری استوارت را تسلیم دادگاه کند، مطابق اسلوب پروپاگاند امروز، افکار عمومی را علیه او شورانید وکاغذهای ماری استوارت را چاپ کرد و بین مردم توزیع نمود و وعاظ طرفدار الیزابت آن نامه‌ها را هنگام وعظ در کلیسا خواندند و مضمون نامه‌ها را برای مستمعین تفسیر کردند.

همه جا ماری استوارت را همچون خیانتکاری مخوف که قصد دارد دول بیگانه را وادار به تهاجم علیه انگلستان نماید، معرفی کردند و اقدامات دولت اسپانیا هم مؤید پروپاگاندهای الیزابت شد. چون مردم می‌دانستند چندی است که امپراتور اسپانیا یک نیروی دریایی بزرگ به وجود می‌آورد که انگلستان را مورد تهاجم قرار دهد.

وقتی که افکار عمومی به قدر کافی علیه ماری استوارت به هیجان درآمد، آن وقت او را تسلیم دادگاه نمودند و دادگاه حکم اعدام ماری

استوارت را صادر کرد.

مورخین قضات آن دادگاه را مورد لعن و نفرین قرار داده‌اند و می‌گویند آنها سلاخ بودند، نه قاضی. ولی اگر با بی‌طرفی قضاوت کنیم، باید بگوئیم که قضات مذکور گناه نداشتند. زیرا اسنادی غیرقابل تردید دال بر همدستی ماری استوارت با بیگانگان به آنها تسلیم شده بود و خود ماری استوارت هم در دادگاه اعتراف کرد که آن نامه‌ها به خط اوست.

اگر در قضیهٔ قتل ماری استوارت کسی گناهکار باشد، خود الیزابت است، نه قضات دادگاه که در قبال اسناد غیرقابل تردید ماری استوارت، چاره‌ای جز صدور حکم محکومیت آن زن نداشتند و بالاخره، به طوری که می‌دانیم، در هشتم فوریه سال ۱۵۸۷ میلادی ماری استوارت در سیاستگاه به ضرب تبر اعدام گردید و سرش از پیکر جدا شد.

قتل ماری استوارت در سه قرن و نیم اخیر الیزابت اوّل را در پیشگاه تاریخ بدنام کرد و بعضی از نویسندگان و مورخین مانند الکساندر دوما قتل ماری استوارت را یکی از بزرگترین جنایات تاریخ جهان دانسته‌اند.

علت اینکه الیزابت این اندازه بدنام گردید، این است که هر مورخ و رمان نویس، وقتی شروع به نوشتن تاریخ این دو زن کرد، کوشید که ماری استوارت را به وسیلهٔ هاله‌ای از صفات پسندیده احاطه کند و در عوض الیزابت اوّل را دارای تمام صفات ناپسند نماید و لذا مردم ماری استوارت را فرشته‌ای می‌دانستند که به دست دیوی شهوتران و خونخوار به قتل رسیده است.

در اینکه الیزابت زنی شهوتران و بی‌رحم بود، تردید وجود ندارد و ما در این کتاب صفات زشت او را به نظر خوانندگان رساندیم. ولی ماری استوارت برخلاف نظریهٔ مورخین، یک فرشته ملکوتی نبود، بلکه او هم زنی بوالهوس به شمار می‌آمد. منتها چون مورخین می‌خواستندکه ماری استوارت را پاک و نیک نفس نشان بدهند، روی شهوترانی‌ها و رسوایی‌ها و بی‌رحمی‌های او سرپوش گذاشتند.

دامان استوارت هم مانند دامان الیزابت از قتل‌های عدیده لکه‌دار است و او نیز برای تسکین مطامع شهوی خود، عشاق خویش را به پرتگاه نابودی سوق داد. ماری استوارت فقط یک مزیت واقعی نسبت به الیزابت داشت و آن هم زیبایی وی محسوب می‌گردید و وی زیبایی خود را دامی کرد که بدان وسیله جوان‌ها را می‌فریفت و وقتی از آنها کام می‌گرفت، با بی‌رحمی از خویش می‌راند یا دیگران را تحریک می‌کرد که آنان را به قتل برسانند و به طوری که دیدیم، حتی از قتل شوهر خود هم صرف‌نظر نکرد.

از مزیت صوری گذشته و مسئله شهوترانی هر دو زن به‌کنار، ماری استوارت نسبت به الیزابت زنی کم‌همت وکوتاه فکر به شمار می‌آمد و در حالی که الیزابت دست به یک سلسله اصلاحات بزرگ زد ماری استوارت در بحبوحهٔ قدرت و توانایی خویش، غیر از حرکاتی کودکانه، کاری انجام نداد.

به هر حال، بعد از اینکه ماری استوارت کشته شد، الیزابت که می‌بایست از محو رقیب خوشوقت گردد. دستخوش نگرانی گردید. تا آن موقع ماری استوارت در دست الیزبت اوّل یک گروگان محسوب می‌شد و دشمنان الیزابت از بیم آنکه آسیبی به ماری استوارت نرسد،

از اقدامات مؤثر علیه الیزابت خودداری می‌نمودند.

بعد از مرگ ماری استوارت، دیگر دول اسپانیا و فرانسه و دربار پاپ از این بیم نداشتند که حملهٔ آنها به انگلستان و اقدامشان علیه الیزابت اوّل، سبب مرگ ماری استوارت گردد.

حتی وال سینگام رئیس ادارهٔ جاسوسی و ضد جاسوسی انگلستان، بعد از مرگ ماری استوارت ترسید و روزی به الیزابت اوّل گفت: علیاحضرتا، آیا تصور نمی‌فرمائید که اگر علیاحضرت به حبس او اکتفا می‌فرمودند، بهتر بود؟

از سه پادشاه و رئیس روحانی مذکور در فوق، الیزابت اوّل از امپراتور اسپانیا بیش از همه می‌ترسید. چون می‌دانست که پادشاه فرانسه وسیلهٔ حمله به انگلستان را ندارد و پاپ همه به صدور چند اعتراض نامه و احیاناً تکفیرنامه اکتفا خواهد کرد. ولی فیلیپ دوم امپراتور اسپانیا که پادشاهی تواناست، شاید به انگلستان حمله‌ور شود.

حدس الیزابت اوّل صحیح درآمد و هانری سوم پادشاه فرانسه اشکی چند بر مرگ ماری استوارت ریخت و آن‌گاه به کلی این فاجعه را فراموش کرد.

پاپ هم چند نطق شدیداللحن به ضد الیزابت اوّل ایراد نمود و به دول مسیحی توصیه کرد علیه الیزابت متحد گردند. در صورتی که خود می‌دانست کسی به توصیه او عمل نخواهد نمود. امّا فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا بیشتر خود را برای حمله به انگلستان آماده نمود و از مرگ ماری استوارت هم به جای اینکه غمگین گردد، خوشوقت شد. زیرا می‌دانست اگر او زنده می‌ماند، می‌بایست بعد از فتح انگلستان

تاج سلطنت آن کشور را به ماری استوارت تفویض کند. در صورتی که بعد از مرگ او، خود وی می‌توانست دیهیم سلطنت انگلستان را بر سر بگذارد.

یکسال قبل از قتل ماری استوارت و در بهار سال ۱۵۸۶ میلادی، نیروی دریایی اسپانیا موسوم به آرمادا برای حمله به انگلستان آماده بود. ولی فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا از حمله خودداری کرد. اگر در سال ۱۵۸۶ میلادی فیلیپ دوم مبادرت به حمله می‌نمود، شانس موفقیت داشت. برای اینکه انگلیسی‌ها جهت دفاع از کشور خود آماده نبودند. ولی بعد از مرگ ماری استوارت، الیزابت اوّل و رجال دربار او که از حملهٔ اسپانی می‌ترسیدند، با سرعت کشتی ساختند و ساز و برگ جنگی تهیه نمودند.

بعد از مرگ ماری استوارت، اگر دولت اسپانیا فوراً به انگلستان حمله می‌کرد، باز شانس موفقیت داشت. امّا فیلیپ دوم آن شانس را هم از دست داد و مدتی صبر کرد که ببیند آیا قوای فرانسه و دربار پاپ هم برای حمله حاضر می‌شوند یا نه؟

چون چندین سال قبل از آن تاریخ دول مسیحی به اتفاق یکدیگر در جنگ دریایی موسوم به «لپانت» قوای دریایی دولت عثمانی را شکست داده بودند و فیلیپ دوم امیدوار بود همان روح یگانگی و صمیمیتی که از طرف دول مسیحی علیه دولت عثمانی نشان داده شد، از طرف دول کاتولیک اروپا علیه الیزابت اوّل نیز نشان داده خواهد شد. غافل از اینکه دول اروپا فقط شفاهی نسبت به و ابراز صمیمیت می‌کردند و حاضر نبودند پول و سرمایه و سفاین جنگی و قوای خود را وارد در جنگی نمایند که تمام منافع آن درست نصیب

دولت اسپانیا می‌گردید. آنها می دانستند همین که الیزابت اوّل شکست خورد و دولت انگلستان از پا درآمد، فیلیپ دوم تاج سلطنت انگلستان را بر سر خواهد نهاد و تمام خاک انگلستان را تصرف خواهد کرد و برای آنها جز اتلاف سرمایه و سرباز چیزی باقی نمی‌ماند. لذا بدون اینکه جواب منفی بدهند، قدمی در راه کمک به فیلیپ دوم برنمی‌داشتند.

فیلیپ دوم طوری از بادهٔ غرور سرمست بود که در فکر نیفتاد و عده‌ای به دول اروپا بدهد و گویی تصور می‌کرد دول دیگر بردهٔ او هستند که به خاطر پیروزی او وارد در جنگ شوند، تا وی بعد از پا درآوردن انگلستان سراسر آن کشور را ضمیمهٔ اسپانیا کند و انگلستان را یکی از ایالات اسپانیا نماید.

فیلیپ دوم بعد از اینکه مدتی انتظار کشید و دید که دول کاتولیک اروپا به وعده عمل نکردند و سرباز و کشتی‌های جنگی نفرستادند، از کمک آنها مأیوس شد و به نیروی دریایی اسپانیا امر کرد که برای حمله به انگلستان حرکت نماید.

همین که فرمان مزبور صادر شد، دوک دو مدینا سیدونیا فرماندهٔ نیروی دریایی نامه‌ای به فیلیپ دوم نوشت وگفت: اعلیحضرتا، چون من زود گرفتار مرض دریا می‌شوم، نمی‌توانم فرماندهی این جنگ را بر عهده بگیرم. این جواب به منزلهٔ این است که سربازی در شب جنگ بگوید چون من از مشاهدهٔ سربازان خصم مریض می‌شوم، لذا، نمی‌توانم در جنگ شرکت نمایم.

اگر یکصد سال بعد در کشور اسپانیا یک صاحب منصب دریانورد این جواب را به دولت خود می‌داد، گرفتار رسوایی ابدی می‌شد. زیرا

اوّلین شرط یک مرد دریانورد این است که امواج دریا حالش را برهم نزند و گرفتار مرض دریا نشود، وگرنه دریانورد نیست.

امّا فیلیپ دوم این جواب را پذیرفت و مدینا سیدونیا را از شرکت در جنگ معاف نمود و یک افسر دیگر را به جای او فرماندهٔ نیروی دریایی کرد و سفاین جنگی اسپانی که سال‌ها در بندر خورده و خوابیده بودند، بالاخره برای حمله به انگلستان راه دریا را پیش گرفتند.

ولی بدترین چیزها برای ملوانان یک سفینهٔ جنگی این است که در بندر بخورند و بخوابند. زیرا خام و تنبل می‌شوند و استعداد جنگی آنان از بین می‌رود.

هنوز سفاین جنگی اسپانیا از سواحل اندلس دور نشده بودند که گرفتار طوفان گردیدند.

راجع به این طوفان که لطمهٔ بزرگ به سفاین جنگی اسپانیا زد، خیلی بحث شده. ولی نویسندگی بدین نکته توجه نکردند که همان وقت ده و پانزده کشتی کورسر انگلستان در نزدیکی سواحل اندلس بود و هیچ یک از طوفان آسیب ندیدند و غرق نشدند و دکل‌های آنان فرو نریخت. زیرا آنها کارکرده و پخته بودند و ملوانان و افسران سفاین جنگی اسپانیا راحتی کرده و خام.

طوفان مزبور یک طوفان بدون سابقه و نیرومندتر از طوفان‌های عادی نبود که افسران و ملوانان اسپانیا نتوانند سفاین جنگی را در قبال آن حفظ کنند. از این نوع طوفان در سواحل اندلس زیاد وزیده بود و باز هم وزید. همچنان که در آغاز قرن نوزدهم میلادی نیز واقعهٔ مزبور نسبت به سفاین جنگی فرانسه و اسپانیا تکرار گردید، یعنی هم طوفان

تکرار شد و هم آسیب دیدن کشتی‌های جنگی اسپانیا و فرانسه.

در آن موقع، دول فرانسه و اسپانیا نیروی دریایی مهمی را در سواحل اسپانیا گردآورده بودند که با انگلستان بجنگند. ولی افسران و ملوانان نیروی مزبور مدت سه سال در بندر خوردند و خوابیدند و آنچه بر سر نیروی دریایی فیلیپ دوم موسوم به آرمادا آمد، بر نیروی دریایی دول فرانسه و اسپانیا هم گذشت. بدین ترتیب که سفاین جنگی فرانسه و اسپانیا در سال ۱۸۰۴ میلادی از بندری واقع در ساحل اندلس خارج شدند و طولی نکشید که گرفتار طوفان گردیدند. و چون بر اثر توقف متمادی در بندر خام به شمار می‌آمدند، طوفان، طوری به کشتی‌های جنگی آنها آسیب وارد آورد که با حالی زار به بندر مراجعت کردند. همان طوفان تقریباً در همان منطقه بر نلسون دریاسالار انگلیسی و سفاین جنگی او وارد آمد، ولی یک دکل از سفاین جنگی او نشکست و یک شراع از کشتی‌های جنگی او پاره نشد و حال آنکه در بین سفاین جنگی فرانسه و اسپانیا که به بندر مراجعت کردند، یک کشتی سالم وجود نداشت و بعضی از آنها تمام دکل‌ها و بادبان‌های خویش را از دست داده بودند.

وقتی به نلسون دریادار انگلیسی خبر دادند که سفاین دول فرانسه و اسپانیا به بندر برگشتند، خندید و گفت: این آقایان که نتوانستند در مقابل یک طوفان عادی پایداری کنند، چگونه می‌خواهند با ما بجنگند؟

باری، نیروی دریایی فیلیپ دوم وقتی با دکل‌های شکسته و بادبان‌های پاره به بندر مراجعت کرد، مدتی به طول انجامید تا که ضایعات خود را مرمت نمود و روز پانزدهم ژوئن همان سال به طرف

سواحل انگلستان به راه افتاد. ولی به جای اینکه مستقیماً به سواحل انگلستان نزدیک شود، به سواحل کشور هلاند که نزدیک سواحل انگلستان و در مشرق آن است، پناه برد و مدتی در آنجا بود.

یک ناخدای کورس که دیده بود سفاین جنگی اسپانیا به سواحل هلاند پناه می‌برند، آمد و این خبر را به اطلاع نیروی دریایی انگلستان رسانید. وقتی این خبر به در یک دریاسالار انگلیسی رسید، گلوله‌بازی می‌کرد و وی بازی خود را ترک ننمود و گفت: کسانی که این‌قدر کم‌جرئت هستند، در خور آن نمی‌باشند که من به خاطر آنها بازی خود را ترک کنم.

ولی پناهنده شدن نیروی دریایی فیلیپ دوم به سواحل هلاند، ناشی از کم جرئتی ملوانان آن نبود. زیرا مردان اسپانیایی چه دریا و چه در خشکی شجاعت داشتند. منتهی افسران آنها نمی‌توانستند آن نیروی دریایی بزرگ رابه طرف پیروزی رهبری کنند. اگر در رأس نیروی دریایی مزبور افسرانی لایق می‌بودند، چند سال آن نیرو را در بندر نگاه نمی‌داشتند. زیرا کشتی جنگی، اعم از اینکه بخاری یا بادبانی باشد، باید پیوسته در حال تمرین به سر برد تا جسم و روح ملوانان وافسران آن بر اثر ممارست و دریانوردی و مبارزه با عناصر قوی گردد.

سرّ موفقیت در یک جنگ دریایی، اعم از جنگ با نیروی دریایی فیلیپ دوم -که عن قریب شرح آن خواهد آمد- و جنگ نلسون دریاسالار انگلیسی در پیکار با نیروی دریایی فرانسه و اسپانیا در آغاز قرن نوزدهم میلادی، غیر از این نیست که آنها بر افسران و ملوانان ورزیده فرماندهی می‌کردند و دریانوردی و تمرین دائمی قوای

جسمانی و روحیهٔ ملوانان آنها را فولادین کرده بود.

الیزابت اوّل وقتی دید که سفاین جنگی فیلیپ دوم به خاک انگلستان نزدیک شدند و در سواحل هلاند هستند، از روحانیون درخواست کرد که مردم را دعوت به اتحاد نمایند و از آنها بخواهند که برای جلوگیری از تهاجم اسپانیایی‌ها مسلح شوند.

روحانیون انگلستان اعلامیه‌هایی خطاب به مردم صادر کردند مشعر بر اینکه چون وطن در خطر است، باید اختلاف کاتولیک و پروتستان را از بین ببرند و هرکس که قادر بر حمل سلاح می‌باشد، خود را برای دفاع از میهن آماده نماید.

این دعوت از طرف مردم با شور و هیجان پذیرفته شد و تمام مردهایی که کمتر از چهل سال داشتند، سلاح برداشتند و زن‌ها و سالخوردگان داوطلب گردیدند که در جبه خانه‌ها و کارخانه‌های کشتی‌سازی و طناب‌بافی و نساجی به کار مشغول شوند. زیرا چون در آن دوره سفاین شراعی با بادبان حرکت می‌کردند و بادبان‌ها به وسیلهٔ طناب به دکل‌ها وصل می‌شد، قسمتی از صنایع نساجی و طناب بافی با دفاع ملی ارتباط داشت.

انگلستان در آن‌وقت یکصد و نود و سه کشتی جنگی داشت که فقط سیزده تای آنها متعلق به دولت بود و بقیه را مردم تهیه کرده بودند. مقصود از مردم کسانی هستند که در سنوات گذشته سفاین کورس را برای دستبرد دریایی بسیج می‌کردند و چون شمه‌ای درباره کورس گفته‌ایم، تکرار آن لزوم ندارد.

بعضی از سفاین جنگی انگلستان طوری کهنه بود که گویی مسبوق به دوره‌ای است که رومی‌ها انگلستان را مورد حمله قرار دادند و

برخی از آنها هم از سفاین کند روی سنگین موسوم به گالاس محسوب می‌گردید که سه ردیف پاروزن که در سه ردیف نیمکت یکی بالای دیگری می‌نشستند و آن را به حرکت در می‌آوردند.

این نوع سفینه رابه زبان لاتینی قدیم «تری رم» می‌خواندند، یعنی کشتی‌های سه پارویی وکلمهٔ «تری رم» از دو جزء «تری» به معنای سه و «رم» به معنای پارو ترکیب می‌شد.

قسمتی از سفاین جنگی انگلستان هم زورق‌های بزرگ مسطح بود که در دانمارک ساخته می‌شد و با شراع حرکت می‌کرد، ولی حرکت بطئی داشت. این سفاین گوناگون که بعضی را دریانوردان انگلیسی در جنگ‌های کورس از ترک‌های عثمانی و پرتقالی غنیمت گرفته بودند، می‌بایست با یکصد و پنجاه گالر و گالاس که نیروی دریایی اسپانیا یا آرمادا را تشکیل می‌داد، مصاف بدهند.

گالر کلمه‌ایست که در حوضه دریای روم وضع شده و ملل سواحل این دریا آن را از کلمهٔ قایق گرفته بودند، ولی تغییر دادند و به شکل گالر درآوردند. گالرهای اسپانیایی با شراع و هم با پارو حرکت می‌کرد و پارو زنان آن عموماً بردگان بودند، در صورتی که پاروزنان سفاین انگلیسی را ملاحان آزاد تشکیل می‌دادند.

اسپانیایی‌ها که در آن عهد پیوسته با سفاین کورس ترک‌های عثمانی یا کشتی‌های قاطع‌الطریق ملل سواحل شمال آفریقا می‌جنگیدند، هر وقت که ملاحان آن سفاین را دستگیر می‌نمودند، آنها را در سفاین جنگی خویش به اجبار وادار به پارو زدن می‌کردند.

در یکصد و پنجاه کشتی جنگی اسپانیا هشت هزار و شصت و شش نفر ملاح و بیست و یک هزار و ششصد و بیست و یک سرباز و

سیصد نفر کشیش برای ارشاد آن عده حضور داشتند. ولی این جمع، به پنج زبان تکلم می‌نمودند. از نظر مذهبی، در این سفاین یک انضباط آهنین حکمفرمایی می‌کرد. چون اسپانیائی‌ها بر طبق شعائر خود، خیلی مقید بودند که ملوانان و سربازان از اصول و فروع مذهب کاتولیک سرپیچی ننمایند.

این نیروی بزرگ دریایی بعد از اینکه مدتی در ساحل هلاند توقف کرد و کمکی از فرانسه دریافت ننمود، به طرف انگلستان به راه افتاد و روز بیستم ماه ژوئیه با نیروی دریایی انگلستان برخورد نمود.

آن روز نسیمی خفیف از طرف مشرق و شمال شرقی می‌وزید و سفاین اسپانیا را به طرف سواحل انگلستان هدایت می‌کرد و همین که کشتی‌های گوناگون انگلستان دیدند که یکصد و پنجاه کشتی اسپانیایی با انتظامی وحشت‌آور نزدیک می‌شوند، دانستند که آنها نخواهند توانست در یک پیکار منظم با آن سفاین نیرومند مصاف بدهند و صلاحشان در این است که متوسل به جنگ وگریز گردند و اسلوبی را که سفاین کورس در جنگ‌ها به کار می‌بردند، سرمشق قرار دهند. چون اگر سفاین انگلیسی، که اغلب کوچک و سبک بودند، می‌خواستند راه را برای کشتی‌های سنگین اسپانیایی ببندند، شاید ساعتی طول نمی‌کشید که بر اثر شلیک آتشبارهای سفاین مزبور غرق می‌شدند.

سفاین نیروی دریایی اسپانیا همین که سفاین جنگی انگلستان را دیدند، برای پیکار آماده شدند و افسران لباس‌های رسمی خود را پوشیدند و مباشران انبار آذوقه و شراب را گشودند و به ملوانان و سربازان نان وگوشت و شراب دادند تا با شکم سیر مبادرت به کارزار

نمایند. عده‌ای از ملوانان چرم‌های بزرگ گاو را از انبارها بیرون آوردند و در دسترس نهادند که به وسیلهٔ آنها حریق‌های سفاین را خاموش کنند.

دستهٔ دیگر از ملوانان جوال‌های ماسه و شوره را از انبارها خارج کردند و محتویات آنها را روی صحنهٔ سفاین ریختند و پهن نمودند که وقتی خون مقتولین و مجروحین روی صحنه ریخت، به وسیلهٔ شوره و ماسه جذب شود و صحنهٔ سفاین را صیقلی ننماید. هکذا، ملوانان سطل‌های بزرگ چرمی را در آب انداختند که نرم شود و آنها را پر از آب کنند تا حریق‌های سفینه را خاموش نمایند.

سطل‌های چرمی در سفاین جنگی و بازرگانی از این جهت مورد استفاده قرار می‌گرفت که وقتی آنها را روی هم می‌گذاشتند، می‌توانستند ده‌ها سطل را در یک فضای کوچک جا بدهند. در صورتی که سطل‌های فلزی چون تا نمی‌شوند، فضای بسیاری را درکشتی اشغال می‌نمایند.

جراحان در وسط کشتی، یعنی در نقطه‌ای دور از تیررس توپ‌ها و شمخال‌ها، انواع مرهم‌ها و نوارهای زخم بندی را آماده می‌کردند و کاردها و اره‌های جراحی را می‌آزمودند که تیز باشد که بتوانند با سرعت عضلات مجروحین را قطع و استخوان‌های آنان را اره نمایند و ملوانان هروقت به فکر می‌افتادند که ممکن است زیر دست جراح و شاگردان او قرار بگیرند، بر خود می‌لرزیدند. چون درآن دوره داروی بیهوشی وجود نداشت و مجروحین از عمل جراحی، که توأم با دردهای غیرقابل تحمل بود، بیش از مرگ می‌ترسیدند. خاصه آنکه می‌دانستند که پنجاه درصد از مجروحین بعد از عمل جراحی، بر اثر

اینکه زخم آنها چرک می‌کند، فوت می‌کنند. در صورتی که امروز با تزریق یک انژکسیون پنی‌سیلین از جراحت کردن زخم جلوگیری می‌نمایند.

عین همین تدارک‌ها در سفاین جنگی انگلستان انجام می‌گرفت و ملوانان انگلیسی به علاوه مقداری قلاب و چنگک‌های بزرگ را در دسترس می‌گذاشتند که در جنگ تن به تن بتوانند سفاین جنگی اسپانیایی را محکم نگاه دارند.

اسپانیایی‌ها علاوه بر اسلحهٔ عادی جنگ، افعی‌های افریقایی راهم که به وسیلهٔ مارگیرها در جزو سلحشوران سفاین جنگی به شمار می‌آمدند، از جعبه‌های چوبی بیرون می‌آوردند و در کوزه‌هایی جا می‌دادند و سر کوزه‌ها را می‌بستند و آن کوزه‌ها هنگام برخورد کشتی متخاصم، از طرف اسپانیایی‌ها، به وسیلهٔ منجنیق‌های کوچک روی سفینهٔ خصم انداخته می‌شد و درهم می‌شکست و افعی‌های وحشت زده جنگجویان حریف را می‌گزیدند یا روحیهٔ آنها را متزلزل می‌کردند.

کنار هر ارابه توپ، یک سطل پر از آب مخلوط با سرکه گذاشته می‌شد و برقوهای دسته بلند را هم آماده کنار توپ‌ها می‌نهادند تا وقتی توپ‌ها گرم شد، برقوها را -که امروز به نام سمبه خوانده می‌شود- با آب و سرکهٔ مرطوب و وارد لولهٔ توپ‌ها نمایند و آنها را سرد کنند.

هر ملوان و سرباز آخرین درخواست یا آرزوی خود را به دوستان صمیمی می‌گفت که اگر به قتل رسید، دوستانش پیام او را به خانوادهٔ وی برسانند یا آخرین درخواستش را پس از بازگشت به وطن انجام بدهند. افسرانی که سواد داشتند، درخواست‌های مزبور را با عجله

روی کاغذی می‌نوشتند و در جیب می‌گذاشتند یا به یکی از همقطارها می‌سپردند که پس از مرگ او برای وصیت عمل نماید.

ممکن است بپرسید که چرا این کار واجب را زودتر انجام نمی‌دادند و برای آخرین ساعات قبل از جنگ می‌گذاشتند و آیا ممکن نبود که یک روز زودتر، یک هفته زودتر این کار را به انجام برسانند؟

در جواب می‌گوئیم که دریانوردان عقیده داشتند که هرگاه وصیت‌نامهٔ خود را زودتر تدوین کنند، شوم خواهد بود و رنگ وطن را نخواهند دید. ولی هرگاه این عمل را برای ساعت آخر بگذارند، زیادتر محتمل است که زنده بمانند و وصیت‌نامه را از دوست و همقطار خویش مسترد کنند.

کشیش‌ها در حالی که صلیب‌های بلند به دست گرفته بودند، در هر کشتی به حرکت درمی آمدند و جنگجویان را [illegible] می‌کردند که اگر می‌خواهند به موفقیت نائل گردند، اعتقاد خود را به خداوند تبارک و تعالی زیادتر نمایند و ملوانان و سربازان مؤمن مقابل کشیش‌ها زانو به زمین می‌زدند و درخواست می‌کردند که آنها را تقدیس کنند وگناهانشان را ببخشد که هرگاه به قتل رسیدند، بیگناه و آمرزیده از دنیا بروند.

ناخدایان آزموده بودند که یکی دو ساعت از اوقات ملوانان و سربازان قبل از شروع پیکار برای آنها دقایق خطرناکیست و در همین دقایق است که ترس بر آنها غلبه می‌کند و روحیهٔ خویش را از دست می‌دهند. لذا، دقت می‌کردند که ملوانان در یکی دو ساعت قبل از پیکار بیکار نباشند تا افکار تیره بر آنها چیره نشود و وحشت در قلب

آنها جا نگیرد. ولی سربازان را نمی‌توانستند مشغول کنند و برای اشتغال آنها در هر کشتی شیپور و طبل و کوس و سنج نواخته می‌شد و موسیقی مزبور سربازان را مشغول می‌کرد.

ملوانان و سربازان عادی، جز لباس خود، وسیلهٔ حفاظ نداشتند. امّا اصیل‌زادگان خفتان دربرمی‌کردند و بازوبند و ساق بند آهنین می‌بستند و در آن دوره تمام افسران جزو طبقهٔ اصیل‌زاده بودند و عوام‌الناس نمی‌توانستند به رتبهٔ افسری برسند. امّا راه وصول به درجات سرجوخگی و گروهبانی به روی آنها باز بود.

باری، ناوهای سنگین نیروی دریایی اسپانیا به ناوهای سبک انگلیسی نزدیک شدند. ولی یک تیر به طرف آنها خالی نکردند. زیرا آنها راکوچکتر و ناچیزتر از این می‌دانستند که مهمات خود را علیه آنها به‌کار ببرند و در عوض مستقیم راه بندر پیلموت را پیش گرفتند که قوای خود را در آنجا تخلیه کنند.

سفاین جنگی انگلستان گذاشتند تا کشتی‌های جنگی اسپانیا از مقابل آنها عبور کنند، آن‌گاه بر طبق تاکتیک جنگ‌کورس یا جنگ و گریز، شروع به حمله نمودند.

اگر سفاین انگلستان سنگین بودند، نمی‌توانستند مبادرت به این حملات بکنند. برای اینکه در دریا مقتضیات جوی نسبت به فریفتن مساوی است و بادی که بادبان‌های سفاین دوست را متورم می‌کند، شراع سفاین خصم را هم متورم می‌نماید و دو کشتی سفاین جنگی سنگین یک اندازه سرعت پیدا می‌کند. امّا اگر یکی از این دو کشتی سبک باشد، در آن صورت سرعت بیشتری خواهد داشت برای اینکه با وزن کم می‌تواند به اندازهٔ کشتی سنگین بادبان برافرازد و هرگاه باد

از وزیدن بیفتد، سفاین سنگین مانند جسمی بی‌جان از حرکت خواهند افتاد. در صورتی که سفاین سبک سیر می‌توانند به وسیلهٔ پارو به حرکت ادامه بدهند.

درست است که سفاین سنگین هم با پارو حرکت می‌کند، ولی هرگز سرعت سیر آنها به پای سرعت سیر سفاین سبک نمی‌رسد.

با توجه به نکات فوق، سفاین سبک سیر انگلیسی از عقب خود را به کشتی‌های اسپانیا رسانیدند و آن سفاین را به وسیلهٔ جنگ تن به تن مورد حمله قرار دادند.

هر کشتی انگلیسی که موفق می‌شد خود را به یک کشتی بزرگ برساند، به وسیلهٔ قلاب و چنگک محکم آن را می‌گرفت که نتواند فرار کند و آن وقت جنگجویان مسلح به تبر و نیزه و شمشیر و شمخال و چیزهای دیگر هجوم می‌آوردند و بین مهاجمین و مدافعین جنگی خطرناک برای مرگ و حیات شروع می‌شد و در ظرف نیم ساعت صحنهٔ کشتی مستور از جنازهٔ مقتولین یا مجروحین می‌گردید که زیر لگد جنگجویان می‌نالیدند.

بزرگترین وسیلهٔ نبرد سفاین جنگی سنگین اسپانیا که آتشبارهای آنها بود، در این موقع بدون فایده می‌شد. چون اگر مبادرت به شلیک می‌کردند، دوستان را هم مانند دشمنان به قتل می‌رسانیدند.

آن وقت، ملوانان انگلیسی که در جنگ‌های کورس مهارت داشتند و جنگ تن به تن جزء عادات آنها شده بود، نیروی مقاومت ملوانان وسربازان اسپانیایی را از بین می‌بردند و کشتی را به تصاحب درمی‌آوردند.

گاهی هم اتفاق می‌افتاد که یک ناخدای خشمگین اسپانیایی که

سفینهٔ خود را در معرض سقوط می‌دید، مشعلی به دست می‌گرفت و به طرف انبار باروت کشتی می‌دوید و آن را منفجر می‌کرد و دوست و دشمن و مدافع و مهاجم و افسر و سرباز، ملوان و غیرملوان را به قعر دریا می‌فرستاد و خود او نیز کشته می‌شد.

گفتیم که پاروزنان سفاین اسپانیایی اسیران جنگی و بردگان بودند. این اشخاص از بس در سفاین جنگی زجر می‌کشیدند، گاهی در وسط پیکار دست از پارو برمی‌داشتند و آن وقت هیچ مجازاتی و تهدید در آنها اثر نمی‌کرد و در بحبوحهٔ پیکار هم ناخدایان نمی‌توانستند مبادرت به اقدامات جدی انضباطی نمایند وگناهکاران را از بیگناهان جدا کنند، بلکه دیوانه وار گناهکار و بیگناه را به قتل می‌رسانیدند و این عمل جنون‌آمیز هم بر تجری پاروزنان می‌افزود و هم قوهٔ محرک کشتی را که پاروزنان باشند، نابود می‌کرد.

چند کشتی اسپانیایی هم به این ترتیب از حرکت افتادند و از پا درآمدند.

کشتی‌های اسپانیایی دچار یک محظور دیگر هم بودند و آن اینکه در نزدیکی بندر پلیموت، عمق دریا را نمی‌شناختند و می‌ترسیدند که از یک خط مستقیم، که خط سیر آنها بود، منحرف شوند که مبادا به خاک بنشینند و به سنگ‌های تحت‌البحری برخورد کنند و در هم بشکنند. ولی کشتی‌های سبک‌سیر انگلیسی که در آب‌های خودشان بحرپیمایی می‌کردند، وجب به وجب عمق دریا را می‌شناختند و سبکی کشتی هم مانع از این بود که به تخته سنگ‌های تحت‌البحری اصابت نمایند.

ولی سفاین سنگین اسپانیایی هرگاه از خط سیر خود منحرف

می‌شدند، چون قسمت زیادی از تنهٔ آنها در آب فرو رفته بود، بیشتر احتمال داده می‌شد که به خاک بنشینند یا به تخته سنگ برخورد نمایند.

درآخرین ساعت جنگ هم دریا متلاطم شد و بادی شدید وزیدن گرفت که آرایش جنگی سفاین اسپانیایی را از بین برد و آنها که علی‌الرسم می‌بایست مجتمع باشند، متفرق گردیدند و برخی به طرف سواحل شمالی انگلستان رفتند و برخی هم از جبهه دور افتادند و از آن پس قربانی سفاین سبک‌سیر انگلیسی که بدون توجه باد وسیله پارو حرکت می‌کردند گردیدند.

القصه، در این جنگ از یکصد و پنجاه‌کشتی نیروی دریایی اسپانیا فقط چهل کشتی جان به در بردند و بقیه یا غرق شدند یا به دست انگلیسی‌ها اسیر گردیدند و جنگ با شکست کامل نیرویی دریایی اسپانیا و پیروزی قطعی نیروی دریایی انگلستان خاتمه یافت.

آنهایی که می‌گویند در آن روز فقط طوفان سبب شکست نیروی دریایی اسپانیا شد، اشتباه می‌کنند. ولی طوفان در آخرین ساعات جنگ خیلی به انگلیسی‌ها کمک کرد.

از این جنگ چهارصد سال می‌گذرد و در ظرف این چهار قرن، هنوز اسپانیا نتوانست آن شکست را جبران نماید و بر اثر همان شکست بود که دورهٔ انحطاط امپراتوری اسپانیا شروع شد و مستعمرات آن -که آفتاب در آن غروب نمی‌کرد- یکی بعد از دیگری از دستش به در رفت و نصیب دول دریایی دیگر و به خصوص انگلستان گردید. چون بعد از آن شکست اسپانیا، دیگر نیرویی دریایی قابل ملاحظه نداشت که از مستعمرات خود نگاهداری نماید و

انگلیسی‌ها بدون بیم از اینکه مصادف با ناوهای اسپانیا شوند، مستملکات خود را توسعه دادند.

مقتضیات جنگ‌های دریایی در گذشته چنین بود که وقتی دولتی در دریا مواجه با یک شکست بزرگ می‌شد، نمی‌توانست به زودی کمر راست کند. زیرا نیروی دریایی چیزی نبود که در ظرف یکی دو روز به وجود بیاید و وقتی از بین می‌رفت، سال‌ها طول می‌کشید تا تجدید گردد و اگر در خلال این سنوات برای دولت شکست خورده گرفتاری‌های سیاسی یا اقتصادی پیش می‌آمد، مسئلهٔ تجدید نیروی دریایی به محاق فراموشی سپرده میشد.

همان گونه که فرانسه در جنگ دریایی ترافالگار نیروی دریایی خود را از دست داد و آن گاه یک قرن طول کشید تا توانست مافات را جبران کند و در جنگ بین‌المللی اخیر هم باز نیروی دریایی فرانسه از بین رفت و خدا داناست که چه روزی فرانسه موفق خواهد شد نیرویی دریایی از دست رفته را تجدید نماید.

شکست نیروی دریایی اسپانیا در انگلستان یک شادمانی بزرگ تولید نمود و مدت یک ماه مردم آن کشور بدین مناسبت جشن می‌گرفتند و الیزابت اوّل در آن سی روز چند مرتبه با لباس‌های رسمی نظامی در مراسم مختلف حضور به هم رسانید و مردم سئیات اعمال او را فراموش نمودند و هر وقت او را می‌دیدند، هلهله می‌کردند و با اینکه پیروزی با فداکاری ملت و نیرویی دریایی انگلستان به دست آمد، الیزابت اوّل فاتح جنگ شمرده شد.

از حق نباید گذشت که اگر الیزابت اوّل روح ملت را تکان نمی‌داد و مبدع عصر جدید نمی‌شد، انگلیسی‌ها در آن جنگ فتح نمی‌کردند

و لهذا تقریباً حق داشت که قسمتی از افتخارات پیروزی را به خود اختصاص بدهد. و در دورهٔ او بود که یک موفقیت دریایی بزرگ نصیب انگلستان شد و «دریک»، یکی از عشاق ملکه، برای دومین مرتبه بعد از ماژلان از راه دریا دور کرهٔ زمین گردید.

فصل ششم

سنوات آخر عمر ملکهٔ انگلستان

هشت ماه بعد از شکست نیروی دریایی اسپانیا، یک روز در دربار یک پسر جوان هفده ساله موسوم به رابرت دیوروراً به ملکهٔ انگلستان معرفی کردند و به محض اینکه الیزابت اوّل آن جوان را دید، مجذوب او گردید.

اینجا مرحله‌ای از تاریخ زندگی الیزابت است که ما نمی‌توانیم توصیف کنیم و فقط شاعری از نوع ویرژیل شاعر باستانی، می‌تواند جنبهٔ تراژیک این معاشقه را توصیف نماید.

رابرت دیورو در سال ۱۵۶۶ میلادی متولد شده بود و لذا در آن تاریخ سی و سه سال جوانتر از الیزابت به شمار می‌آمد.

جنبهٔ تراژیک و فجیع این عشق در تفاوت فی‌مابین سن زن و مرد نیست وکاترین دوم ملکهٔ روسیه هم در سن پنجاه و شصت سالگی عاشق جوانانی می‌شد که سی یا چهل سال از اوکوچکتر بودند. کیفیت فجیع این عشق در آن است که رابرت دیورو پسر خود الیزابت

به شمار می‌آمد و یکی از فرزندان حرامزاده‌ای بود که در فصول قبل گفتیم از وی به وجود آمد.

تمام مورخین در این نکته متفق‌القول هستند که دیورو پسر الیزابت اوّل بود و مورخین انگلیسی با وقوف از این حقیقت خواسته‌اند که عشق الیزابت اوّل را نسبت به دیورو عشق یک مادر نسبت به فرزند معرفی نمایند.

به عقیدهٔ آنها الیزابت اوّل قدم به مرحله‌ای نهاده بود که زن نمی‌تواند با تمایلات جنسی یک مرد را دوست بدارد و در این مرحله طبیعت قلب زن را بیشتر متمایل به محبت نسبت به فرزندان می‌کند و علایق عشق مادری و فرزندی با نیرویی زیادتر جای عشق جسمانی را می‌گیرد.

به عقیدهٔ آنها الیزابت هم قلبی داشت که تشنهٔ زلال محبت بود و همین که فرزند خود را آن‌گونه جوان و زیبا دید، قلب پر از عاطفهٔ مادری را به او تقدیم کرد.

امّا این فتوای تاریخی صحیح نیست. زیرا اگرچه دیورو پسر الیزابت اوّل بود، امّا الیزابت او را شیر نداد و برای بزرگ کردن وی شب‌ها بی‌خوابی نکشید. و فرزند را روی دامان خود ننشانید.

آنچه بین مادر و فرزند عشق مادری و فرزندی تولید می‌کند، همین‌هاست. کمااینکه محبت برادری و خواهری هم از اینجا به وجود می‌آید که برادر و خواهر از کوچکی در یک خانه بزرگ می‌شوند و سهیم بازی‌ها و شادی‌ها و ناملایمات یکدیگر هستند. ولی اگر خواهر شیرخواری را از برادر کوچکش جدا نمایند و هریک از آن دو درکشور یا شهر و محیطی جداگانه تربیت و بزرگ شوند، بعد از

بیست سال که به هم می‌رسند، بین آنها محبت برادری و خواهری به وجود نمی‌آید، ولو بدانند که برادر و خواهر هستند.

به همین دلیل است که اکثریت قریب به اتفاق علمای تعلیم و تربیت می‌گویند که طفل را نباید از والدین و برادران را از خواهران جدا کرد و باید گذاشت که در جوار هم بزرگ شوند تا علائق و عواطف خویشاوندی در آنها قوت بگیرد.

الیزابت اوّل هر دفعه که نظر به رخسار دیورو می‌انداخت، میل داشت که او را مانند فرزند خود ببیند. ولی نفس اماره او به هیجان می‌آمد و قوای بهیمی وی بیدار می‌شد و او را به چشم یک معشوق می‌دید.

تذکره نویسان که شرح حال الیزابت را با بیطرفی نوشته‌اند، یکی از عوامل سوء خلق و خونخواری و شهوت‌پرستی و بحران‌های عصبی وی را در سنین مجاور پنجاه سالگی ناشی از همین عشق فجیع می‌دانند.

الیزابت می‌دانست که مرتکب گناهی بزرگ و غیرقابل عفو می‌شود و از ارتکاب این گناه نزد وجدان محکوم بود. ولی نمی‌توانست خود را اصلاح نماید و به راه راست هدایت کند. در نتیجه گاهی از فرط ناامیدی به غضب در می‌آمد و حس بدبینی او نسبت به بشر تقویت می‌شد. و برای جبران محکومیت باطنی، خون بیگناهان را می‌ریخت و درباریان را آزار می‌کرد و به بهانه‌های کودکانه آنها را به حبس می‌انداخت.

خود دیورو هم از این خشم و تحریکات عصبی الیزابت مصون نبود و الیزابت اوّل نظر به اینکه فکر می‌کرد رابرت دیورو سبب

گردیده که وی مرتکب گناه منفور مزبور شود، گاهی خشم خود را روی او خالی می‌نمود و او را از دربار می‌راند. ولی روز دیگر، با بی‌تابی چابک سواران را از هر طرف دنبال او می‌فرستاد و وقتی می‌آمد، به پسر جوان خلعت و درجه می‌داد.

دیورو که نام رسمی‌اش کنت اسیکس بود، نمی‌دانست که وی فرزند الیزابت می‌باشد و اگر بر این امر وقوف داشت، هرگز حاضر نمی‌شد که معشوق او گردد. زیرا به موازین اجتماعی و دینی احترام می‌گذاشت.

امّا می‌فهمید که وی فقط معشوق الیزابت نیست. زیرا یک محبوب عادی نمی‌تواند آن همه برای کسی که ملکهٔ انگلستان است ناز کند.

هر سه ماه یک مرتبه، کنت اسیکس صورت حساب ولخرجی‌های خود را به ملکه ارائه می‌داد وکمتر اتفاق می‌افتاد که بدهی او از بیست و پنج هزار لیره کمتر باشد. مع‌هذا، الیزابت بدون اینکه دیورو را از خود براند، آن قروض را می‌پرداخت.

کنت اسیکس از درباری‌ها می‌شنید که الیزابت عادت ندارد به عشاق خود هدیه بدهد و برعکس درگذشته خیلی از آنها پول و هدایا می‌گرفت.

هر وقت که مرد جوان ابراز حیرت می‌کرد که چه طور ملکه به دیگران پول نمی‌داد، ولی به او آن همه پول می‌دهد، درباریان نظرهایی معنی‌دار با هم مبادله می‌کردند و سکوت می‌نمودند.

آیا راست است که الیزابت اوّل این جوان را به چشم ولیعهد خود می‌دید و خیال داشت وی را جانشین خود نماید؟

در جواب این پرسش می‌گویم که خود الیزابت به طور علنی، هرگز

چیزی در این خصوص نگفت. ولی اختیاراتی به او می‌داد و مزایایی که جهت وی در نظر می‌گرفت، آشکار می‌کرد که بی‌میل نیست او را ولیعهد خود کند. مثلاً در مجالس بارعام جوان مزبور کنار الیزابت اوّل می‌نشست و با او غذا صرف می‌کرد. در صورتی که تمام بزرگان مملکت می‌ایستادند و هیچ‌کس را آن مرتبه و مقام نبود که با ملکهٔ انگلستان صرف غذا نماید.

الیزابت اوّل در زمان جوانی زیبا نبود، ولی هر قدر پیرتر می‌شد، زشت‌تر می‌گردید و به خصوص قیافه‌ای مهیب پیدا می‌کرد و درباری‌ها وقتی او را می‌دیدند، می‌ترسیدند. استخوان‌های صورت پیرزن، مانند پیکان، زیر پوست، از طرفین صورتش بیرون زده بود و روی صورت لکه‌های بزرگ دیده می‌شد. در پلک چشم‌های او یک مژه به نظر نمی‌رسید و چون پلک هم نمی‌زد، هرکس که او را می‌دید، تصور می‌کرد یک اسکلت را می‌بیند.

کیمیاگران و اطبای یهودی برای اینکه وی را زیبا کنند، خون جوانان را وارد بدنش می‌کردند و شب تا صبح قطعات گوشت گاو روی صورتش می‌گذاشتند و دواهای متعدد به او می‌خورانیدند. ولی هیچ دارو و وسیله‌ای نمی‌توانست کراهت منظر او را از بین ببرد و پوست خشک و چروک خورده‌اش را صاف کند.

الیزابت هرچه زیادتر پیر می‌شد، بیشتر بر جان خود می‌ترسید و شمارهٔ مستحفظین را زیادتر می‌کرد و با اینکه از توتون به غایت نفرت داشت، اسیکس معشوق و پسر او، در حضورش پیپ می‌کشید.

در دربار انگلستان کشیدن توتون نه فقط متداول نبود، بلکه از این عادت هیچکس در آنجا خبر نداشت و به همین جهت یک روز که

رالیک در حضور ملکه پیپ می‌کشید، یکی از خدمه به تصور اینکه وی آتش گرفته و به همین جهت دود از او متصاعد می‌شود، یک سطل آب روی سرش ریخت.

امّا اسیکس بدون محابا در حضور ملکه و خارج از حضور او توتون می‌کشید و عده‌ای از جوانان که در همه چیز از اسیکس تقلید می‌کردند، کشیدن توتون را هم از او سرمش گرفتند.

اسیکس فقط به کشیدن توتون در حضور ملکه اکتفا نکرد، بلکه زن هم گرفت، بدون اینکه الیزابت عجوزه بتواند از ازدواج او ممانعت کند. ولی بعد از ازدواج، هر دفعه که به او خبر می‌دادند که زوجهٔ اسیکس به شوهرش خیانت می‌کند و با مردی بیگانه آمیزش می‌نماید، الیزابت اوّل خوشوقت می‌گردید.

آشنایان قدیمی الیزابت هم به تدریج بر اثر سالخوردگی راه جهان دیگر را در پیش می‌گرفتند. آنها چون از زمان جوانی الیزابت را دیده بودند، نسبت به وی ابراز نفرت نمی‌کردند. زیرا رؤیت آن زن برای آنهاامری عادی شده بود. امّا جوانان نمی‌توانستند دیدار آن پیرزن کریه‌المنظر را تحمل نمایند.

عاقبت سسیل صدراعظم و مرد سیاسی وفادار الیزابت هم بعد از چهل و چهار سال خدمت و وفاداری جان سپرد و الیزابت از مرگ او بسیار متأسف شد و چند روز درگوشه‌ای اعتکاف کرد و حاضر نشد کسی را ببیند.

اسیکس برخلاف الیزابت از مرگ سسیل بسیار خوشوقت شد و ملکه را واداشت که به او درجهٔ مارشالی اعطا کند و خود را حاضر نمود که به جای سسیل صدراعظم انگلستان گردد. ولی غافل از این

بود که سسیل پسر جوانی دارد که راه را بر او می‌بندد.

فرزند سسیل یا سسیل دوم جوانی بود مانند پدر باهوش، ولی تاکتیکی که برای جلب اعتماد الیزابت به‌کار برد، با تاکتیک پدر فرق داشت.

پدرش، به طوری که در آغاز این سرگذشت گفتیم، مدت چهل و چهار سال حاضر نشد که با الیزابت دارای روابط عاشقانه گردد که مبادا بر اثر بوالهوسی آن زن مقام و مرتبه خود را از دست بدهد.

امّا پسر جوان او دریافت که الیزابت چون پیر شده نمی‌تواند یک جوان زیبا را به سهولت از دست بدهد. زیرا عاشقی دیگر برای او پیدا نمی‌شود. لذا، در همه جا و به ویژه در نقاطی که می‌دانست الیزابت جاسوس دارد، به طرزی جدی خود را عاشق ملکه قلمداد کرد و خدعه رابه جایی رسانید که در محافل انس در حضور جوانانی که هم سن و هم پیاله او بودند، از عشق ملکه گریه می‌کرد.

این ابراز تمایل از طرف یک جوان زیبا و با اسم و رسم و ثروتمند که دختران جوان آرزومند بودند شوهری چون او داشته باشند، خیلی در ملکه تأثیرکرد و او راکه از زندگی ناامید بود، امیدوار نمود و حس خودخواهی ملکهٔ سالخوردهٔ انگلستان را تسکین داد.

هر روز صبح سسیل دوم در خوابگاه الیزابت اوّل حضور به هم می‌رسانید تا دیده را با مشاهدهٔ جمال ملکه‌ای که از خورشید درخشنده‌تر است، روشن کند و از عقل و اطلاعات عمیق او کمک بگیرد.

در این جلسات، سسیل دوم با مهارت از اسیکس بدگویی می‌کرد و هر روز یک خشت از زیر پای او بیرون می‌کشید تا بتواند روزی کاخ

سعادت را بر سر آن جوان ویران کند.

ملکهٔ انگلستان که عاشقی جدید و صمیمی یافته بود، فرصت را غنیمت شمرد که اسیکس را از سر باز کند. خاصه آنکه پیوسته از معاشقه با آن جوان نزد وجدان خود محکومیت داشت و می‌دانست آمیزش او با اسیکس به مناسبت اینکه پسرش می‌باشد، از بزرگترین گناهان کبیره است.

یک مرتبهٔ دیگر اسیکس یک صورت حساب طولانی برای ملکه فرستاد که حواله بدهد و وجه آن را بپردازد و حوالهٔ مزبور می‌بایست از طرف سسیل دوم پرداخته شود.

همین که چشم ملکه به صورت حساب افتاد، آن را به یک طرف پرتاب کرد و گفت: این مردک بالاخره مرا ورشکست خواهد کرد و ولخرجی‌های او در سه ماه زیادتر از هزینهٔ دربار من در یک سال می‌باشد.

سسیل دوم گفت: علیاحضرتا، عالیجناب کنت اسیکس جوانی بسیار لایق و فعال می‌باشد و ولخرجی او فقط ناشی از بیکاری است. زیرا این جوان با کفایت محیط دربار را برای به جولان درآوردن فعالیت خویش کوچک می‌بیند و ناچار از فرط کسالت متوسل به تفریح می‌شود و حیف است که استعدادهای جالب توجه این جوان به نفع امپراتوری انگلستان و تاج و تخت مورد استفاده قرار نگیرد.

آن قدر این اظهارات قرین به دلسوزی و صمیمیت بود که زنی تجربه آموخته وکهنه‌کار مثل الیزابت، فریب خورد و تصور نمود سسیل دوم برای طرفداری از اسیکس این حرف را می‌زند. و چون خود وی بهانه‌ای می‌جست که بتواند اسیکس را از دربار دور نماید،

گفت: آیا تصور می‌کنید که وجود این شخص در ایرلاند مفید واقع شود؟

سسیل دوم که می‌خواست اسیکس را از لندن دور کند، گفت: علیاحضرتا، در خارج از محیط دربار، که برای این جوان کوچک است، وی در هر کشور که باشد، خواهد توانست عهده‌دار خدماتی بزرگ بشود.

الیزابت گفت: بسیار خوب. حال که شما این قدر او را دوست می‌دارید، ما هم او را به ایرلاند می‌فرستیم.

در کشور ایرلاند اثری است که هرگز به نفع مأمورین عالیمقام انگلیسی نبوده و هر صاحبمنصب عالی‌رتبه که به ایرالاند رفت، با بدنامی یا مغضوبیت مراجعت کرد.

اسیکس جوان هم بعد از رفتن به آن کشور، گرفتار سرنوشت شوم سایر مأمورین عالی‌مقام انگلیسی گردید و دو نفر از جاسوسان سسیل دوم روز و شب او را تعقیب می‌کردند و اعمال روزانهٔ او را به اطلاع سسیل می‌رسانیدند و او از مجرای وزارت امور خارجه، یعنی مؤسسه‌ای که در انگلستان عهده‌دار کارهای کنونی وزارت امور خارجه بود، راپورت‌های مزبور را به ملکه تسلیم می‌کرد.

ملکه از راپورت‌های مزبور می‌فهمید که اسیکس در ایرلاند یک حرمخانه تشکیل داده و چند نفر از کنیزان مشرق زمین را در آنجا جمع‌آوری کرده و هر روز مسابقه‌های بوکس و چماق بازی راه می‌اندازد و گاهی خود با پهلوانان بوکس بازی می‌کند.

ملکه از وصول این راپورت‌ها خشمگین می‌شد و می‌گفت: من این شخص را فرستادم که پادشاه یاغی ایرلاند را مغلوب و مطیع نماید،

نه اینکه بساط عیش و تفریح بگستراند.

بعد، وعدهٔ سه ماههٔ پرداخت صورت‌حساب اسیکس فرا رسید و ملکه الیزابت اوّل پرداخت صورت‌حساب را به تأخیر انداخت و طلبکارها مرتب نامه به اسیکس می‌نوشتند و طلب خود را می‌خواستند و اسیکس برای نوبت دوم و سوم به ملکه مراجعه‌کرد و جواب نشنید و یک روز خشمگین در حضور اطرافیان گفت: ملکهٔ ما گوش شنوا ندارد و در این سن نباید هم از ثقل سامعهٔ او حیرت کرد.

سسیل دوم این گزارش را از مجرای وزارت امور خارجه به این مضمون به اطلاع ملکه رسانید: اسیکس گفته این پیرزن از فرط سالخوردگی کر شده و نباید هم حیرت کرد. زیرا وقتی انسان این اندازه پیر شد، کر و هم ابله می‌شود.

الیزابت اوّل وقتی این راپورت را دریافت کرد، از فرط خشم فریاد زد و راپورت را پاره نمود و دور ریخت و به سسیل دوم گفت: فوراً بنویسید که این شخص مراجعت کند.

دوستان اسیکس به وی اطلاع دادند که ملکه نسبت به او خیلی خشمگین شده و بهتر این است که وقتی مراجعت کرد، نسبت به ملکه اظهار انقیاد نماید و او را از خشم فرود بیاورد.

اسیکس وقتی حکم احضار خود را دریافت کرد و دید که مأموریت او ناتمام ماند، به تصور اینکه می‌تواند در دم رفتن خدمتی بزرگ به الیزابت بکند، وسیلهٔ ملاقات خود را با پادشاه ایرلاند فراهم نمود و با وی مذاکره کرد که وی خود را نسبت به الیزابت مطیع به خرج بدهد و موافقت کند که یک حکمران انگلیسی بدون داشتن اختیارات عملی و به نمایندگی الیزابت در ایرلاند حضور داشته باشد.

سسیل دوم از این ملاقات خیلی استفاده کرد و گزارشی برای الیزابت از مجرای وزارت امور خارجه فرستاد مبنی بر اینکه اسیکس در ایرلاند مبادرت به توطئه کرده و علی‌رغم امر الیزابت، به جای اینکه مراجعت کند، با یاغی دولت و شاه ملاقات و تبانی نموده و منظورش این است که به اتفاق پادشاه ایرلاند الیزابت را از سلطنت خلع کند و شاید او را به قتل برساند.

الیزابت که در دورهٔ پیری، به طوری که گفتیم، خیلی از سوء قصد می‌ترسید، از وصول این گزارش طوری وحشت نمود که دو هنگ از سربازان خود را از ولایات به مرکز احضار و آنها را مستحفظ کاخ سلطنتی کرد و در همان اوقات یک شب، صاحب منصب کشیک وی یک صندلی راحتی را با پانزده ضربت شمشیر درید. چون این توهم برای الیزابت پیش آمد که قاتلی در اتاقش کمین کرده و قصد دارد او را به قتل برساند و صندلی راحتی را به جای قاتل گرفت.

بالاخره، اسیکس مراجعت کرد و وارد لندن شد و چون درگذشته بدون کسب اجازه وارد اتاق الیزابت می‌گردید، سر زده وارد اتاق او شد و از قضا ورودش مصادف با موقعی گردید که الیزابت با سری طاس و بدون مو مقابل آئینه قرار گرفته، می‌خواست گیسوی عاریه‌اش را بر سر بگذارد.

ملکه از اینکه در آن حال غافلگیر شده، بسیار خجالت کشید و خشمگین شد و بدون اینکه حاضر به شنیدن گزارش و توضیحات اسیکس باشد، صاحب منصب کشیک گارد سلطنتی را طلبید و به او گفت: اسیکس تا دستور ثانوی باید در منزل خود تحت نظر باشد.

اسیکس اگر بعد از حبس نظر مرتکب اشتباه نمی‌شد، بر اثر مرور

زمان ممکن بود که فراموش شود و ملکه از غضب فرود بیاید. ولی درصدد برآمد که سسیل دوم را، که صدراعظم بود، از کار بیندازد.

منظور اسیکس فقط مخالفت با سسیل دوم بود و آنهایی که اطراف اسیکس راگرفته بودند و به طرف کاخ سلطنتی می‌آمدند، مرتب بانگ برمی‌آوردند: زنده باد ملکه، مرده باد صدراعظم!

ولی چون ملکه از اسیکس نفرت داشت، به سربازان خود امر کرد که جلوی او را بگیرند و وی را دستگیر کنند و سربازان به اسیکس و اطرافیانش حمله‌ور گردیدند و آنها را متفرق کردند و جوان به خانهٔ خود پناه برد و سه روز در آن خانه مقاومت نمود. ولی در پایان روز سوم وی را دستگیر کردند و در زندان جا دادند.

از بخت بد اسیکس، در همان روز که وی دستگیر شد، ملکه دچار کسالت گردید و حوصله نداشت که با صدراعظم صحبت کند و سسیل دوم در آن حال از او پرسید: علیاحضرتا، آیا کنت دو اسیکس باید محاکمه و محکوم بشود یا نه؟

الیزابت گفت: بلی.

صدراعظم از بیم آنکه ملکه بعد از بهبودی تغییر عقیده بدهد، با عجله اسیکس را به دادگاه تسلیم کرد.

اسیکس با حال آرام وارد دادگاه شد. ولی به محض اینکه چشمش به قضات افتاد، رنگ از رویش پرید. زیرا دید که فرانسیس بیکن برادر او که مانند وی حرامزاده می‌باشد، جزو قضات است و بیکن موافقت کرده بود که مثل سایر قضات، حکم اعدام برادر خود را صادر نماید.

وقتی قضات محکومیت اسیکس را به او ابلاغ کردند و وی از دادگاه خارج گردید، گفت: دنیایی که در آن برادر حکم قتل برادر را

صادر کند، قابل این نیست که انسان برای ترک آن یک قطره اشک بریزد.

با همان سرعت که جوان مزبور را محکوم کردند، حکم اعدام او را نیز به موقع اجرا گذاشتند و روز بیست و پنجم ماه فوریه سال ۱۶۰۱ میلادی اسیکس که سی و سه سال داشت، در سیاستگاه به ضرب تبر اعدام گردید.

روز بعد، حال ملکه خوب شد و صدراعظم هنگام شرفیابی گفت: علیا حضرتا، تمام دشمنان علیا حضرت به همین ترتیب زندگی را بدرود می‌گویند.

ملکه که اسیکس را فراموش کرده بود، گفت: منظورتان چیست؟

صدراعظم گفت: علیاحضرتا، اسیکس که قصد جان علیا حضرت را داشت، کفارهٔ اعمال خود را پس داد.

الیزابت شروع به گریه کرد. ولی درباری‌ها از گریهٔ او متاثر نشدند. چون او را به چشم یک عفریت خونخوار و شهوت پرست می‌نگریستند و آرزوی مرگ او را می‌کردند. چون اسیکس بین درباری‌های بی‌طرف، یعنی آن طبقه از درباریان که او را رقیب خود نمی‌دیدند، محبوبیت داشت و مردم هم وی را دوست می‌داشتند.

اوّلین مرتبه که الیزابت بعد از مرگ اسیکس از کاخ سلطنتی خارج شد، مورد تظاهرات نفرت‌انگیز مردم قرار گرفت و فهمید که نفرت مردم از وی ناشی از این است که او را قاتل اسیکس می‌دانند و در بازگشت به کاخ سلطنتی، کتاب خوان خود را خواست و گفت: قدری کتاب بخوانید شاید تأثری که امروز از مشاهدهٔ مردم به من دست داد،

فراموش شود. ولی هرچه او خواند، الیزابت نپسندید و او را مرخص کرد و گفت: دلقک مرا بگوئید بیاید.

دلقک ملکه، مردی کوتاه قد بود که گوش‌هایی طولانی شبیه به درازگوش داشت. ولی هر قدر که دلقک مزبور حرکات مضحک کرد، نتوانست الیزابت را بخنداند و ملکه او را هم مرخص نمود و آئینه خود را به دست گرفت و گفت: وه... چقدر من زشت هستم!

و آن وقت ناسزایی رکیک، از آن نوع ناسزاها که وقتی طفل بود از زبان خدمهٔ اصطبل می‌شنید، بر زبان آورد، به طوری که خدمه او از آن کلام زشت از دهان ملکهٔ انگلستان بر خود لرزیدند.

از آن پس، ضعفی زیاد بر مزاج الیزابت چیره گردید، به طوری که روزها تا ظهر نمی‌توانست از بستر خارج شود و وقتی جلسهٔ شورای دولتی با حضور صدراعظم در خوابگاه او تشکیل می‌شد، چرت می‌زد.

صدراعظم که می‌دانست پایان سلطنت و زندگی الیزابت نزدیک است، خود را به جانشین احتمالی او جک استوارت نزدیک کرد و طوری به الیزابت بی‌اعتنایی می‌نمود که وقتی احضار می‌شد، به کاخ سلطنتی نمی‌آمد.

در آغاز ماه مارس ۱۶۰۳ الیزابت به حال اغماء افتاد و همه تصور کردند که وی فوت کرده. امّا به حال آمد. ولی بعد از چند روز دچار ارتعاش شد و دیگر نتوانست حرف بزند.

تخت‌خواب او را کنار پنجره قرار دادند که هوا به او بخورد و از آن وقت تا ده روز الیزابت روی تختخواب افتاده، قدرت حرکت و حرف زدن نداشت و وقتی نفس می‌کشید، هوا با صدایی شبیه به صفیر از

دهانش خارج می‌گردید.

صبح روز ۲۴ ماه مارس، پزشک درباری که بالای سر الیزابت ایستاده بود ونبض او را در دست داشت، یکی از خدمه را صدا زد و گفت: فوراً به صدراعظم اطلاع بدهید که بیاید.

وقتی سسیل آمد، پزشک او را از اتاق خارج کرد و گفت: ملکه همین امروز زندگی را وداع خواهدکرد و اگر با اوکاری دارید، انجام بدهید.

سسیل عقب اسقف کلیسای کنتربوری فرستاد و در حضور وی چند مرتبه از الیزابت پرسید: آیا حاضر هستید که جک استوارت را جانشین رسمی خود بدانید؟

الیزابت گرچه نمی‌توانست جواب بدهد، اما با اشارهٔ چشم قادر بود نظریهٔ مثبت یامنفی خود را ابراز نماید. مع هذا، تاآخرین لحظه که وارد مرحلهٔ نزع گردید، ابرازی نکرد و بدون تعیین جانشین از این جهان رفت.

همان روز، یک طفل که چهار سال و نیم از عمرش می‌گذشت، به نام اولیویه کرومول، به اطرافیان خود گفت: من پادشاه خواهم شد.

این طفل همان کرومول معروف است که روی کار آمدن او در انگلستان، نتیجهٔ ظلم و استبداد الیزابت می‌باشد و به طوری که در طفولیت گفت، پادشاه واقعی انگلستان گردید.

پایان

کتاب وِستا

ISBN 978-600-91044-2-0

9 786009 104420

www.ngrbook.com